



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



المراد  
علیهما الصلوة  
والتسليم

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# معنوی تفسیر قرآن کریم

«۲۱»

مصطفیٰ نیک اقبال

موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تفسیر معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	تفسیر معنوی قرآن کریم جلد ۲۱
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	سوره روم
۶۰	سوره لقمان
۱۰۶	سوره سجده
۱۳۴	سوره احزاب
۲۲۳	درباره مرکز

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 30 جلد

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است

ص: 2

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

خرید اینترنتی با پست رایگان : [virastaran.net/f](http://virastaran.net/f)

ویرایش و صفحه آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

ص: 3



تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء بیست و یکم

مصطفی نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میرسد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریبا چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره روم با خبری از غیب آغاز میشود: "روم از ایران شکست خورد، اما در کمتر از ده سال، بر ایران پیروز میشود" و به مسلمین که آنروز در شعب ابیطالب و تحت ستم و استضعاف بودند، وعده میدهد که آنها هم در کمتر از ده سال و همزمان با پیروزی روم، بر مشرکین پیروز خواهند شد. سپس میگوید شکست ها و پیروزی ها همه بدست خداست و خدا وعده داده که مؤمنین را در صورتی که بر ایمان خویش ثابت قدم باشند، بر کافرین پیروز گرداند و وعده خدا تخلف نمی پذیرد؛ اما اکثر مردم عوامل ظاهری را سبب شکست یا پیروزی میدانند، درحالیکه چنین نیست و امر بدست خداست و سرچنبن این لعبتگان اوست.

سپس توصیه میکند که مؤمنین در درون خویش تعمق کنند و قدرت خدا را بیابند، همچنین در بیرون از خویش سیر کنند و ببینند عاقبت آنها که رو به خدا کردند، چقدر متفاوت شد با آنها که به خدا پشت کردند.

سپس گرا میدهد که دلیل بی ایمانی انسان، بدکاری اوست و ایمان تنها نصیب کسانی میشود که به آنچه درست میدانسته اند عمل کرده اند.

سپس به آغاز و فرجام خلقت و روز قیامت اشاره میکند که مؤمنین نیکوکار در بهشت مبتهجنند و در پوست خود نمیگنجدند درحالیکه کافران برای عذاب احضار میشوند.

سپس به تسبیح و تحمید خدا، حین غروب و طلوع و ظهر و شب اشاره میکند و اهمیت این چهار زمان را برای درک محضرش گوشزد میکند.

سپس تعدادی از آیات آفاقی را ردیف میکند تا از تعمق در آنها پلی بسازد برای معرفت خدا: به خلقت انسان از خاک اشاره میکند، به جعل همسر و نظام زناشویی و آرام گرفتن انسان در کنار آن، به اختلاف آدمیان در فهم و زبان و شکل و رنگ، به خواب که نعمتی است بزرگ، به رعد و برق، به باران، به برپا بودن زمین و آسمان، و برپا ماندش؛ و در پایان خدا را مینشانند و او را "مَثَلِ اعْلَى" هستی جلوه میدهد.

سپس دین را مطابق فطرت، یعنی سرشت انسان معرفی میکند و فرمان میدهد که با تمام وجود، ملتزم بدان باش! و برای تحقق این امر به انابه و خداترسی و نماز فرمان میدهد و از اختلاف در دین که ریشه در ضعف ایمان و شرک خفی دارد تحذیر میکند.

بخصوص بد میداند که آدم فقط حین سختی، به خدا رو کند و میخواهد که آدمی همیشه آشنای درگاه ذره پرور و غنابخش خدا باشد.

سپس قبض و بسط روزی اشاره میکند و آنرا را به امر خویش و مطابق با مصلحت کنونی هر کسی میداند و میگوید بنده من باشید نه بنده درهم و دینار که به آمدنش شاد و به رفتنش غمگین شوید.

نتیجتاً دستور میدهد که از مال خویش به نزدیکان چشم انتظار و مسکینان مایوس از خلق و در راه ماندگان یعنی آنها که کارشان پیچ خورده، بخشش کنید تا به وجه الله و فلاح نائل شوید.

سپس از کمک کردن به مردم برای در آستین داشتن آنها و تلافی از جانب آنها نهی میکند و میگوید: فقط و فقط برای رضای خدا ببخشید.

سپس باز تذکر میدهد که خالق و رازق شما خداست و همو روزی، شما را خواهد کشت و بعدش به نزد خویش محشور خواهد نمود.

سپس میگوید کارهای زشت بنی آدم فساد و تباهی در زمین پدید آورده و موجب بلایای طبیعی میگردد، بلکه عبرت بگیرند و بسوی خدا بازگردند.

اما در نهایت کفر کافران گریبانگیر خودشان خواهد شد و مؤمنان نیکوکار هم با کارهای خوبشان، سرنوشت خوبی برای خود رقم خواهند زد. تا بوده چنین بوده که خدا از مجرمان انتقام گرفته و مؤمنان را نصرت کرده، چون نصرت مؤمنان بنا به وعده ای که داده، بر عهده اوست.

سپس به طبیعت و آثار رحمت خدا در آن منجمله باران و رویش مجدد گیاهان اشاره میکند و آنها را شاهی برای معاد میگیرد.

سپس می‌خواهد که دوران مستعجل قوت را که بین دو دوره ضعفِ بچگی و کهنسالی است، ارج نهاده و به طاعت سپری کنیم؛ چون فردای قیامت و از منظر آن، میبینیم که دوران عمر جز ساعتی نبوده، پس کاش در طاعت سپری میشده. در آتروز عذرخواهی فایده ای ندارد و جبران مافات ناممکن است.

ختم آیه توصیه به صبر است و اینکه مبادا فشار و اصرار و لجاج کافران، تو را وادارد به عکس العملی ناسنجیده و نابخردانه!

جلد هشتم و نهم بحار الانوار از امام صادق (ع) روایت میکند: هرکس شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان سوره روم و عنکبوت را تلاوت کند، به خدا سوگند اهل بهشت است و هرگز کسی را استثنا نمیکنم و از سوگند خود نیز بیمناک نیستم؛ براستی که این دو سوره نزد خدا، بسی بلند مرتبه اند.

گرچه به مرسلات تفسیر برهان در باب خواص سور نمیشود اعتماد کرد اما در اینجا دو روایت آورده که مکتوبه این سوره یا مغسوله آن، میتواند برای بیمار کردن دشمنان بکار رود. این دو روایت از باب اینکه قرآن را برای اضرار استعمال کرده، از نوادرند و این دومین ایراد بر آنهاست.

\*\*\*

الم (1) غُلِبَتِ الرُّومُ (2) فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ (3) فِي بَضْعِ سِنِينَ...

الف، لام، میم؛ "روم" همین اطراف، در جنگ مغلوب شد؛ اما بعد از این شکست، ظرف چند سال دوباره غالب میشود.

بازخوانی تاریخ: سال 591 میلادی خسرو پرویز پادشاه ایران با کمک موریکوس امپراتور روم شرقی سلطنت از دست رفته اش را باز یافت و بهرام چوبین را که علیه او شوریده و یکسال حکومت کرده بود از قدرت به زیر کشید و باز شاه ایران شد. خسرو خود را وامدار موریکوس میدانست لذا جنگ ششصد ساله میان ایران و روم را با صلحی خاتمه داد. اما این صلح

ص: 3

دوامی نیافت چون در سال 602 میلادی شورش‌های علیه موریکیوس امپراطور روم شرقی رخ داد و سربازان شورش‌ها به فرماندهی سرداری بنام فوکاس امپراطور و خاندان او را کشتند و فوکاس را بر تخت نشانند.

خسرو پرویز که روم را در نهایت ضعف میدید فرصت را مغتنم شمرده و به خونخواهی موریکیوس و به بهانه بر تخت نشاندن پسر او به روم شرقی لشکر کشید. سه سردار ایرانی، سپاه خسرو را فرماندهی میکردند. "براز" به قسطنطنیه (استانبول کنونی) لشکر کشید و آنرا سه سال در محاصره گرفت. "رمیوزان" به شام و فلسطین لشکر کشید و پس از سه سال توانست به کمک یهودیان، اورشلیم را تصرف کند و صلیب مسیح که مقدس‌ترین شیء در عالم مسیحیت بود را به چنگ آورد و به تیسفون بفرستد. "شاهین" به مصر لشکر کشید و اسکندریه را تصرف نمود و کلید شهر را برای خسرو پرویز فرستاد.

سرانجام فوکاس نتوانست بر اوضاع مسلط شود و پس از هشت سال حکومت مضطرب که شکست‌های پیاپی از ایرانیان هم رمقی برای او نگذاشته بود، توسط سردار دیگری بنام هراکلیتوس یا هرقل در سال 610 بقتل رسید. اما با به قدرت رسیدن هرقل پیروزیهای ایران متوقف نشد و فتوحات ایران تا سال 617 ادامه داشت. و تنها، شهر قسطنطنیه و بخشی از یونان برای روم شرقی باقی مانده بود. در این زمان پیمان نامه صلحی میان ایران با هرقل به امضاء رسید که به پیمان کالسدون مشهور شد. کالسدون نام شهری در نزدیکی قسطنطنیه است که این پیمان در آن منعقد شد. طبق این پیمان، روم خراجگزار ایران شد.

اما این وضع هم پنج سال بیشتر دوام نیاورد و در سال 622 میلادی هرقل توانست با اعانه بسیاری که به فتوای علمای مسیحیت و تشویق آنها گردآورده بود سپاهی گران‌گرد آورد و بسوی ایران بتازد.

در جنگ عظیمی که در 623 میلادی در تخت سلیمان در نزدیکی تکاب در آذربایجان فعلی درگرفت سپاه خسرو پرویز شکست خورد و تخت سلیمان و آتشکده آذرگشسب که مهم‌ترین کانون تربیت مذهبی ایران در آن زمان بود نابود گشت.

در 627 میلادی در نبرد نینوا در دستگرد واقع در شمال تیسفون باز خسرو پرویز شکست خورد.

سال بعد خسرو پرویز توسط پسرش قباد دوم یا شیرویه از سلطنت عزل و در زندان کشته شد. شیرویه با روم صلح کرد و صلیب مقدس را پس داد. رومیان به سرزمین خویش بازگشتند.

این، آخرین و بزرگترین جنگ میان دو ابرقدرت آن زمان یعنی ایران و روم بود، چند سال بعد هر دو امپراطوری توسط مسلمین مغلوب شدند، امپراطوری ساسانی که به کلی از هم پاشید و امپراطوری روم برای همیشه از شامات و مصر و بخش اعظم آناتولی (ترکیه امروزی) عقب نشست و سرانجام توسط سلطان محمد فاتح در سال 1453 با فتح قسطنطنیه نابود گشت.

قسطنطنیه، شهر تسخیرناپذیری که هزار و صد و بیست سال در برابر ده ها جنگ مقاومت کرده و هرگز فتح نشده بود، سرانجام توسط مسلمین فتح و اسلامبول (استانبول) نامیده شد. فتح قسطنطنیه از نقاط عطف مهم تاریخ است بطوریکه پیش از آنرا قرون وسطی و پس از آنرا رنسانس مینامند.

به تفسیر آیات بازگردیم: این آیات در سال نهم بعثت نازل شده یعنی 617 میلادی یا همان سال انعقاد صلحنامه کالسدون. همه خیال میکردند اینجا پایان امپراطوری روم است چون هیچ وقت از ابتدای تشکیل اینقدر ضعیف و ذلیل و مغلوب نبود. اما در این حضيض که همه کار آنرا یکسره مینداشتند و گمان میکردند نَفَسهای آخرش را میکشد، خداوند از غیب خبر میدهد که خیر! چنین نیست و بزودی خود را جمع و جور کرده و بر ایرانیان که تقریباً تمام قلمرواش را تصرف کرده بودند، پیروز میشود. در چه مدتی؟ "فی بضع سنین" یعنی بین سه تا نه سال و جالب است که شیش ساله این اتفاق افتاد و تمام جهانیان را مبهوت کرد.

در این آیات خبری از جانبداری از ایران یا روم نیست و این حرف غلط است که مسلمین رومیان اهل کتاب را بر ایرانیان مشرک و مجوس ترجیح میدادند و دوست داشتند رومیان پیروز شوند و کفار مکه که دشمن مسلمین بودند دوست داشتند بعکس، ایرانیان پیروز شوند. منشا این سخن آن است که مجوس را آتش پرست و مسیحیان ارتودوکس را اهل کتاب دانسته اند حال آنکه چنین نیست؛ چون بنابر قرآن، نصاری و مجوس هر دو از اهل کتاب و



هم ردیف اند چنانکه در سوره حج آنها را در ردیف هم از اهل کتاب قلمداد میکند: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ [سوره الحج : 17]

بنا به سنت نبوی(ص) هم، هر دورا از یک قماش اند و با هر دو معامله اهل کتاب شده و به فرمان پیامبر(ص) مامور به جزیه بوده اند، این مطلب از قطعیت است که هیچ فقیه مسلمانی در آن خدشه نکرده.

از لحاظ تاریخی و دین شناسی هم انحرافات که در مسیحیت هست کمتر از انحرافات مجوس نیست و اگر بنا بر شرک و سنجیدن آن با ملاکات قرآنی باشد، مسیحیان مشرک ترند تا مجوس! و لحن قرآن نسبت به نصارا در نهایت تندی است، به این چهار آیه توجه فرمایید:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ [سوره المائدة : 72]؛ وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ... قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ [سوره التوبة : 30]؛ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ [سوره التوبة : 31]؛ لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ [سوره المائدة : 73]

پس در این آیات ابراز خوشحالی از شکست روم یا ایران نیست و اینکه عده ای برای ترجیح رومیان بر ایرانیان دلیل تراشیده اند که قیصر روم به نامه پیامبر اکرم(ص) احترام گذاشت ولی خسرو پرویز نامه را پاره کرد، درست نیست چون نامه نوشتن پیامبر اکرم(ص) مربوط به ده سال بعد و پس از صلح حدیبیه است. یعنی وقتی خسرو پرویز شکست خورده و به پایان کار خود رسیده بود. وقتی هم به پیامبر(ص) خبر رسید که جسارت کرده و نامه ایشان را پاره کند، فرمود: خدا سلطنت او را پاره پاره میکند. و همینطور شد، یکسال نشده خسرو توسط نزدیک ترین کسش به قتل رسید.

در واقع، در اینجا خداوند خواسته علم غیبش را به رخ بکشد تا به مؤمنینی که آنروز یعنی سال نهم بعثت یعنی سه سال پیش از هجرت، در مکه و در استضعاف و فقر و ترس از کفار و در محاصره کامل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی در شعب ابیطالب به سر میبردند بگوید شکست و پیروزی بدست خداست. و خدا به مؤمنین وعده داده که بر کفار پیروز خواهند شد و

این وعده بارها در سوره هایی که قبل از روم نازل شده هست، در اینجا هم خداوند با نازل کردن این آیات میخواهد بگوید آن وعده، مبتنی بر علم غیب خداست و قطعاً محقق خواهد شد. در سالهای بعد هم که به مرور مسلمین تحقق خبر غیبی خدا را راجع به غلبه روم میشنیدند به وعده خدا راجع به غلبه خود بیشتر یقین میکردند و جالب است که آغاز پیروزیهای روم همزمان شد با آغاز پیروزی مسلمین در بدر (622 میلادی) و اتمام پیروزی روم همزمان شد با پیروزیهای خندق و خیبر و صلح حدیبیه (628 میلادی) که زمینه ساز سلطه مسلمین بر تمام جزیره العرب بود.

پس خداوند به مسلمین که در نهایت ضعف بوده اند و خبر ضعف و اضمحلال احتمالی امپراطوری روم را در آنحال میشنیدند، وعده داده که روم نه تنها از بین نمیرود بلکه بر دشمنش پیروز میشود، چون شکست و پیروزی چه برای نیکوکاران، چه برای بدکاران فقط بدست خداست.

کفار با شنیدن این خبر از آینده، آنرا مایه تمسخر کرده و به ریشخند گرفته بودند و دائم میگفتند قرآن شما گفته روم دوباره غالب میشود، پس چه شد؟

با شروع پیشروی روم، مسلمین هم روحیه گرفتند و گفتند: دیدید وعده خدا حق است و سرنوشت اقوام و شکست و پیروزی آنها بدست خداست! خدا پیروزی ما را هم پیش بینی کرده، حالا خواهید دید. و همانطور شد!

جلد هجدهم بحار الانوار روایت میکند که پس از نزول این آیات رسول خدا(ص) فرمود: ایرانیان شکست خورده و مُلکشان برای همیشه از بین میروند، اما رومیان باقی هستند و در آنها دائماً دولتی پس از دولت قبل سرکار میآید تا ابد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که نامه نوشتن رسول خدا(ص) به پادشاهان ایران و روم، مصادف حمله روم به ایران بود و چون شاه ایران نامه ایشان را پاره کرد، با شکست کامل ایرانیان، مسلمین خوشحال شدند.

لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ... (4)

قبل و بعد، کار بدست خداست.

آنهمه قصه برای این جمله است. یعنی قبل از شکست روم و پیروزی ایران و بعد آن و پیش از شکست ایران و پیروزی روم و بعد آن، یعنی اصولاً همیشه کار بدست خداست. یعنی هیچ لشکری به قدرت و ابهت و کید و سرعتش پیروز نشده، بلکه نتیجه جنگ از پیش - طبق سنت های خدا - معلوم است: وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَأْتِدُونَ [سوره الأعراف: 34] هر ملت یا حکومتی - مثل هر آدمی - اجلی دارد که وقتی رسید، یکساعت هم پس و پیش نمیشود.

بینید که نیم قرن تاریخ را قرآن در نیم خط گفته: غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَ يَعْلَبُونَ. جزئیات وقایع ابداً برای خدا مهم نیست، حتی شکست ها و پیروزی ها هم مهم نیست. مهم همین جمله آخری است که: لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکنند که "لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ" یعنی پیش از آنکه امر کند و بعدش، یعنی تا فعل محقق نشده، امکان بداء هست و خدا میتواند امرش را برگرداند.

... وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (4) بِنَصْرِ اللَّهِ... (5)

روزی که طلوعه پیروزی روم آشکار شود، مؤمنین هم بخاطر اینکه نصرت خدا را (در بدر) میبینند خوشحال میشوند...

اینجا صحبت از "فرح به نصر" شده، فرح مؤمن وقتی است که رحمت خدا در قالب نصر یا فضلی به او میرسد؛ مثلاً شهداء پس از شهادت وقتی با فضل خدا نسبت به خود مواجه میشوند فرح پیدا میکنند: فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ [سوره آل عمران: 170]

مثالی دیگر برای "فرح به فضل" در این آیه است: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ [سوره یونس: 58] یعنی بفضل خدا و رحمتش خوشحال شوید.

یعنی فرح مؤمن فرح به فضل یا نصر خداست.

در غیر اینصورت، فرح مذموم است. مثلاً "فرح به حیات دنیا": وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ [سوره الرعد: 26]

گاهی این فرح، "فرح به باد" است: وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا [سوره یونس : 22] یعنی به اندک بارقه امیدی در زندگی، همان وقت که آدم میگوید شانس آوردم!

گاهی این فرح "به هدیه و رشوه" است: بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ [سوره النمل : 36] یعنی با مطاعی اندک میشود او را خرید و به خوش رقصی واداشت.

گاهی این فرح ناشی از امتداد فراموشی خداست و ممکن است با سنت مکر و فتح خدا همزمان شود: فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا [سوره الأنعام : 44] یعنی نسیان باعث شد رهایشان کنیم و هر نعمتی را بپایشان بریزیم تا پایکوبی کنند...

گاهی این فرح پس از برطرف شدن سختی رخ میدهد درحالیکه برطرف شدن سختی را از خدا نمیداند و به تدبیر خود ربط میدهد یا حق خود میداند، میشود آنرا "فرح فخر" نامید: وَلَئِنْ أَدْفَنَاهُ نَعْمَاءَ بَعْدَ صَرَاءٍ مَسْتَه لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورًا [سوره هود : 10]

خداوند تمام اقسام فرح به حیات دنیا را تقبیح کرده و شأن مؤمن را از آن بالاتر دانسته: لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ [سوره الحديد : 23] آنچه از دست شما رفت تاسف مخورید و به آنچه بدست میاورید خوشحال نشوید...

"فرح قارونی" نیز نوعی فرح به حیات دنیاست که وقتی ثروت از حد گذشت و پول از پارو بالا رفت بوجود میاید: إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ [سوره القصص : 76]

نوع دیگر فرح مذموم فرح ناشی از تحزب و وابستگی های حزبی و گروهی است: فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ [سوره المؤمنون : 53] مثالی دیگر برای این نوع فرح، "فرح بما عندهم" است: فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ [سوره غافر : 83]

نوع دیگر فرح مذموم "فرح خُبث" است که وقتی مشکلی برای مؤمنی پدید میآید در بدخواهانش بروز میکند: إِنَّ تَمَسَّسَكُمْ حَسَدًا نَسُواهُمْ وَإِنْ تُصِيبَكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا [سوره آل عمران : 120]

نوع دیگر از فرح مذموم "فرح قعود" است، یعنی خوشحال اند که متدین نیستند و از زرنگی خود میدانند: فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ [سوره التوبة : 81]

عاقبت تمام این فرحات، در این آیه خلاصه شده: فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ ... ذَلِكَ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ [سوره غافر : 75] یعنی آنها را در آب داغ و سپس آتش در اندازید چون در زمین به ناحق فرح میکردند و فرح، ایشان را به مرح کشاند. "مرح" مستی و فساد ناشی از فرح است. فرح که امتداد پیدا کند و تعمیق شود، انسان را به مرح میکشاند. در حال فرح، انسان خودخواه است و در حال مرح این خودخواهی به خودپرستی و انکار عملی خدا میرسد.

خلاصه اینکه فرح بالله ممدوح و فرح منفک از خدا مذموم است. فرحی هم که در این آیه آمده، فرح مؤمنین بخاطر نصرتی است که خداوند پس از سالها نصیب اسلام کرده. یعنی پیروزی در جنگ بدر.

در برخی روایات هست که باطن این آیه مربوط به شیعیان است و با تجلی حضرت زهرا(س) در محشر، شاد میشوند و "منصوره" از القاب حضرت زهراست.

... يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (5) وَعَدَ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (6)

خدا به هرکس که بخواهد کمک میکند و شکست ناپذیر و مهربان است؛ این ها وعده خداست و خدا از وعده اش تخلف نمیکند، بماند که اغلب مردم این مطلب را درک نمیکند.

وعده خدا مفهومی عام است و شامل تمام وعده هایی که خدا در کتابش گفته میشود، هرچه خدا از فرجام مؤمنین و کافرین در دنیا و آخرت گفته، وعده اوست و جمعا چند هزار آیه میشود اما بنظر میآید وعده ای خاص در اینجا مراد است که به قرینه مقام عبارتست از وعده نصرت مؤمنین و غلبه آنها بر دشمنان، چون شکست و پیروزی بدست خداست و او از فردای

امت ها خبر دارد چنانکه تقلب حال روم، و پیش گویی خدا نسبت به فرجام کار با آنکه کسی گمان نمیکرد، شاهد این مدعاست.

البته فهم این مطلب یعنی باور آن و بالاتر، یقین بدان کار هرکسی نیست.

این آیات ساحت حق را از خلف وعده بری میدانند، عقل هم چنین حکم میکند و خلف وعده را قبیح میدانند، اما گفته اند که خلف وعید، قبیح نیست، چنانچه مسیح(ع) خداوند را مخاطب ساخته و عرضه میدارد: **إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** [سوره المائدة: 118] یعنی وعده های خدا به مؤمنین، حتمی است اما وعیدهای او به کافرین، محتمل است که فقط برای تربیت و ترساندن باشد. بعضی منتسبین به عرفان پا را فراتر نهاده و گفته اند سرّ مگوی عرفان همین دروغ مصلحتی بودن جهنم است!

این اندیشه، خصوصاً این شکل افراطی اش مخالف صریح کتاب خداست، چون خدا فقط وعید نداده، بلکه به وعید سوگند خورده و او خلاف سوگندش عمل نمیکند؛ به این سه آیه توجه کنید:

**قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقَّ أَقُولُ لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ** [سوره(ص): 85]

**تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ** [سوره هود: 119]

**وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ** [سوره السجدة: 13]

حتی اگر این سوگندها هم نبود، صرف گفتن و عمل نکردن، نزد خدا مقبوح است و ساحت حق از آن مبراست: **كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ** [سوره الصف: 3]

جلد شانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که برای مؤمن همین نصرت خدا بس است که میبیند دشمنش در نافرمانی خداست.

**يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ (7)**

چون تنها ظاهری از حیات دنیا میشناسند و همگی از آخرت غافل و آن بی خبرند.

این آیه میگوید دنیا ظاهری دارد و باطنی؛ ظاهر دنیا آنچیزی است که دیده میشود، مثلاً زلزله آمد و سد شکست و آب، زرع را برد و قحطی آمد و در زمینه قحطی، وبا شایع شد و

نصف مردم مردند. این ظاهر وقایع است اما تمام این وقایع، پشت پرده ای دارند. چرا زلزله آمد؟ چرا سد شکست؟ چرا اینجا سیل آمد؟ چرا در این فصل؟ چرا این یکی وبا گرفت و آن یکی نگرفت؟ چرا این وبایی زنده ماند و آن یکی مرد؟

به همین قیاس، چرا روم بار اول شکست خورد و چرا بار دوم پیروز شد؟ اینها مربوط به باطن عالم است و با نظر در ظاهر، فقط به بخشی از علل قریبه یا عوامل مستعدده یا متغیرات هم زمان با واقعه میتوان پی برد، که در تحلیل و فهم واقعه و پیش بینی آینده آن، قطعاً ناکارآمد است.

نکره آمدن کلمه "ظاهر" در "يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" هم برای اشاره به ناچیزی آن است. یعنی حقیقت را نمیتوان فقط با نگاه به ظاهر آن یا بخشی از ظاهر شناخت. فی الواقع میگوید شما فقط قَدْ آن کوه یخ را میبینید اما وقایع، ریشه و باطنی دارند که شما انسانها از دیدنش ناتوانید چون علمش را ندارید و خدا به شما نداده.

باطن عالم چه وقت هویدا میشود؟ در آخرت! بدون در نظر گرفتن آخرت، وقایع دنیا جملاتی بی معنی و خوابی پریشان اند.

جهان چون خوابی است که تعبیرش در آخرت معلوم میشود لذا کسی که آخرت را قبول نداشته و برایش تلاش نکند، خوابش اضطراب احلام است و کسی که برای آخرتش بکوشد، خوابش کم کم به رؤیای صادقه و مبهرات بدل میگردد و وقتی با مرگ، سر از خواب دنیا برمیدارد و بیدار میشود میبیند که درست آمده در حالیکه اهل غفلت از آخرت وقتی مرگ پنجه در پنجه آنها میاندازد، میبینند که کج رفته اند و ضرر کرده اند.

پس این آیه میگوید اینقدر ظاهربین نباشید و به حوادث ظاهری دنیا دل خوش نکنید، جهان باطنی دارد که برای اهل آخرت و آنها که برای ابدیت خود تلاش میکنند، کم کم هویدا میشود. آنها هستند که با تحصیل رضای حق، نبض باطن دنیا را بدست میآورند و اندک اندک میفهمند که جهان چه میکند و به کدام سمت میرود و از آنها چه میخواهد.

درک وعده های خدا، بخصوص سنتهای او، بخشی از باطن بینی است که نصیب مؤمنین اهل باطن میگردد و اهل ظاهر از آن محرومند.

این آیه واجد این نکته هم هست که علوم دانشگاهی که اکثراً فقط به ظاهر عالم توجه میکنند، اگر با غفلت از دین که باطن نگر است همراه شوند، سعادت آور نیستند.

همچنین این آیه میگوید توجه به ظواهر دنیا، غفلت از باطن آن یعنی آخرت میآورد.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که در تفسیر "يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" فرمود: کاخ ها میسازند و خدایشان شکم های ایشان است.

جلد هفتم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که مراد از "يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" علمی مثل تنجیم است.

\*\*\*

أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَّا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ  
(8)

آیا در خلوت خود فکر نمیکنند که خداوند آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست، جز به حق خلق نکرده و هر یک اجلی مشخص دارند. اما بسیاری از مردم لقاء پروردگارشان را منکرند.

صدر آیه توصیه به تفکر است. تفکر، در فرهنگ قرآن غیر از آنچیزی است که منطقیون و فلاسفه میگویند. تفکر در فرهنگ قرآن عبارت است از "توجه برای وجدان" و بیشتر به اشراق عرفاء نزدیک است تا صغراکبرای فلاسفه.

قرآن توصیه کرده به تفکر در: آثار شوم شراب و قمار، فلسفه انفاق، نعمت های خدا، دلیل و غایت خلقت، فرق کوری و بصیرت، سرگذشت بلعم باعورا، سخنان پیامبر، گذرانی دنیا و تبدل حالاتش، عجائب طبیعت، اندرزهای قرآن، رفتار زنبور عسل، ازواج و تحبیبی که در آن هست، خواب و برادرش مرگ، تسخیر طبیعت برای انسان، عظمت قرآن، ... یعنی از اینها، با تفکر پی به صفات و سنتهای خدا ببرید. نتیجه تفکر، وجدان خداست به شهود قلبی و دیده باطنی و معرفت به فقر و نیاز مدام خود به بارگاه غنابخش او و درک هدف خلقت و لزوم

ص: 13



عبودیت پروردگار و استنتاج بقاء روح و تنعم ابدی یا عذاب بواسطه افعالی که در راستای بندگی یا خودرأیی کرده.

این آیه دو نکته مهم و بحث انگیز هم دارد:

یکی عبارت "يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ" که هم، با خود فکر کردن معنا میدهد، چنانکه ترجمه کردیم؛ هم در خود فکر کردن، یعنی راجع به خود فکر کردن.

در اینصورت غایت این تفکر معرفت نفس است و از معرفت نفس به معرفت رب میرسد. اما پس چرا پای آسمانها و زمین را وسط کشیده؟ آنچه این آیه را عمیق تر از آیاتی که مستقیماً به آیات آفاقی ارجاع داده، جلوه میدهد همین است.

در اینجا خداوند خواسته در درون خویش غور کنیم و از درون خویش به لزوم خالق برای مخلوقات بیرونی پی ببریم. رمزش اینجاست که اگر در خود عمیق شویم میبینیم که هر یک از ما در عالم درون خویش، خالق و قیوم مخلوقات ذهنی و نفسی خود هستیم. آنچه در ذهن خود میسازیم، به صرف توجه و اراده کن فیکون ما، موجود و به ادامه توجه ما باقی، و با برداشتن عنایت، به یکباره معدوم میشوند و به کتم عدم باز میگردند. ما "قیوم" مخلوقات عالم درون خویشیم و همین قیومیت، آیه ای است برای وجدان قیومیت حضرت حق در عالم بیرون نسبت به مخلوقاتی که خلق کرده، از جمله زمین و آسمان و هرچه در آنهاست منجمله خود ما. برای همین گفته اگر در خود تفکر کنید میفهمید که زمین و آسمان و خود شما، به صرف توجه و عنایت کس دیگری موجودند و با برداشتن شدن این عنایت، به کتم عدم بر میگردند. "حق" هم در عبارت "خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بِالْحَقِّ" همین عنایت و اضافه اشراقیه است و تاویل آن به حکمت، فروکاستن از وسعت معنای آن است. بخصوص که میگوید همه به حق خلق شده و امتداد وجودی آنها تا "اجلی مشخص" است یعنی آن اجل که رسید، حق ادامه هستی ندارند و نابود میشوند، چون آن عنایت از ایشان برداشته میشود.

پس معنای "حق" در این آیه، نفخه حیاتبخش الهی است که باعث خلقت و هست شدن مخلوقات میگردد. "حق" در لغت هم به معنای وقوع و اصابه است و وقتی برای حق محض

یا خدا بکار می‌رود، اراده خالق خدا معنا می‌دهد یعنی همان شاء و "توجهی" که باعث "ایجاد" می‌گردد. اگر دقت کنیم ما هم در عالم درون خود واجد این قدرت هستیم، یعنی خدا از قیومیت خویش ذره ای به ما تملیک کرده تا بتوانیم اراده داشته باشیم و در عالم ذهن خویش و سپس در احساسات و نیت و سپس در افعال جوارحی، خالق و مختار باشیم؛ البته به قدر خودمان.

اما نکته مهم و بحث انگیز بعدی مفهوم "لقاء الله" است. لقاء الله در واقع غایت "خلق و اعدام" های مکرر خداوند است. یعنی خداوند پیوسته خلق میکند و بر هم میزند، خلق میکند و بر هم میزند تا عده ای از مخلوقات را به لقاء الله برساند. توجه بفرمایید که لقاء الله مال زمین و آسمان و طیور و وحوش نیست، مال انسان است. البته حشر برای طیور و وحوش هست: وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ... ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ [سوره الأنعام: 38]، اما لقاء الله منحصر به انسان و جن است: يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَٰذَا [سوره الأنعام: 130] ای گروه جن و انس، مگر پیامبرانی از خودتان نیامد تا آیات مرا برایتان پیوسته بخواند و از لقاء امروز حذر دهد. از این آیه برمیاید که لقاء الله همیشه هم دلچسب نیست، چون همانطور که لقاء متقین با وجه رحمت حق است، لقاء کافرین و فاسقین با وجه غضب اوست.

انکار لقاء الله که در اینجا آمده مثل دیگر جاهای قرآن، انکار معاد و لزوم پاسخگویی در پیشگاه خداست. این موطن همانقدر که برای کافران مهیب است برای مؤمنان دلنواز است. اصلاً مؤمن می‌رود و می‌رود، میدود و میدود تا به لقاء الله برسد.

راجع به "لقاء الله مؤمنان" دو آیه بسیار زیبا در قرآن هست؛ یکی این آیه: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا [سوره الكهف: 110]

بگو من هم مثل شما بشری هستم که خدا به من وحی میکند، که خدای شما یکتاست. پس هرکس امیدوار به لقاء پروردگار خویش است، نیکی کند و جز خدا را عبادت ننماید.

در این آیه ایصال به لقاء الله غایت تعلیم انبیاء معرفی شده و آنچه آدم را در آن مسیر قرار می‌دهد عبارتست از خدمت به خلق و عبادت خالق. خدمت باید خالصانه و لوجه الله باشد و عبادت باید عاشقانه باشد.

آیه دوم این است: مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ [سوره العنکبوت: 5]

یعنی هرکس امیدوار به لقاء الله است و دل به آن بسته، بداند که سرانجام به آن نائل خواهد شد. و خدا سمیع و علیم است یعنی خداوند می‌فهمد چه کسی دل در گرو عشق او دارد و عاقبت او را به خود خواهد رساند. منتها این واقعه نیز مثل دیگر وقایع هستی، زمان خاصی دارد و موکول است به آن زمان.

این آیه وعده صبح وصال است در شب غربت و عزیمت، و به عاشقان کوی دوست خبر می‌دهد که عاقبت، در هجر وصل است و در خرابه گنج.

در همین آیه سوره روم نیز منوط بودن لقاء الله به اجل الله، به تلمیح بیان شده.

زان شبی که وعده کردی روز وصل؛ روز و شب را می‌شمارم، روز و شب.

أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (9)

آیا در زمین نگشتند تا ببینند عاقبت پیشینیان چه شد؟ قوی تر از اینها بودند و در زمین شور انگیزتند و بیش از اینها آبادش کردند، در اینحال پیامبران با بینات به سراغشان آمدند، اما ایمان نیاوردند، خدا به آنها ستمی نکرد، بلکه این خودشان بودند که به خود ستم کردند.

اگر آیه پیشین را ناظر به سلوک انفسی بدانیم، این آیه ناظر به سیر آفاقی است. سیر همیشه بر سلوک مقدم است، برای انعقاد استفهام انکاری، اول از سلوک در آیه قبل شروع کرده و بعد در اینجا به سیر رسیده؛ یعنی گیرم که اهل سلوک انفسی نیستید، آیا از سیر آفاقی هم بی بهره اید؟

سیر، سرک کشیدن به اینطرف و آنطرف و دیدن آدمها و بوییدن حرف ها و هضم مشربها و شهود عاقبت آنهاست. سیر که تمام شود سلوک شروع شود و آدم در خود، خدا را پیدا میکند و سرانجام به لقاءالله میرسد.

این از باطن آیه آنطور که به ذهن حقیر هاجم شد، اما ظاهر آیه هم کم مطلب ندارد! گفته: آدمها زمین را "اثره" میکنند یعنی در آن شور و انقلاب می‌آفرینند و از جا بلندش میکنند. شهرها با این عمارت های باشکوهشان بخصوص در دوران ما، بخوبی حق این کلمه را ادا میکند. البته بعضی این واژه را به معنی شخم زدن دانسته اند که معنای محدودی است. "عمران" زمین به معنی آباد کردن آن با حفر چاه و قنات و کشیدن جوی آب و کشت و زرع و احداث باغ و تاسیس روستاست. پس "اثره" بیشتر به شهرسازی و "عمران" به کشت و زرع دلالت دارد.

منظور از "بینات" دلایلی است که حق بودن رسالت کسی را نشان دهد. قرآن از لفظ بینات استفاده کرده اما متکلمان این لفظ را عوض کرده اند و جایش معجزه گذاشته اند و گفته اند پیامبر باید معجزه داشته باشد. این ابداع اختراعی مشکلاتی را بوجود آورده و با فرهنگ قرآنی هم سازگار نیست، واقع مطلب این است که پیامبر باید "بیته" داشته باشد یعنی مقداری از علم و قدرت خدا را اظهار کند تا نشان دهد از جانب خدا آمده. همین!

گاهی بینه به سخنان حکمت بار است، گاهی به استجابت دعاست، گاهی به اطلاع از مغیبات است، گاهی به شفای بیماران است، گاهی به دلنشینی چهره است، ... یعنی لازم نیست همیشه مثل عصای موسی چیزی باشد که تمام مردم از آوردنش عاجز باشند. تعجیز مردم ملاک نیست، روشن شدن دلشان ملاک است. یعنی اگر کسی فطرتش بیدار باشد، با دیدن بینه، یقین کند که این فرد پیامبر خداست و آنچه میگوید پیامی از طرف خداست. پس بیداری فطرت میخواهد! برای همین آیه بعد ذکر کسانی است که فطرتشان را ضایع کردند، در نتیجه ایمان آوردنشان بعید است.

در این آیه صحبت از سیر در زمین و تفحص تاریخ پیشینیان شده، نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکنند که مراد، سیر در تاریخ اقوام گذشته در قرآن است. خصال از ایشان روایت میکنند: یعنی آیا در قرآن نگرستند؟

نهج البلاغه از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که من گرچه همراه گذشتگان نبوده ام اما آنقدر در تاریخ ایشان تعمق کرده ام که گویا عمر و تجربه ای چون تاریخ دارم.

از این آیه، عده ای لزوم مطالعه تاریخ را نتیجه گرفته اند و اینکه ترکش، از نظر قرآن توبیخ شده. این مطلب درست است بشرطی که مراد از تاریخ، تاریخ نتیجه اعمال و جریان سنت خدا بر اشخاص و اقوام باشد، نه تاریخ جنگها و لشکرکشی ها و قلدری ها. خود قرآن هم میگوید در "عاقبت" افراد و اقوام تفکر کنید. عاقبت ها بر اساس کارهاست و کاملاً از نظامی مشخص تبعیت میکنند، لذا گذشته چراغ راه آینده است.

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَابُوا الشُّوْءَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ (10)

در نهایت، سرانجام آنها که پیوسته بدی میکردند، این شد که آیات خدا را تکذیب کردند در حالیکه به آنها میخندیدند.

این آیه از آیات پر اهمیت و کم نظیر قرآن در وادی هدایت و دلایل ضلالت است. لب کلام این آیه این است که بدکاری، بدفهمی میآورد و کسی که پیوسته بدی میکند سرانجام سنخیت خود را با ایمان از دست میدهد و توفیق طی طریق حق از او سلب میگردد. البته گیر کار او تنها نفهمیدن نیست، بلکه نفهمیدن و نخواستن است. یعنی هم پیام حق به گوشش ناآشناست و هم همانقدر که هنوز آشناست، مطلوب وی نیست و دوستش نمیدارد. نتیجه یک چیز بیشتر نیست، تکذیب حق آنهاست نه در موضع حیرت بلکه در موضعی بدتر یعنی استهزاء.

منظور از "سوء" یا بدی در این آیه، چیزی است که انسان فطرتاً آنرا بد میدانند، یعنی آنچه عقلاً قبیح است و انسانها صرف نظر از زمان و مکان، آنرا ناپسند میدانند. مثل ظلم و اجحاف و خیانت و حسادت و حرص و کبر. در نتیجه، این آیه میگوید هرکس خلاف آنچه میدانند

عمل کند و بدیهیات اخلاقی را زیر پا بگذارد، مسخ میشود و به مرور، نور ایمان را هم از ظلمت کفر نمیتواند تشخیص دهد.

علی بن ابراهیم قمی عبارت "كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوءَى" را اینطور معنا کرده: عاقبت آنها که بدی کردند بد شد، چون آیات خدا را تکذیب میکردند. این فهم از آیه در میان مفسرین هم طرفدار دارد. کهن ترین سابقه این تفسیر به ابن عباس میرسد.

\*\*\*

اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (11)

خداست که خلقت را دائماً آغاز میکند سپس آنرا اعاده میکند؛ بعدش شما هم بسوی او بازگردانده میشوید.

ابداء و اعاده خلقت ایجاد و اعدام مکرر آن است، هستی دائماً آغاز میشود و به پایان میرسد و دوباره از نو آغاز میشود. دلیل این مطلب مضارع آمدن این دو کلمه است و اینکه حشر را از این فرآیند جدا کرده و بعد از آن و با لفظ "تُرْجَعُونَ" آورده، یعنی خلق و اعدام های بسیار که صورت گرفت، بعدش، حشر و رجوع آدمیان بسوی خدا آغاز میشود.

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ (12) وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاءٌ وَكَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ (13)

روز قیامت که میشود، مجرمان سرخورده میشوند؛ هیچ یک از معبودهای دروغین برایشان شفاعت نمیکند و آنوقت است که از آن معبودها دل میکنند.

در چند روایت هست که جمعه ای ما بین ظهر و عصر قیامت برپا میشود.

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُؤْمِنُ يَتَفَرَّقُونَ (14) فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ (15) وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ الْآخِرَةِ فَأُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ (16)

ص: 19

روز قیامت که میشود، همه از هم متفرق میشوند: آنها که ایمان آورده و نیکی میکردند در بهشت سرسبزی در پوست خود نمیکنجند؛ و آنها که کفر ورزیدند و آیات ما و دیدار آخرت را تکذیب کردند، در عذاب احضار میشوند.

"تَفَرَّقَ" در بازار قیامت، هم به جدایی بهشتیان از جهنمیان است، هم پیش از آن به سیه رویی و نورانیت وجوه، هم پیش از آن به صور برزخی مختلف اشرار و ابرار؛ اشرار به شکل حیوانات و وحوش محشور میشوند و صورت انسانی خویش را از دست میدهند. در این دنیا هم گرچه بنا به تمایز محض نیست، اما شئونی از "وَأَمَّا أَزْوَاجُ الْيَوْمِ أَنَّهُنَّ الْمُجْرِمُونَ [سوره یس : 59]" آغاز میشود، چنانچه در آیه شریفه مربوط به فتح مکه هست که: لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا [سوره الفتح : 25]. خلاصه اینکه تفریق از همینجا کم کم شروع میشود.

در فرجام نیکان گفته "فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ" روضه باغی است که در خرمی بی نظیر باشد بطوریکه کسی که واردش شود، تمنای خروج نکند. "حبر" نیز خوشی زایدالوصفی است که آدمی را از خود فارغ کند، یعنی سر از پا نشناسد؛ نه سر ماند، نه دستار.

\*\*\*

فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ (17) وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ (18)

تسبیح کنید خدا را حینی که از روز وارد شب میشوید و حینی که از شب وارد روز میشوید و در هنگامه شب و هنگامیکه به ظهر میرسید؛ و ستایش در آسمانها و زمین مخصوص اوست.

ابن عباس گوید این آیه به اوقات فرائض دلالت دارد، "تُمْسُونَ" را برخی عصر و برخی غروب و برخی بین الغروبین یعنی فاصله میان غروب تا ذهاب حمره که وقت اذان مغرب است دانسته اند. "عَشِيًّا" را برخی نیمه شب و برخی کل شب و برخی عصر دانسته اند.

در هر حال این آیه به کثرت ذکر در اکثر اوقات شبانه روز دلالت دارد، اما اوقاتی بخصوص در آنها ترجیح داده شده و اصرار دارد که آنها "گاه های معنوی" شبانه روزند. یعنی نباید آنها را از دست داد و به غفلت سپری کرد.

مقصود از تسبیح هم مطلق ذکر است نه فقط تنزیه. تسبیح، هم به تکبیر است، هم به تنزیه، هم به تهلیل، هم به تحمید، هم به دعا، هم به استمداد از اسماء الله. تمام این تسبیحات، نوعی حمد هم هستند. کسی که خدا را تسبیح میگوید کمالی را به خدا نسبت میدهد یعنی خدا را حمد میکند. پس توضیح داده که حمد فقط مخصوص خداست، چون کمال، منحصر است در او و تجلیات و ظهورات او.

اگر "سبحان الله" را در ابتدای این آیه انشاء دستور تسبیح ندانسته و خبری بدانیم، معنایش این میشود که هنگام نمازهای پنج گانه خود خدا هم خودش را تسبیح میکند، پس تسبیح گفتن و نماز خواندن، نوعی تخلق به اخلاق الهی است.

میشود از این آیه برداشت کرد که خواسته بگوید همیشه و همه جا تسبیح بگویید: صبح و ظهر و عصر و شب و در زمین و آسمان.

جلد پنجم مستدرک الوسائل از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند ابراهیم را خلیل خویش گرفت چون صبح و شام پیوسته میگفت: **سُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ.**

نورالثقلین از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که هرکس چنین کند از تمام خیرات آنروز و آن شب بهره مند میشود و از تمام آفات محافظت میگردد.

عوالی الثالی از رسول خدا(ص) روایت میکند که این عمل جبران مافات از عبادتهای مستحبی است که از او فوت شده.

**يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ (19)**

از ماده بی جان موجود زنده میآفریند و زنده را میکشد و می میراند و زمین را پس از مردنش زنده میکند، شما هم همین طور زنده و از قبرها خارج میشوید.

زاده شدن اولاد مؤمن از والدین کافر چنانکه در حدیث است تاویلی است برای خروج زنده از مرده، همچنین زاده شدن اولاد کافر از والدین مؤمن تاویلی است برای خروج مرده از زنده.



کافی از امام کاظم (ع) روایت میکند که اقامه عدل و حدود الهی از چهل روز باران برای زمین حیاتبخش تر است.

\*\*\*

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْشُرُونَ (20)

از نشانه های خدا یکی همین است که شما را از خاک آفرید سپس در قد و قامت انسان به سرعت در زمین پخش شدید.

در قرآن یازده بار "وَمِنْ آيَاتِهِ" آمده که هفت بارش در این سوره است و گل سرسبد این آیات، خلقت خود انسان است که قبل از دیگر آیات در همینجا بیان شده.

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (21)

و از نشانه های او این است که از جنس خودتان برایتان همسرانی آفرید تا کنارش آرام گیرید و میانتان مودت و رحمت قرار داد. در این قضیه نشانه هایی است برای کسانی که فکر میکنند.

این آیه همسر را نعمت خدا میداند و تلویحا میگوید اگر کسی دنبال آرامش و سکون است، باید ازدواج کند.

ایجاد محبت میان همسران را نیز "جعل" الهی میداند یعنی با پول و مکر نمیشود بدان دست یافت. ضمنا آنرا مهم ترین سرمایه خانواده میداند که باید مراقب بود از دست نرود. کسی که آرامش خانواده را به هم میزند خلاف رضای خدا و جعل او حرکت میکند.

"مودت" محبت مشروط است یعنی خوبی میکند تا خوبی ببیند و چون خوبی دیده خوبی میکند. یعنی منتظر پاسخ از طرف مقابل و اصولا یک فرآیند دوطرفه است. اما "رحمت" محبت بی قید و شرط و ایثارگونه و یکطرفه است؛ خوبی میکند بی آنکه انتظار پاسخی از طرف مقابل داشته باشد.

مودت شأن نازلی از رحمت است و بیشتر رعایت حال طرف را کردن است بی آنکه جوشش درونی عشق در آن اصل باشد. مودت بیشتر در افعال خارجی تحقق پیدا میکند و رحمت احساسی درونی است، اما ایندو باید با هم موجود باشند تا سلامت خانواده را حفظ کنند. مودت بی محبت سخت و جانفرساست و محبت، بی مودت به سردی میگراید.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که دامادی نیز سبب انس و الفت است.

وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلافُ اَلْسِنَتِكُمْ وَالْوَاوِنِكُمْ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ (22)

و از نشانه های او آفرینش آسمانها و زمین است و اختلاف زبانها و رنگ پوست شما. در این همه تنوع، آیاتی است برای اهل علم.

گویا اختلاف لحن و چهره افراد مراد است بطوریکه در دنیا ندرتا دو نفر یک صدا یا یک چهره هستند. این تابلوی بی نهایت متکثر، آنهم فقط از سیما و صدای آدمیان، آینه حق نمای خداست: هو المصوّر.

بعضی اختلاف السنه را به تفاوت درک معنوی انسانها تأویل کرده اند و اختلاف لون را تفاوت دل بستگی های آدمیان دانسته اند.

برخی اختلاف السنه را همان تفاوت گویش ها دانسته اند و گفته اند این آیه برای زبان های مختلف اصالت قائل شده، لذا تغییر زبانها نه کمال است نه لازم.

در روایات بسیار هست که امام(ع) تمام زبانها را میفهمد و با آنها میتواند تکلم کند.

جلد بیست و ششم بحار الانوار از امام رضا(ع) روایت میکند که چطور اینگونه نباشد در حالیکه حجت بر تمام خلق است؛ شناخت تمام زبانها "فصل الخطاب" است که به ما داده شده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که امام تا نگاه به کسی میکند دین و عقیده او را میفهمد. و نیز تا صدای کسی را میشنود میفهمد چه دین و آئینی دارد. و اینکه اهل نجات است یا هلاک.

وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُسْمَعُونَ (23)

از نشانه های خدا خواب شماس است در شب و روز و جستجوی روزی شماس است از فضل او، در اینها نشانه هاست برای مردمی که گوش شنوا دارند.

اینکه خواب را آیه خدا دانسته بخاطر آنست که خواب، مرگ روزانه ای است که بر آدم بلکه تمام مخلوقات مقدر شده و هیچ مخلوقی نمیتواند در برابر استیلائی این مرگ موقت بر خود، مقاومت کند و پس از مدتی مقاومت سرانجام در پنجه قدرت خدا قهرا به خواب میرود و بی هوش میگردد.

ابتغاء روزی از فضل خدا، طلب روزی است که گاهی با تلاش همراه است و گاهی هم تلاشی برایش متصور نیست، چون توان یا امیدی موجود نیست.

همینکه هر انسان بلکه هر موجودی، فقیر است و برای سد فقر خویش از درگاه فضلی ابتغاء روزی میکند، دلیل بر وجود خداست. به همان نشان که وجود تشنگی دلیل بر وجود آب است.

جلد ششم وسائل الشیعه از امام کاظم (ع) روایت میکند: از نصایح مادر سلیمان به اوست که کسی که زیاد میخوابد در قیامت تهی دست است.

خصال از رسول خدا (ص) روایت میکند که سه کس ملعونند: آنکه تنها میخورد، آنکه تنها سفر میکند، و آنکه تنها در خانه ای میخوابد.

جلد دهم بحار الانوار از امام رضا (ع) روایت میکند که یا طاقباز بخواهید که خواب انبیاست حینی که منتظر وحی اند یا به جانب راست که خواب مؤمنین است حینی که ذاکر حق اند.

وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (24)

از نشانه های خدا رعد و برق است که هم در آن ترس است و هم امید باران، و اینکه خدا از آسمان برف و بارانی فرو میفرستد تا به برکتش زمین مرده را زنده کند. در این پدیده ها نشانه هاست برای آنانکه تعقل میکنند.

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ (25)

و از نشانه های خدا این است که آسمان و زمین به خواست او برپاست، سپس وقتی فراخوان بیرون شدن از زمین بدهند، یکدفعه همگی از قبرها خارج میشوند.

در اینجا بقا و قوام هستی را دلیل وجود قیوم دانسته. مراد از "امر" خدا که هستی بدان افراشته شده، شاء و اراده و فرمان اوست.

این آیه از آیات دال بر جسمانیت معاد است و معاد را نه امری تدریجی و قابل تاویل، بلکه حقیقتی خارجی و دفعی میداند.

\*\*\*

وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَهٌ قَانِتُونَ (26)

هر که در آسمانها و زمین است مال خداست، همه فرمانبردار اویند.

این آیه، توحید در مالکیت است؛ یعنی همه، مال خدا هستند و به او تعلق دارند. پس هرچه بخواهد با آنها میکند و بازخواستی نیست. البته خدا مهربان است و جز به لطف با هستی تا نمیکند، اما نسبت به این لطف و رحمت، کسی ذی حق نیست.

مقصود از "قنوت" تسلیم و فرمانبرداری تکوینی موجودات است نسبت به خدای قدرقدرت، چه بخواهند چه نخواهند. یعنی آخرسر تصمیمی که خدا خواسته نسبت به آنها جاری خواهد شد، چه بدان راضی باشند چه نباشند. پس بهتر است رضا دهند تا مرضی خدا شوند، آنوقت شاید حال و روزشان بهتر شود.

ص: 25

تعبیر "مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ" نشان می‌دهد که آسمان پر از موجودات ذی شعور است، بعضی از آنها مثل فرشتگان و روح، معروف انسانند و شاید برخی هم باشند که انسان نمی‌شناسد.

بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که "كُلُّ لَهْ قَانِتُونَ" یعنی همه در حیات و ممات و رزق و نشر، فرمانبردار خدایند، گرچه در عبادت کردن نافرمانی میکنند.

وَهُوَ الَّذِي بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (27)

و اوست که مخلوقات را پدید می‌آورد و سپس بعد از مرگ دوباره زنده شان میکند؛ این کار برایش آسان تر است. مَثَلِ اعْلَىٰ در آسمانها و زمین مال اوست و او عزیز و حکیم است.

اینکه گفته زنده کردن دوباره برایش آسان تر است خواسته بر حسب عقول بشری حرف زده باشد نه اینکه خلقت اولیه برایش سخت باشد.

عبارت "لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" را باید کنار عبارت "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ" [سوره الشوری : 11] گذاشت تا معنایش روشن شود. مجموع این دو آیه میگوید خدا "مثل" ندارد اما "مثال" دارد. یعنی چیزی شبیه او نیست اما تمام کمالات، ریشه در او دارند و پرتویی از کمالات او هستند. برای مثال: خدا رحمت دارد، مثل ما که رحمت و عاطفه داریم، اما نه مثل ما بلکه بی نهایت! پس رحمت او مثل ندارد اما بر مثال رحمت ماست و اصلاً رحمت ما پرتویی از خورشید رحمت اوست. پس خدا رحمتش بی مثل و مانند و مثل اعلای رحمت در آسمانها و زمین است.

پس عبارت "لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" میگوید هر کمالی در هستی، بیشترش پیش خداست؛ چون پرتویی از کمال خداست.

برخی خود را راحت کرده اند و گفته اند "مثل اعلی" در اینجا یعنی قدرت برتر و آیه میگوید قدرت برتر در آسمانها و زمین خداست.

امام جواد(ع) در زیارتنامه ائمه میفرماید: ما مثل اعلای خدا در آسمانها و زمینیم و به خدا تعلق داریم.

ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (28)

خداوند از وضع خودتان برایتان مثالی میزند: از بردگانی که در اختیار دارید، آیا هیچ کدامشان را در اموالی که روزی تان کردیم شریک میکنید؟ طوری که هر دو حق برابر داشته باشید؟ و همانقدر از آنها بترسید که از رقیباتان میترسید؟ هرگز! پس چطور انتظار دارید که خدا کسی را از مخلوقاتش را شریک خود در کار و بار عالم کند. اینچنین آیه هایمان را برای کسانی که تعقل کنند تشریح میکنیم.

این آیه شریک داشتن را فی نفسه مستلزم نقص میدانند، چنانکه انسان خودش بر این مطلب گواه است، پس چطور شرک را بر خدا جایز میدانند؟!

از نکات جالب این آیه تلمیح به این حقیقت است که شراکت موجب خوف و دلهره مدام است.

بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (29)

اما ظالمان درحالیکه در جهل فرورفته اند، تابع هواهای نفسانی خویش اند، آنان را که خدا در گمراهی وا گذاشته، چه کسی میتواند به راه آورد؟ البته؛ آنها بی یاور-اند.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (30)

پس با تمام وجود رو به سوی دین کن، که مبتنی بر فطرتی است که خداوند انسان را بر آن سرشته. و سرشت خدا قابل تغییر نیست. آری این، دین قیّم است اما اکثر مردم نمی فهمند.

مقصود از "اقامه وجه" رو کردن به سمتی است یعنی ملتزم بودن به مطلبی و بگونه ای زندگی کردن که زندگی به آن سمت برود. "حنیف" توضیح و حالت این رو کردن است و در اینجا خالصانه و با تمام وجود معنا میدهد. یعنی طوری دین خدا را نصب العین خویش در زندگی

قرار ده که هیچ قصد و هدف دیگری در زندگی نداشته باشی. یعنی زندگی کن فقط بخاطر اینکه دین حق را پاس داری و بنده خوبی برای خدا باشی. سپس میگوید بندگی خدای واحد، فطرتی است که انسان بر اساس آن سرشته شده یعنی انسان طوری ساخته شده که بنده خدا باشد برای همین اگر قلبش سالم باشد بندگی خدا یعنی خداپرستی برایش دل نشین است. و در این مطلب خلاصی نیست و انسان ساختارش اینگونه است؛ منتها وقتی از فطرت عدول میکند این ساختار را خراب میکند و این گنج ذاتی را از دست میدهد.

"دین قَیم" دین استواری است که پایه و اساس و قوام تمام ادیان است. یعنی همان اسلام که تسلیم شدن در برابر خدای واحد است: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ [سوره آل عمران: 19].

جلد شصت و چهارم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که فطرت الهی که هر نوزادی با آن متولد میشود، شناخت خداست به اینکه خالق اوست.

جلد چهارم مستدرک روایت میکند که روزی امام باقر(ع) نماز میخواند که چیزی بر سرش افتاد، اما او جُم نخورد و از نماز دست نکشید، تا یکی از پسرانش آمد و آنچیز را از او رفع کرد. بعد از نماز ایشان فرمود: این حالت همان است که خداوند راجع به آن فرموده: "أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا"

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که از این عبارت برمیآید که بنده در نمازش نباید به هیچ چیز و هیچ طرف التفات داشته باشد.

در روایات کلمه "حنیفا" به خلوص، پاکی، و ولایت هم تفسیر شده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که فطرت همان اسلام است.

جلد شصت و ششم بحار الانوار از امام صادق(ع) به این مضمون روایت میکند که فطرت، شناخت اولیه و بسیط خداست و پیش از ایمان و کفر است. کسی که بر فطرتش استوار بماند، ایمان میآورد و ایمان به او معرفت جامع و تفصیلی از خدا ارائه میکند.

همان کتاب از امام صادق(ع) روایت میکند که ابراهیم(ع) بر مبنای همان فطرت، خدا را میپرستید تا وقتی که گفت: لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ [سوره الأنعام: 77] پس خدا او را به نبوت برگزید و هدایتش کرد و او را به دین و شریعت مفتخر نمود.

جلد یازدهم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که شریعت نوح بر مبنای عبادت خدا و کار خالصانه برای خدا بود و این اقل شریعت و همان فطرت است.

مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَ اتَّقَوْهُ وَأَقِمُوا الصَّلَاةَ... (31)

به دین رو کنید در حال انابه مدام بسوی او و با رعایت تقوی نسبت به او؛ و نماز بگزارید!

این عبارات، متمم حنیفیت یا خلوص است که حال رو کردن به دین بود و میگوید دین داری شما همراه باشد با حنیفیت و انابه بسیار و تقوی و نیز نماز بخوانید. نماز گرچه خودش مصداقی از انابه و تقوی است اما مستقلاً آمده چون مهم ترین بخش آن است بطوریکه بدون نماز، نه تقوی و نه انابه محقق نمیشوند. و اصلاً نماز تشریح شده تا انسان از طریق آن منیب و متقی گردد.

انابه از نوب به معنی بازگشت مدام زنبور عسل به کندوی خویش گرفته شده و منیب مؤمنی است که روزانه چند بار از ته دل و از عمق وجود به یاد خدا میافتد و با او مناجات میکند.

تقوی هم در تمام قرآن معنای واحد دارد که عبارتست از عمل به قرآن. یعنی متقی کسی است که انسان قرآنی باشد و قرآنی زندگی کند.

... وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (31) مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ (32)

و از مشرکین نباشید. از آنها که دینشان را تکه تکه کردند و گروه گروه شدند و هر حزبی به آنچه پیششان بود، دلخوش کردند.

این آیه ادامه قیود و توصیفات دین حنیفی است که از ما خواسته، خواسته شرک نورزیم و نکته ای که دارد این است که فرقه فرقه شدن و اختلاف و تحزب را هم تالی شرک حساب کرده و ادامه آن دانسته. یعنی همانطور که توحید یک "تا اینجا" دارد که وجود مبارک امام رضا(ع) اشاره به خود کرد و فرمود: "التوحید الی ههنا" یعنی تا اینجا است، یعنی امامت و مذهب حقه که امتداد خط واحد نبوت است، جزء توحید است، به همین قیاس، شرک هم "تا



اینجا" هایی دارد که کرانه های آنست و شامل تحزب و تفرق های گوناگون میشود. یعنی اگر کسی مذهبش مذهب حقه نباشد به گونه ای از شرک مبتلاست.

فرح به "ما لَدَيْهِمْ" یکی از موارد فرح و دلخوشی نابخق است که ذکر شد.

این آیه میگوید دین یک بستر واحد است و باید مؤلّد اتحاد میان متدینان باشد نه وسیله اختلاف آنان.

وَ إِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُبِينِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ (33)

اما مردم چنین نیستند و فقط وقتی مشکلی برایشان پیش میآید بدرگاه خدا انابه میکنند و وقتی مشکیشان را برطرف کند، بعضی باز به شرک به خدا رو میآورند.

در قرآن بارها و بارها تکرار شده که خدا از این رفتار انسان که فقط وقتِ سختی و حادثه یاد او میافتد، بدش میآید و دوست دارد آدم همیشه آشنای درگاه او و بیادش باشد.

گرچه همین بیاد خدا افتادن در حین افتادن به درّه، دلیل بر فطری بودن خداشناسی است اما خداوند گله میکند که چرا وقتی مشکلات برطرف میشود، یادتان می‌رود که خدایی دارید و فراموش میکنید که باید بنده او باشید.

بخصوص وقتی رفاه و راحتی رخ مینماید، بجای شکر، شرک در آنها میشکفد؛ چقدر انسان ناسپاس است!

لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (34)

بگذار تا نعمتهایی را که به آنها دادیم ناشکری کنند. خوش باشید! بزودی میفهمید.

یعنی استقرار در غفلت و فراموشی خدا مادامیکه چرخ زندگی روی غلتک است، کفرانی آشکار و نوعی کفر است و باعث میشود آدم از چشم خدا بیفتد.

أَمْ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا فَهَوْا يَتَكَلَّمُونَ بِمَا كَانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ (35)

مگر فرشته ای برایشان فرستاده ایم که شرکشان را توجیه کرده باشد!؟

وَإِذَا أَدْفَنَّا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ (36)

و به چنین مردمی وقتی اندک راحتی و رفاهی بچشانیم، بدان سرخوش شوند و به محض اینکه بدلیل کارهای بدشان، اندک مشکلی دامنگیرشان شود سرخورده و ناامید میشوند.

یعنی راحت طلبی غایت خواسته ایشان است و اگر هم رو به خدا میکنند چون راحتی میخواهند. پس وقتی به راحتی میرسند خدا را فراموش میکنند و وقتی از راحتی مایوس میشوند به خدا هم بد و بیراه میگویند.

خلاصه اینکه نه تاب لطف حق را دارند نه تاب قهر او را؛ پس خدا چطور آنها را تربیت کند؟! چون لطف و قهر اسباب ربوبیت اویند.

نکته جالبی که در این آیه هست با "اذا" آمدن "رحمت" و با "ان" آمدن "سئئه" است، یعنی رحمت حق همیشگی و اصیل است ولی مصائب گاه و محتمل! یعنی ممکن است خدا کسی را در یسر کامل و بدون اندک ناملایمی تربیت کند.

خداوند بنده ای میخواهد که نه داد او سرمستش کند نه نداد او طبق مصلحت، او را نگران کند؛ بلکه پیوسته متوجه خدا باشد و محو او: لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ [سوره الحديد : 23] نه از آنچه از دستتان رفت متاسف شوید نه به آنچه آمد، خوشنود!

در سوره بقره میگوید شما را به ترس و گرسنگی و فقر و بیماری و مرگ اطرافیان، آبدیده میکنیم. پس صابران را بشارت ده! همانها که حین مصیبت میگویند: طوری نیست! ما از جانب خداییم و بسوی خدا میرویم: الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ [سوره البقرة : 156]

أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (37)

مگر نمیدانند که خداست که روزی را برای هرکس که صلاح بدانند زیاد و کم میکند، همین تقسیم حکیمانه روزی، برای مؤمنان درس هاست.

فَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ذَٰلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (38)

پس اگر روزی بدست خداست، از آنچه خدا نصیبت کرده، حق نزدیکان و فقیر و در راه مانده را بده! خیر آنها که در پی وجه الله اند، در این عطا کردن است و آنها هستند که در نهایت، خوشبخت اند.

جالب است که آنها را "ذی حق" دانسته و معتقد است است بخشش به آنها از سر منت نیست بلکه این "حق" آنهاست که پرداخت میشود.

"ذالقربی" هرکسی است که با آدم آشنایی دارد و به آدم نزدیک است، از والدین و اولاد و ازواج گرفته تا ارحام و اصدقاء و سپس همسایگان و همکاران و قس علی هذا.

"مسکین" یعنی فقیری که به مسکنت افتاده یعنی هیچ حيله و چاره ای نیافته بطوریکه تلاش را رها کرده و آرام گرفته و سکون یافته. مسکین، بی چاره ترین نوع فقیر است. فقیر کسی است که خرجش بیش از دخل اوست و با سختی امورش میگردد اما بالاخره میگردد، اما مسکین به نان شپش محتاج است و اگر نانی نرسد باید گرسنه بخوابد. رفع حاجت مسکین بطوریکه سیر شود و پوشیده گردد واجب کفایی است بر جمیع مسلمین! رفع حاجت امروز مسکین یک اورژانس شرعی است و اگر آدم، مسکین را رد کند، ممکن است مغضوب حق واقع شود. امام سجاده (ع) میفرماید: من از ترس رد نکردن مسکین، به هر سائلی کمک میکنم.

"ابن سبیل" در راه مانده است، مثل سربازی که پول ندارد برود سر به پدر و مادرش بزند، مسافری که جیبش را زده اند و در غربت حیران شده، کسی که برای درمان بچه اش به شهر آمده اما پولش ته کشیده، ... یا هرکسی که موقتا بی پول شده و فرصت نیاز دارد تا به اموال

خویش برسد و بر آنها مسطولی شود. با این نگاه، دایره ابن سبیل خیلی وسیع میشود و بدهکاران را نیز در بر میگیرد.

ترتیب موارد سه گانه بالا هم بی حکمت نیست و ذالقربی بر مسکین و مسکین بر ابن سبیل فی الجمله اولویت دارد.

از موارد سه گانه بالا، ذالقربی از انسان توقع دارد و خودش سراغ آدم میاید اما مسکین از همه مایوس است و آدم باید سراغ او برود. ابن سبیل هم حیران است و نمیداند به چه کسی مراجعه کند و از چه کسی کمک بخواهد، بخصوص که در موطنش ثروتی دارد و سؤال کردن برایش بشدت سخت و زجرآور است. توفیق کمک به ابن سبیل کم نصیب آدم میشود و دلِ سیمانشناس میخواهد و خیرات اولیاء الله است.

از سه گانه بالا که هیچ کدام به هم ربطی ندارد و شبیه هم نیستند برمیاید که آدم باید واجد "دست بده" بوده و دائماً ریزش داشته باشد، تا به وجه الله نائل شود. وجه الله کنایه از لقاء خدا در حالتی است که خدا نظر لطف به بنده دارد و اصطلاحاً به او رو کرده است. اما میشود اینطور هم تاویل کرد که کسی که زیاد انفاق میکند بر حسب طور وجودی اش، وجه الله میشود و فلاح، ایصال به مقام وجه اللهی است.

برخی خود را راحت کرده و یک لام در اینجا در تقدیر گرفته اند و گفته اند مراد "لوجه الله" است یعنی نیت خالصانه در انفاق، مثل: **إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ** [سوره الإنسان : 9].

در هر حال انفاق در مکتب اسلام چون برای خداست، کاملاً از انفاق عاطفی جداست و اصلاً با آن قابل قیاس نیست، گرچه "مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ" [سوره الزلزلة : 7] اما این کجا و آن کجا؟ گرده نان کجا و لقاء رب الارباب کجا؟!

این آیه با خطابی که به پیامبر (ص) به عنوان حاکم اسلامی کرده، نشان داده که از وظایف حکومت اسلامی فقرزدایی از جامعه است.

همچنین به تک تک مسلمین می فهماند که آخرش، آنچه برای خدا اعطا کنند، می ماند نه آنچه ذخیره میکنند.

این آیه از آیاتی است که ثروت در آن تمجید و وسیله تقرب به خدا و در نهایت حصول لقاء الله دانسته شده.

کشف الغمّة روایت میکند که وقتی این آیه نازل شد رسول خدا(ص) فدک را به فاطمه(س) بخشید. گوئیم: یعنی هبه و هدیه به زن و بچه مصداقی است برای "آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ" و ثواب انفاق فی سبیل الله را دارد و اصلاً خودش انفاق فی سبیل الله است و آنها که بر اهل خویش تنگ میگیرند بخاطر ندادن حق آنها به مقتضای این آیه در قیامت معذبند.

جلد بیست و نهم بحار الانوار از امام رضا(ع) روایت میکند که از رسول خدا(ص) غیر از فدک، چند باغ در مدینه ماند که صدقه جاریه شد و شیش اسب و سه شتر و دو قاطر و یک الاغ و دو گوسفند و چهل شتر ماده. و شمشیر و عمامه و انگشتری که به علی(ع) رسید و زره و عمامه و عصا و نیز دو برد یمانی و زیرانداز و دو عبا و یک بالش که از آن فاطمه(س) شد.

المناقب روایت کرده که هارون به امام کاظم(ع) گفت: حدود فدک را بگو تا به تو بازگردانم. امام(ع) گفت: بین عدن و سمرقند و آفریقا و دریای سیاه، تماماً فدک است. هارون گفت: دیگر برای ما چیزی باقی نماند، پس بیا جای ما بنشین و حکومت کن! از آنروز تصمیم به قتل موسی بن جعفر(ع) گرفت.

وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رَبًّا لِيَرْبُو فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُو عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ (39)

پولی که ربا داده اید تا در اموال مردم زیاد شود پیش خدا ارزشی ندارد، اما زکاتی که برای جلب رضای خدا داده اید، آنها هستند که پاداش چند برابر دارند.

"ربا" در لغت یعنی نمو و رشد مال، این آیه هم به ربای حرام اشاره دارد، هم ربای حلال اما مکروه.

ربای حرام آنست که به کسی که عاجلاً نیاز مالی دارد، پولی قرض بدهیم به شرط آنکه چند ماه بعد همان مبلغ را به اضافه درصدی سود پس دهد. این ربا سوءاستفاده از نیاز یک انسان و ظلمی است در حق او.

ربای مکروه آنست که کمکی به کسی کنیم یا هدیه ای بدهیم تا در رودربایستی بعدا بیشترش را پس بگیریم؛ این داد، نوعی معامله و برای ستدی مضاعف است و علت کراهتش این است که برای خدا یا حتی عشق و محبت انسانی نیست و آدمها را بجای خدا به داد و دهش یکدیگر امیدوار میکند.

ظاهر آیه به هر دو نوع ربا میخورد و شاید هر دو مراد باشد، بخصوص که ربای حرام در واقع نوع تشدید شده و پوست کنده همان ربای مکروه است.

آیه شریفه میگوید چنین داد و ستدی ورم میکند و وفور می یابد اما برکتی در آن نیست یعنی آرامش نمی آفریند و متعالی نمی سازد. بعکس مالی که فزونی اش در راه خدا بخشیده شده و غرض از بخشش آن تحصیل رضایت خدا بوده، پیش خدا فزونی می یابد و به گاه مبادا به داد صاحبش میرسد و خوشبختی دنیوی و اخروی او را تامین میکند. جالب است که لفظ "مُضْعِفُونَ" را راجع به خود آنها بکار برده نه مالشان، یعنی زکات، وجود شخص را مضاعف و پرفتوح میسازد چه رسد به مالش. این تعبیر در قرآن کاملاً مسبوق به سابقه، بلکه تعبیر راجحه است: لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره النور: 38] تا خدا بر طراز بهترین کاری که کردند پاداششان دهد و وجودشان را از فضل خویش توسعه دهد و خدا هرکه را خواهد، بی حساب روزی دهد.

اسم "واسع" خدا هم پیش از آنکه رزق کسی را فزون کند، وجود وی را توسعه میدهد و فزون میکند:

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ [سوره البقرة: 261]

مثل کسانی که در راه خدا خرج میکنند مثل دانه ای است که هفت خوشه از آن سبز میشود و هرخوشه ای صد دانه دارد، خدا برای هرکه بخواهد فزونی پدید میآورد و خدا واسع و علیم است. توجه بفرمایید که این مثل را برای شخص انفاق کننده زده نه برای فعل انفاق! یعنی باز این وجود فرد است که توسعه می یابد و چنین توسعه ای خیلی مهم تر از توسعه مالی است.

زکات در این آیه مثل اکثر جاهای دیگر، مطلق انفاق و ریزش برای خدا معنا میدهد و اعم از زکات فقهی منحصره به غلات و انعام و تقدین است. این زکات شرعی، یک مصداق آنست که البته امروزه در عمل تعطیل شده است چون نه مردم شترباند نه مالشان را به شکل سکه طلا در کوزه چال میکنند بلکه آنرا مثلا در بورس سرمایه گذاری میکنند یا با آن ملک میخرند. چطور ممکن است به این موارد که صور مستحدثه سرمایه اند زکات تعلق نگیرد؟! با چنین برداشتی، که ریشه قرآنی هم ندارد، عملا زکات واجب تعطیل شده است. من باب مطایبه: هرکس در پی وجه الله و فلاح است به حرف فقهاء گوش نکند و طبق توصیه قرآن پیوسته زکات بدهد!

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند مقصود از ربا در این آیه ربای حلال است یعنی هدیه ای میدهی و کمکی میکنی و بیشترش را در آینده توقع داری.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكَمْ مِنْ شَيْءٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (40)

خداست که شما را خلقتان کرده، سپس روزی تان داده، سپس شما را میکشد، سپس زنده میکند؛ آیا هیچ کدام از کسانی که بجای خدا میپرستید از پس ذره ای از چنین کارهایی برمیآیند؟! خدا پاک و برتر است از آنچه برایش شریک تصور میکنند.

در این آیه به چهار صفت خدا اشاره شده که هر یک به تنهایی حجتی است بر لزوم بندگی خدا تا ابد: خدا خالق و رازق و ممیت و محیی است.

استاد عهد شباب ما شیخ محمود امجد میگفت پدرم عالم شهر کنگاور بود، من هم تصمیم گرفته بودم راه او را بروم، لازمه این تصمیم دل بدریا زدن و ترک دیار و هجرت به قم بود، اما از تأمین روزی خود بیمناک بودم. روزی کتاب خدا را گشودم و به این آیه رسیدم. دیدم از چهارتا چیزی که گفته سه تایش را قبول دارم یعنی اینکه خدا خلقم کرده و مرا میمیراند و بعد زنده میکند، بعد با خودم گفتم پس این وسطی یعنی "رَزَقَكُم" هم باید درست باشد، پس دل به او بستم و از جز او دل برکندم و عازم قم شدم. اینگونه، این آیه نقطه عطف زندگی من شد.

مصباح الشریعه از امام صادق(ع) روایت میکند حریص محروم است، چطور محروم نباشد در حالیکه از ایمان به خدا بیرون شده و با گفتار خدا مخالفت کرده، آنجا که فرموده: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ.

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (41)

بخاطر کارهای بد آدمیان، بدبختی و تباهی در جای جای زمین پدیدار میگردد، تا نتیجه بخشی از کارهایشان را ببینند، بلکه به طرف خدا برگردند.

این آیه به اثر وضعی و کیفر دنیوی برخی گناهان بنی آدم در پدید آمدن سیل و زلزله و خشکسالی و طوفان و قحطی و بیماری و ناامنی و انقراض گونه و کم ثمری زراعت و استیلاي اشرار دلالت دارد.

و میگوید ظهور این آثار و حلول این عذاب، برای این است که به خود آیند.

در روایات، جسته و گریخته، آثار وضعی خاصی به بعضی گناهان نسبت داده شده؛ تلخیصی از آنها در اینجا تقدیم خواننده میشود:

گناه یا گناهی که خشم خدا را نازل میکند: ستم،

گناه یا گناهی که رسوایی ببار میآورد و پرده آدم را میدرند: شراب، قمار، مزاح و لودگی، ذکر عیوب مردم، همنشینی با اهل تهمت، قرض گرفتن به قصد ندادن، اسراف هزینه در باطل، بخل نسبت به خانواده، بداخلاقی، کم صبری، اظهار دلتنگی، تنبلی، استخفاف مؤمن،

گناه یا گناهی که حبس روزی میکند: ربا، آشکار کردن فقر، قضا شدن نماز صبح، تحقیر نعمت، سر دادن شکایت،

گناه یا گناهی که مرگ را تعجیل میکند: قطع رحم، سوگند دروغ، زنا، کثرت دروغ،



قطع طریق، ادعای امامت و راهبری معنوی به دروغ، گناه یا گناهانی که حبس دعا میکند: عقوق والدین، آرزوی بد، خبث باطن، نفاق با دوستان، جواب روشن و صریح ندادن و بازی دادن مردم، تاخیر نمازها، فحاشی، ترک نیکی و بی خیر بودن،

گناه یا گناهانی که موجب زوال نعمت است: ستم، ترک عادت نیکی، کفران نعمت، ترک شکر،

گناه یا گناهانی که پشیمانی بیار میآورد: قتل، ترک کمک تا اینکه محتاج بی نیاز شود، ترک نماز تا قضا شود، ترک وصیت، منع زکات،

گناه یا گناهانی که موجب نزول نعمت و بلاست: جواب خوبی با بدی، تطاول، تمسخر، ترک اعانت مؤمن، یاری نکردن مظلوم، ترک امر به معروف، ترک دعا،

گناه یا گناهانی که موجب سلطه دشمن است: ستم آشکار، اظهار فجور، اباحه محرمات، نافرمانی از ابرار، اطاعت اشرار، شیوع عهدشکنی،

گناه یا گناهانی که سبب استیلا یاس میشود: قطع امید از خدا، امید به غیر خدا، دروغ دانستن وعده های خدا،

گناه یا گناهانی که افسردگی میآورند (لفظ روایت این است که فضا را ظلمانی میکنند): سحر، کهنات، تنجیم، تکذیب قدر، عقوق والدین،

گناه یا گناهانی که حبس باران میکند: جور حاکم، قضاوت به ظلم، شهادت دروغ، کتمان شهادت، منع زکات، منع قرض، منع اعانت مؤمن، قساوت قلب نسبت به هم، ستم به یتیم و بیوه زنان، دست رد زدن به سینه سائل، کم فروشی،

گناه یا گناهانی که سبب زیادی مرض میشود: ترک صدقه، ترک زکات،

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ (42)

به مردم بگو: در زمین سفر کنید تا ببینید عاقبت گذشتگان که بیشترشان مشرک بودند، چه شد!

اگر مقصود از سفر، رفتن به سرزمینهای مختلف باشد، هیچ کدام از "الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ" آنها نیستند بلکه دیگران به جای ایشان آمده اند و پیشینیان، خوراک مور و مار شده اند و اثری از آنها نمانده جز چند قبرستان و خرابه و آثار باستانی.

پس باید سیر در زمین، تعمق در احوال اطرافیان و عاقبتشان باشد که پیش چشم ما راه باطل رفتند و خدا اخذشان کرد. تعمق در مسیر زندگی ها بخصوص ماه های آخر حیات اطرافیان، واجد درسهای بزرگی است که دل آدم را بیدار میکند. این تعمق، تعمق در کتاب انسان و مشاهده عملی سنتهای خدا در قرآن است. گویا قرآن کتاب تئوری مطالبی است که در انسانهای دور و بر، و سرنوشت آنها، عملی اش را میتوان مطالعه کرد.

جمله "كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ" جمله مهمی است و نشان میدهد وقتی اکثریت مردم مشرک شدند احتمال ابتلا به قهر الهی و سوءعاقبت برای همه هست گرچه هنوز تعدادی مؤمن در میانشان باشند، لذا از جامعه ای که اکثرشان مشرک اند باید هجرت کرد مبادا در عاقبت ایشان شریک گشت.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ يُصَدِّعُونَ (43)

پس با همه وجودت به دین استوار روی آور! پیش از آنکه از جانب خدا روزی فرا برسد که برگشت ندارد؛ در آن خوبان و بدان اینطور از هم جدا میشوند:

این آیه به کیفیت دینداری ناظر است و میگوید دینداری باید با همه وجود، مصمم و عاشقانه باشد.

"قَيِّم" یعنی راست کننده؛ اسلام را دین قَیِّم گفته چون آدم را راست میکند و در راه راست بسوی خدا میرود.

"تَصَدَّعَ" در لغت یعنی تکه تکه شدن و در اینجا تفرقه و جدا شدن انسانهاست بر حسب سرنوشت، از هم.

مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسَ بِهِمْ يَمْهَدُونَ (44) لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ  
(45)

کسانیکه کفر ورزند دودش به چشم خودشان میرود و آنهایی هم که خوبی کنند تمهیدی برای فردای خود اندیشیده اند؛ تا در نهایت خداوند مؤمنین نیکوکار را با فضل خویش پاداش دهد، چون او کافران را دوست ندارد.

نکته ای که در این فقرات هست اینست که کفر به تنهایی سبب بدبختی است. از طرفی ایمان به تنهایی آدم را خوشبخت نمیکند؛ ایمان وقتی با عمل توأم شود انسان را نجات میدهد. این حقیقت بارها در قرآن تذکر داده شده.

مفید در امالی از امام صادق(ع) روایت میکند که عمل صالح به بهشت میرود و راه را برای صاحبش هموار میکند، همانطور که غلام مردی میرود و بسترش را پهن و آماده میکند تا او برود و بخوابد.

ارشاد از رسول خدا(ص) روایت میکند که قبر باغی از باغ های بهشت یا گودالی از گودالهای جهنم است؛ پس آنرا با عمل صالح باغ و آرام گاه خود قرار دهید، سپس آیه شریفه را قرائت فرمود: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسَ بِهِمْ يَمْهَدُونَ.

\*\*\*

وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّيَّاحَ مُبَشِّرَاتٍ وَ لِيَذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ لِيَجْزِيَ الْفُلُكُ بِأَمْرِهِ وَ لِيَتَّبِعُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (46)

از دیگر نشانه های خدا بادهاست که میفرستد تا بشارت باران باشند، و تا مهربانی اش را به شما بچشانند، و تا کشتی به خواست او حرکت کند، و تا از فضل او روزی طلب کنید، شاید که تشکر کنید.

"ریاح" در قرآن برای جریان رحمت بکار رفته اما هر جا مفرد آن یعنی "ریح" آمده نعمت با خود آورده، لذا هر وقت باد میوزید پیامبر(ص) دعا میکرد: خدایا برای ما ریح باشد نه ریح!

ص: 40

ریاح یا بادهای رحمت، علاوه بر آوردن ابرهای باران را سبب تلقیح گیاهان و انتشار بذرها و تمیزی هوا و رفع آفات و عفونت ها میشود.

این آیه میگوید باد هم شکر دارد! ولی من ندیده ام تا کنون کسی توفیق شکر باد را داشته باشد.

عبارت "لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ" هفت بار در قرآن آمده و نشان میدهد که خدا از اینکه میبندد مؤمنی، برای روزی، چشم به آفاق و دست به کار و دل به یار (یعنی آستان او)ست، خوشحال میشود.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَأَنْتَقِمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ (47)

پیش از تو هم پیامبرانی بسوی قومشان فرستادیم و دلایل روشنی به آنها عرضه کردند، دست آخر از مجرمان انتقام گرفتیم و بر ما واجب بود که مؤمنان را نصرت کنیم.

عبارت "كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ" از غرر آیات این سوره و بیان سنتی از سنت های امداد خداست که تجلی رحیمیت او و مخصوص مؤمنان است.

فرق سنت نصر با سنت امداد این است که امداد، مطلبی کلی است اما نصرت در موطن خاصی در زندگی تجلی میکند: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ [سوره التوبة : 25]

از نکات جالب این آیه نسبت دادن اسم "منتقم" به خداست که از اسماء جلال و قهر حق است.

نصرت مؤمنان در اینجا به عنوان سنتی تغییرناپذیر بیان شده، در جاهای دیگر هم به شکلهای دیگر آمده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصَرُوا لِلَّهِ يَنصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ [سوره محمد : 7] ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر دین خدا را یاری کنید، خدا شما را یاری میکند و قدمهای شما را در زندگی استوار میسازد.

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ [سوره غافر : 51]

بی برویگرد پیامبرانمان و آنها را که ایمان آوردند در زندگی دنیا یاری میکنیم، همینطور در روزی که شاهدان به شهادت برمیخیزند.

جلد شصت و هشتم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس از آبروی مسلمانی دفاع کند، حقی بر خدا پیدا میکند. سپس تلاوت فرمود: وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ.

اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَيَبْسُطُ ظُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كَيْسًا فَمَا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (48)

خداست که باها را میفرستد و ابرها را بحرکت در میآورد و در آسمان هر جا که بخواهد پخش میکند و متراکم میسازد، بعد میبینی که از میانشان باران فرو میریزد و به محض آنکه به هرکس از بندگانش که صلاح میداند ببارد، خوشحال میشوند.

وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ (49)

حال آنکه درست پیش از باریدن باران بر آنها، کاملاً مایوس بودند.

فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَلِكَ لَمُحِيي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (50)

پس بنگر به آثار رحمت خدا که چطور زمین مرده را زنده میکند، همانطور هم مردگان را زنده میکند، خدا بر هر کاری تواناست.

این آیه میگوید هر سبزی و خرمی که بر روی زمین هست، هر چشمه و بیشه ای، هر جنگل و مرغزاری، هر چمن زار و واحه ای، اثر رحمت و مهربانی خداست.

وَ لَئِنْ أَرْسَلْنَا رِيحًا فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ بِكُفْرُونٍ (51)

ص: 42

اگر باد سوزانی بفرستیم که کشت شان را خشک و زرد ببینند، بعدش یکسره سر به ناشکری میگذارند.

یک نکته جالب در این آیه هست؛ خداوند به صراحت میگوید اگر بادی فرستادم و کشت و زرع شما را ناگهان بر باد دادم، مبادا ترشروی کنیدا! این تلخ را به حرمت آن همه شیرینی که تا کنون به شما داده ام تاب آورید که این تلخی هم به صلاح شماست.

و تحذیر میدهد که هستند کسانی که با دیدن یک ناملایم، از مدار توحید و دینداری خارج شده، به کفر و فسوق میگرایند.

فَإِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصَّامِّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ (52)

بدان که تو نه میتوانی به مردگان چیز بفهمانی و نه کران را دعوت به چیزی کنی، آنهم وقتی به تو پشت کرده اند.

یعنی ارشاد، علاوه بر مرشد کامل، استعداد مرید را میطلبد و تربیت نامستعد ناممکن است.

وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنْ صَلَاتِهِمْ إِنَّ تُسْمَعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ (53)

و تو نخواهی توانست کوردلان را از گمراهی شان نجات دهی.

تو فقط حرفت را به گوش کسی میتوانی برسانی که به آیات ما ایمان دارد و تسلیم حق است.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ (54)

خداوند شما را از ضعف خلق کرد سپس به شما قدرت داد اما باز پس از قدرت، پیر و ضعیف میکند، بله خدا هر جور که بخواهد خلق میکند و او دانا و تواناست.

اینکه اساس خلقت انسان را از ضعف دانسته و قوت را عارضه ای مقطعی برای او میداند جالب است و آدم را به خضوع و التجاء به خدا میکشاند و سست بنیادی او را یادآور میشود. جای دیگر هم هست: خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا [سوره النساء: 28]

یعنی ابتدا و انتهای انسان ضعیف است پس کاش قدر اندک قدرتی را که میان این دو ضعیف محصور شده بداند و در طاعت بکوشد.

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ (55)

قیامت که بر پا شود، مجرمان سوگند میخورند که بیش از ساعتی در برزخ نبوده اند، در دنیا هم همینطور حرف های بی ربط میزدند.

وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَلَكِنَّكُمْ كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (56)

اما آنها که خدا از علم و ایمان سیرابشان کرده میگویند: طبق کتاب خدا تا امروز که روز قیامت است در برزخ درنگ کرده اید، اما شما از قبل توان فهم این امور را نداشته اید.

عبارت "فِي كِتَابِ اللَّهِ" را طبق علم خدا یعنی کتاب تکوین هم معنی کرده اند.

راجع به "لبث" یا درنگ آدم پیش از قیامت، چند تعبیر در قرآن آمده که همگی مربوط به گفتگوی جهنمیان با هم است؛ میگویند:

ده روز بوده: **إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا** [سوره طه : 103]

یکروز بوده: **يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْمًا** [سوره طه : 104]

بخشی از یکروز بوده: **قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِينَ** [سوره المؤمنون : 113]

عصرگاهی یا صبحگاهی بوده: **كَانَتْهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا** [سوره النازعات : 46]

یکساعت بوده: **وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ** [سوره الروم : 55]

تعبیر به ساعتی از روز در دو جای دیگر هم آمده:

**وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ** [سوره یونس : 45]

وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَانَتْهُمْ يَوْمَ يَرُونَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّنْ نَّهَارٍ [سوره الاحقاف : 35]

از این تعبیرها تعبیر سوره مؤمنون صریحا راجع به مدت درنگ در زمین یعنی دوران حیات مادی و پیش از مرگ است. تعبیری که در اینجا در سوره روم بکار رفته هم تقریبا صریح است که راجع به درنگ در برزخ است یعنی پس از مرگ و پیش از بعث، اما دیگر تعبیر صراحتی ندارد اما فرقی هم ندارد چون وقتی دنیا و برزخ، هر دو پیش ابدیتِ آخرت لحظه ای بیش نیستند، جمع آندو هم لحظه ای بیش نیست. احتمالا آنها هم به جمع حیات پیشآخرتی دلالت دارند که پیش آخرت تقریبا هیچ است.

این آیه از موازن گفتگوی مؤمنان با کافران در قیامت است و نشان میدهد که مؤمنان عالم، مثل اینجا در آخرت هم، مباحثه و شبهه زدایی میکنند.

المناقب از ابن عباس نقل میکند که گاهی بنده، مؤمن است اما عالم نیست، اما این آیه راجع به مؤمنان عالم است.

فَيَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعذِرَتُهُمْ وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (57)

امروز دیگر، ظالمان، عذرخواهی شان فایده ای ندارد و از جبران کردن ناتوانند.

وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَلَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ (58)

در این قرآن برای مردم هر جور مثلی زده ایم اما افسوس که هر آیه ای برای کافران بیاوری میگویند: جز این نیست که شما مؤمنان دل به باطل بسته اید.

كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (59)

اینطور است که خدا دلهای آنانرا که خود را به ناهمپی زده اند مهر و موم میکند.



این آیه یک سنت الهی را بیان میکند. یعنی کسی که نمیخواهد بفهمد، فهم از او دریغ میشود.

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ (60)

صبر کن! که وعده خدا حق است و مبادا آنانکه وعده خدا را قبول ندارند باعث شوند از سر بی صبری رفتار خفیفی از تو سر بزند.

این آیه تحذیر میدهد که مؤمنان در برخورد با ناهلان به استخفاف و سبکی و از جا به در رفتن و رفتار ناپخته و بی وقار دچار نشوند.

چاره اینچنین خفیف نشدن، صبور بودن و یقین به وعده های خداست.

جلد هشتم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که کسی میخواست امیر مؤمنان(ع) را خشمگین کند، اما هرچه کرد نتوانست، پس مایوس شد. در این وقت علی(ع) رو به او کرد و فرمود: خداوند دستور داده که: لَا يَسْتَخِفَّنكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ.

نورالثقلین روایت میکند که زید بن علی بن الحسین خدمت امام باقر(ع) رسید و برای قیام مشورت خواست؛ حضرت فرمود: زمانه زمانه ما نیست. شتاب مکن که هلاک میشوی! خدا با شتاب بندگانش شتاب نمیکند. بر خدا سبقت مگیر که نابود میشوی. سپس تلاوت فرمود: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ.

\*\*\*

سوره روم آغاز میشود با بیان دو حقیقت که: تمام شکست ها و پیروزیها بدست خداست؛ و خدا عاقبت مؤمنین را پیروزی خواهد کرد، این دو مطلب دل مؤمن را از این و آن منخلع میکند و او را در بندگی خدا ثابت قدم میکند و چشم انتظار نصرت خدا نگه میدارد. آری، مؤمنان غم مخورند که معمولاً در "بضع سنین" از حالت ضعف و ذلت، به حالت قوت و قدرت خواهند رسید. فقط، پای مردی بر ایمان میخواهد و بس!

سپس از مؤمنین میخواهد که بخلاف اکثر مردم که در جهالت غرقند و تنها ظاهری از حیات دنیا میبینند، دیده باطن بین داشته باشند و دست خدا را در پس وقایع هستی شهود کنند و بدانند که دنیا دست خداست.

سپس از مؤمنین میخواهد که گهی در سر در گریبان خویش فرو کنند و خدا را در ساحت درون، وجدان کنند و گهی چشم دل باز کنند و ببینند در بیرون، خدا با آنانکه مطیعش بودند یا نبودند، چه ها کرده.

مفهوم لقاءالله را نصب العین ایشان قرار میدهد و میخواهد که در پی لقاءالله باشند.

در آیه "ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ..." تحذیر میدهد که مراقب رفتار خویش باشید، چون عمل بخلاف وجدان، وجدان را کور و انسان را در کوری حیران میکند.

سپس توصیه به تسبیح و ذکر و عبادت در اوقات اربعه میکند؛ در سحر، غروب، ظهر، و شب.

سپس خانواده و جریان رحمت در آنرا یکی از نعمات حق و مواضع معرفت الله بر میشمرد؛ لاجرم به حفظ این نعمت توصیه میکند.

سپس به خواب که موت مکرر است به موطن دیگری برای معرفت الله اشاره میکند؛ و العاقل یکفیه الاشارة.

سرانجام در آیه سی ام، فرمان میدهد به فرمانبرداری از او در بستر دین، و تاکید میکند که دین، طبق فطرت و موافق سرشت انسان است.

سپس به انابه مدام و خداترسی و نماز فرمان میدهد و انابه آنها را که فقط در سختی ها بدرگاهش رو میکنند، مذمت میکند.

چون سخن از دینداری است، به آفت شایع آن یعنی تحزب و تفرق هم اشاره میکند و شکل گیری فرقه ها را منبعث از رگه های شرک و خودپسندی جمعی در انسانها پس از ایمان ظاهری به دین میداند.

سپس طبع بوقلمون صفت و متزلزل انسان را که به اندک دادی از متاع دنیا، بدمست و به نبودش تلخ کام و بدعنت میگردد، به باد مذمت گرفته و مؤمنین را از این دنیامداری و تنگ مشربی و بچه صفتی برحذر میدارد.

سپس متذکر میگردد که داد و دهش دنیا بدست خداست و به قبض و بسط او، لذا توصیه میکند به داد و دهش به نزدیکان که منتظرند و فقیران که شرم ناکند از سوال و ابناءسبیل که در پیچ و خم حوادث دنیا، بی مال و منال مانده اند.

و تاکید میکند که نیت انفاق، لوجه الله باشد نه برای جلب قلوب و تلافی نفوس که از آن به عنوان "ربا" نام برده، این ربا پیش خدا بی نماست و فروختن یوسف است به پول سیاه.

سپس در آیه "ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ..." به نقش زشت کاری های انسان در وقوع بلایای طبیعی اشاره میکند و میخواهد که به طاعت بازگردیم.

سپس باز به سنت نصرت مؤمنین اشاره میکند اما با تعبیری بسیار زیبا و یقین بخش که ترجمه اش شاید اینطور شود که: وظیفه ماست، نصرت کردن مؤمنان.

سپس توصیه میکند که فرصت بین العدمین و قوت بین الضعفین را دریابیم و بندگی کنیم: ای که از دستت رسد کاری بکن!

سرانجام، سوره به پایان میرسد با توصیه مؤمنان به صبر، تا نصرت خدا از راه برسد و خورشید ظفر، طلوع کند؛ و بیم میدهد که در برابر آزار کافران مقابله به مثل نکنید و چون آنان بدکردار باشید و از کوره بدر نروید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره لقمان با این بیان آغاز میشود که قرآن کتابی است پر از حکمت و هدایت و رحمت، منتها برای محسنین!

سپس محسنین را تعریف میکند: مؤمنینی که اهل نماز و نیاز (بخشش) اند. در نقطه مقابل، آدم بَطَّالِ العَمْرِ را وصف میکند که بجای غنیمت شمردن روزگار، در پی صرف وقت است در "لهو الحدیث" یعنی بیهوده گویی و بیهوده نوازی. و چنین کسی را به عذاب مهین حواله میدهد.

سپس به خلقت آسمانها و زمین و موجودات بی شماری که میان آنها پدید آورده اشاره میکند و از ما میخواهد که خالق را مدبر عالم بدانیم و تنها او را پرستش کنیم و از او مدد بخواهیم.

سپس صحبت از لقمان میشود، کسی که خداوند بخاطر اعراض از لغو و زندگی شاکرانه، حکمتش عطا کرد و او حکمت آموز اطرافیان شد.

لقمان فرزندش را موعظه میکند به شکر مدام و پرهیز از هرگونه شرک؛ و تحذیر میکند که خداوند حساب کارهای خرد و درشت انسان را نگه میدارد و روزی بر انسان عرضه میکند و انسان باید پاسخگوی کارهای خویش باشد.

سپس لقمان نسخه ای میدهد: پسر! (1) نماز را بزرگ بدار تا به خدا نزدیک شوی، (2) اطرافیان را به نیکی امر و از بدی نهی کن تا وظیفه ات را در قبال جامعه ای که در آن زندگی میکنی انجام داده باشی، (3) صبور باش تا از حوادث و آسیبهایی که دنیا پر از آنهاست به سلامت و با کمترین آفت بگذری، (4) متواضع باش و خود را کسی بدان، (5) همیشه آرام و میانه رو باش.

در وسط نصایح لقمان، خداوند هم نصیحتی آورده: احسان به والدین و مصاحبت نیکو با ایشان در عین حفظ ارزشهای دینی. یعنی آدم باید در دین، تابع معلم "منیب" باشد و در معیشت، پشت و پناه پدر و مادرش.

پس از اتمام بخشی که مربوط به مواعظ لقمان است، خداوند انسان را مخاطب ساخته و او را توجه میدهد به اینکه آسمانها و زمین را در اختیار شما گذاشته ام و نعمتهای ظاهری و باطنی خود را بر شما آدمیان تمام کرده ام، اما باز به دین حق نمیگرید و در پی خرافات آباء و اجدادی خود و جدال با مکتب نبوتید!؟

و تمجید میکند آنکسی را که خود را تسلیم دین خدا کرده و به فرمان خدا "احسان" میکند، چنین کسی به "عروة الوثقی" متمسک شده و نجات می یابد.

سپس پیامبر(ص) را تسلی میدهد که ایمان نیآوردن آنان محزونت نکند، رشته سرنوشت شان دست ماست و گریزی برایشان متصور نیست.

سپس میگوید دست خدا در خلقت باز است و آنقدر موجود آفریده و حکم بر آنها رانده و روزی داده، که اگر هفت دریا جوهر شود و تمام درختان مداد، از نوشتن این سیاهه بی انتها عاجزند.

سپس به خصلت نمک به حرامی انسان اشاره میکند که تا در کشتی و کشتی در محاصره امواج مهیب است، موحد است و تا پا به ساحل امن و سلامت میگذارد مشرک میشود و یادش میرود که بدرگاه خدا استغاثه میکرده و خدا بوده که نجاتش داده.

در آخر سوره هشدار فریادگونه و وحشت آفرین طنین انداخته: ای مردم! از خدا بترسید و حذر کنید از روزی که نه فرزند دردی از پدر دوا میکند نه پدر به داد فرزندش میرسد. شما چنین روز سهمگینی در پیش دارید پس مبادا به دنیا یا به خیالات شیطانی مشغول شوید و قافیه را بیازید.

ختم سوره اشاره است به علم غیب خدا، علم غیبی که از جز خدا مستور است: فقط خدا میداند که بچه ای که در رحم است قرار است کجا نطفه اش منعقد شود، چه سرنوشتی داشته باشد، چه بر سرش بیاید، در کدام سرزمین بمیرد، و چه وقت محشور شود.

در برخی روایات هست که هرکس بر سوره لقمان مداومت داشته باشد، لقمان رفیق و همراه او خواهد بود.

\*\*\*

الم (1) تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ (2) هُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِينَ (3)

الف، لام، میم؛ آنچه میخوانید آیات کتاب حکیم است؛ راهنمایی و رحمت است برای محسنین.

"الم" از حروف مقطعه است. راجع به حروف مقطعه در اوائل برخی سوره ها سخن گفته ایم. آنچه روشن است اینست که معنای این حروف برای مفسرین روشن نیست و هرچه گفته شده صرف احتمال است.

شش سوره با "الم" آغاز میشوند که سه تای آنها در این جزء است.

مقصود از "تلك" در "تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ" همین چیزی است که روبروی ماست و ما با آن مواجهیم، یعنی همین آیاتی که الان داریم میخوانیم یا میشنویم. میگوید اینها آیات کتاب حکیم است.

قرآن را کتاب حکیم نامیده چون پر از حکمت است و به خواننده ای که به سخنانش گوش دهد، حکمت اعطاء میکند.

آیه در قرآن عبارتست از جملات مستقلی که میانشان به قرینه مقام، وقف است. یعنی خواننده پس از هر آیه خودبخود متوقف میشود و به آیه فکر میکند. البته در زمان پیامبر (ص) اینگونه نبود که بین آیات با نوشتن عدد آیه فاصله باشد و این ترسیم در قرون معاصر اعمال شده است، برای همین در عدد آیات برخی سُور اختلاف است. پس آیه در اصطلاح قرآنی الزاما همین بخشهای فعلی نیست و قطعاتی از سوره است که معنای نسبتا کاملی داشته و میتواند دلیلی بسوی خدا و طریق خدا باشد. در اینصورت شاید هر چند آیه مصطلح در رسم الخط ما، عند الله یک آیه باشد. بهترین ترجمه برای آیه، جملات مستقل قرآنی است.

در اینجا آیات قرآن را "حکیم" معرفی کرده، سوره لقمان شهره است به حکمت، چنانچه به مرور از آن پرده بر خواهیم داشت.

عبارت "هُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِينَ" عبارت مهم و یکی از خطوط برجسته فرهنگ قرآنی است و میگوید اثر قرآن منوط به مخاطب آن است و قرآن فقط برای خوبان است که برکت و

رحمت و نور و هدایت و حکمت و ذکر است، نه برای همه! منتها چون خوبی، مقول به تشکیک یعنی درجه درجه است و شدت و ضعف می پذیرد، فلهمذا هرکس بقدر خوبی خویش، از این مأدبه الله توشه بر میگیرد و اطعام میشود.

اینکه گفته "هدایت" است چون انسان را از ظلمات بعد میکشد به نور قرب حق و اینکه گفته "رحمت" است چون انسان را غرق در رحمت میکند.

قرآن هدایت و رحمت است برای "محسنین"؛ یعنی کسانی که اهل احسان اند، احسان یعنی القاء و اعمال حُسن یا نیکی. محسنین هرکجا که هستند بذر نیکی میکارند و نیکی به بار میآورند.

چگونه؟ در آیه بعد گفته؛ با نماز و نیاز.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (4)

همانها که نماز را اقامه میکنند و برای پاکی بخشش میکنند و آخرت را واقعا باور دارند.

این آیه از آیات مفسره است. چنین آیاتی اصطلاحات قرآن را تفسیر میکنند و شرح میدهند و به منزله شاه کلیدهای فرهنگ قرآن اند. این آیه هم همانطور که مبینید معنای "محسنین" را که در آیه قبل بود تفسیر میکند. محسنین آنهایی هستند که مدام در نماز و نیازند و چشم به آخرت دوخته اند.

این سوره از سوره های مکی است، بنابراین صلاة و زکاة در آن، بیش از آنکه نماز و زکات مصطلح شرعی مراد باشد، افاده نماز و زکات لغوی میکند، چون از لحاظ زمانی قبل از تاسیس حقیقت شرعیه است و هنوز زکاتی که پیامبر(ص) در مدینه بر نقدین(طلا و نقره) و انعام ثلاثه(گاو و گوسفند و شتر) و غلات اربعه(گندم و جو و خرما و کشمش) وضع کرد وجود نداشته است.

نماز از همان اول تقریبا به همین شکل بوده منتها تا مدتها به شکل مخفیانه و گاه گاه و احتمالا در بعضی از اوقات اربعه سحر، غروب، ظهر، و نیمه شب برگزار میشده و حالتی اختیاری داشته اما در شب معراج یعنی یکسال و نیم پیش از هجرت به شکل نمازهای

پنج گانه و بر همه واجب شده، منتها همگی دو رکعتی بوده و در سال اول هجرت در مدینه هفت رکعت به آنها اضافه شده و این شکل نهایی را به خود گرفته و با محور قرار گرفتن مسجد بعنوان شالوده تمدن اسلامی، بر به جماعت خواندن آن تاکید شده.

زکات، در لغت به دو معناست یکی نمو و زیادی، دوم پاکی و طهارت. بعضی لغویون معنای اول را اصل میدانند و برخی معنای دوم را. جمع میان این دو معنا در کاربرد قرآنی آن میشود: بخشش مازاد مال، بقصد پاک شدن. زکات نیز امری اختیاری و موکول به تشخیص صاحب مال بود (و هست!) اما پیامبر (ص) در مدینه برای آن نه مورد، زکات واجبی وضع کرد تا حکومت اسلامی بچرخد و مال را در میان فقیران سرشکن کند.

نماز و زکات دو اصل اساسی در تمام ادیان است؛ در اولی گرفتن فیوضات از خالق لحاظ شده و در دومی، دست گرفتن از خلق. به این ترتیب کسی که این دو را رعایت میکند یعنی "محسن" و نیکوکار است، واسط فیضی میشود بین خالق و خلق؛ لذا عشق و رحمت و محبت را از آنطرف میگیرد و به اینطرف نثار میکند. از ولی و خلیفه خدا مگر جز این انتظار است؟

پس نماز در مفهوم توسعه یافته، مطلق توجه و ارتباط با حضرت حق است؛ و زکات، مطلق محبت و ورزی به خلق که رعایای حضرت حق اند. اینگونه، بنده خدا که واجد مقام احسان است همیشه در حال نماز و نیاز (بخشش) است.

عبارت "وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ" که جمله ای حالیه است نشان میدهد که نماز و زکات محسنین، در حال یقین صورت میگیرد و منعقد میشود. یعنی خدایی را عبادت و به بندگانش خدمت میکنند، که بدان یقین دارند. به عبارت دیگر، قوام مقام احسان، به استقرار روح در مرحله یقین است و محسنین موقنین اند.

أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (5)

این ها هستند که بر مرکب هدایت خدا سوارند و این ها هستند که واقعا خوشبخت اند.

در این آیه هدایت به "مِن رَّبِّهِمْ" اضافه شده که نشان دهنده موقوف بودن آن به توفیق الهی است، اما سیاق کلام که محسنین را برخوردار از هدایت الهی نشان میدهد، تداعی میکند که



اگر آدم در راه احسان تلاش کند، خداوند توفیق هدایت را به وی ارزانی خواهد کرد: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهَبَنَّ لَهُمْ سُدًّا بَلْنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ [سوره العنكبوت : 69]

خوشبختی یا "فلاح" چیزی است که همه بدنبال آند و تمام تلاشهای موجودات، برای تحصیل آن است. در اینجا گفته "فلاح" از احسان بدست میآید یعنی طلب دستگیری از خدا و دستگیری کردن از خلق. این آیات خیلی پوست کنده و صریح، مغز حکمت را شکافته و لبش را در معرض گذاشته.

\*\*\*

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ (6)

برخی مردم، سخنان بیهوده را اشاعه میدهند تا ندانسته دیگران را از راه خدا باز دارند و راه خدا را به مسخره بگیرند، برای چنین جماعتی عذابی است خفت بار.

در این بخش از سوره، اصطلاحی بنام "لهو الحدیث" بکار رفته و به مشتریان آن وعده عذاب داده. لهو الحدیث به ترجمه دقیق میشود سخن بیهوده. "لهو" هر چیزی است که بیهوده، سرگرمی، و کارافزا باشد بطوریکه وقت آدم را پر کند و مانع استفاده از وقت و عمل صالح شود. معنای چنین واژگانی را از مصادیقش باید شناخت، مصادیق "لهو" عبارتند از بازی های کودکانه، ورزشهای بی فایده، هنرهای پوچ، بحث ها و مجادلات بی انتها و دعوای بی ثمر راجع به عقائد و نظرات و افاضات مردم جاهل، ...

در امثال این امور هیچ منفعت اخروی و حتی دنیوی، حاصل نمیشود و فقط، وقت میگذرد در اثبات زرنگی یا قدرت یا احساس یا نظر خود. فی الواقع، لهو تجلیات بی ثمر نفس است که فایده ای حتی برای خودش ندارد.

از امام سجاده (ع) راجع به نرد یا شطرنج پرسیدند، فرمود: "المؤمن مشغول عن اللهو" یعنی مگر مؤمن وقت دارد مشغول لهو شود?!

در برخی روایات هست که نگویید اوقات فراغت، فراغت مؤمن در قبر است: "آخر نومک الی القبر".

سوره عصر که عصاره سیر و سلوک را جوهرکشی کرده، چه زیبا گفته: وَالْعَصْرِ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ.

پس "لهو" یعنی هرکاری که خدایی نیست. البته ممکن کسی بگوید من طاقت اینقدر "انقطاع الی الله" را ندارم و مجبورم اوقاتی برای لذات حلال صرف کنم تا روحم استراحتی کند و باز شوق عبادت و خدمت پیدا کنم. پاسخ اینست که چنین زهدت و فراغت و لذتی، خودش عبادت است و مطلقاً لهو نیست. لهو فراغت مشحون از غفلتی است که قبل و بعد و حیش، فراموش شود ما از خداییم و بسوی او رهسپاریم.

این از لهو، اما لهو الحدیث، قاعدتاً باید لهوی از سنخ گفتار باشد، گفتاری که در طریق بندگی خدا نیست و فقط ذهن را مشغول میسازد، مثل: مجادله بی ثمر، شنیدن و نقل کردن اخبار ما لا یعنی که مربوط به ما نیست، ذکر الناس یعنی فلانی چه گفت و چه کرد در صورتی که به صالحات ختم نشود، نقّالی و معرکه گیری و دلچکی که امروزه از خیابان ها جمع شده و رفته در صفحه تلوزیون و موبایل، ذکر الدنیایی که قوام معیشت نیست بلکه آلت فضولی است یا حسرت یا تفاخر، شنیدن و خواندن بسیاری نوشتارها که صرف قصه و شعر است و صرفاً التذاذخ خیال میدهد و هیچ رشد و تعلیمی در آن نیست، ... نتیجتاً لهو الحدیث هر کلام یا مجلس یا رسانه ای است که از یاد خدا و راه خدا باز دارد.

یکی دیگر از مصادیق شایع لهو الحدیث، غناءست که بسیاری روایات و تفاسیر، لهو الحدیث را اختصاصاً بر آن تطبیق کرده اند. غناء گرچه سخت قابل تعریف است اما در مصادیق بارزش بخوبی شناخته میشود. غناء موسیقی بی کلام یا با کلامی است که تهییج شهوت میکند و انسان را متلذذ میسازد و به حرکت میاندازد. غناء صرف موسیقی نیست، نوعی موسیقی است که بر بعد جنسی و شهوانی موثر است. اگر انواع دیگر موسیقی بخواهند مذموم باشند بخاطر غناء بودن نیست و بخاطر اشتغال ذهنی است که میآورند و وقتی است که تلف میکنند و کاستی ای است که بدلیل تقویت قوای ذهنی و احساسی در اراده پدید میآورند. از این حیث

شاید برخی انواع موسیقی مصداقی از لهُو الحدیث باشند، منتها این، امری شخصی است و ممکن است یک موسیقی برای کسی چنین باشد و برای دیگری نباشد. از این حیث شخصی بودن غناء هم قابل بحث است گرچه مصادیق بارزی دارد که بی شک حرام اند.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که درآمد زن آوازه خوانی که او را به عروسی دعوت میکنند و در عروسی میخواند، حلال است.

سوال: ممکن است موسیقی خاصی ممدوح باشد و کمک به رشد معنوی کند؟ پاسخ: انواع غیر غنائی موسیقی از این حیث که ذهن را متمرکز بر یک ریتم میکنند، موقتا افکار را متوقف کرده، آرامش موقت میآورند، لذا یک نوع مراقبه هستند؛ اما مراقبه ای ذهنی. حال آنکه مراقبه ای که دین از طریق ذکر و مناجات و دعا در پی آن است، ساحت ذهنی ندارد بلکه با سکوت ذهن انسان را به ساحت پرفتوح روحانی میرساند. تمام افرادی که مبتلا و معتاد به موسیقی ولو موسیقی سنتی اند، اگر چند اربعین ترکش کنند، متوجه میشوند که لذتی که در سکوت است، در هیچ صوتی نیست. سکوت، سراسر عظمت و ابهت و حیرت و لذت است. در این سکوت درون، نماز و نیاز خوب ثمر میدهد و به بار مینشیند و بهجتی میآفریند که لذا اید خیالی پیش آن هیچ است. میخواهم بگویم اگر تار و طنبور، آلت تقرب به خدا بود، خدا از زبان این صد و بیست و چهار هزار پیامبر توصیه ای بدان میکرد. حال آنکه انبیاء و اوصیاء ایشان منجمله ائمه هدی(ع) خودشان مبادرت به این کار نمیکردند که هیچ، احادیث و اخبار بسیاری در مذمت این امر صادر کرده اند و اطرافیان خویش را بشدت نهی مینمودند. دقت بفرمایید که بحث حقیر در اینجا بحث فقهی نیست، بحث طریقتی و سیر و سلوکی است. عرضم این است که آنها که موسیقی را وسیله تقرب به خدا میدانند، در اشتباهند! موسیقی بخشی از فراغت است نه بخشی از سلوک. درست مثل حالتی که یک فوتبالیست یا خیاط، از اولیاء خدا باشد، مسلم است که بدلیل شغلش نیست، بدلیل عمل به فرامین خداست در عین بازی فوتبال و خیاطی؛ پس آدرس اشتباه ندهیم! موسیقی کسی را به خدا نزدیک نمیکند، ممکن است بدرد آرامش موقت او بخورد و مَعْفُوَّ عَنهُ باشد، نه بیشتر! گرچه همین هم از روایات بسیاری که در مذمت آن صادر شده برنمیآید. بگذریم!

در آیه شریفه، لفظ "اشترأ لهو الحدیث" بکار رفته، یعنی خریدار آن بودن و انتشارش دادن. این کلمه هم به خرید دلالت دارد هم فروش. اینگونه امور دقیقاً همینطور است: آدم اگر آلوده شود، معمولاً هم مصرف کننده است، هم توزیع کننده.

عبارت "لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا" توضیح "لهو" و دلیل قبح آن است، در واقع تعریف لهو هم هست. کلمه "بِغَيْرِ عِلْمٍ" در آن نشان میدهد که قربانیان لهو، ناخواسته و نادانسته بدان مبتلا میشوند و کم کم در دام خسارت ابدی میافتند.

پرداختن به لهو، دو بدبختی برای انسان میآورد؛ یکی خواری است که با لفظ "عَذَابٌ مُهِينٌ" در اینجا یاد کرده و دومی، "عذاب الیم" است که وعده آخرتی ایشان است و در آیه بعدی آمده.

وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَّىٰ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْرًا فَبَسَّرَهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (7)

اینها همان ها هستند که وقتی آیات ما برایشان تلاوت میشود، با تکبر پشت میکنند، گویا اصلاً نشنیده اند، گویا گوششان سنگین است؛ اینان را به عذابی الیم مژده ده!

این آیه تلازم میان مشغولیت به "لهو الحدیث" با "سلب توفیق و خذلان" است و میگوید هرچه بیشتر انسان در لهو غرق شود، نسبت به آیات خدا بی تفاوت تر میشود تا جایی که آنها را ریشخند میکند.

مفسران گفته اند شأن نزول این آیات نصر بن حارث بوده که به ایران سفر میکرده و وقتی پیامبر اکرم (ص) قرآن را آورده، او هم به مشرکین مکه پیشنهاد داده که مضمون قصه های رستم و اسفندیار را که او از بر بوده، شایع کنند، بسا که رقیب قرآن شود. و مدتی مشغول به این کار شده و میگفته اگر محمد قصه های عاد و ثمود را برای شما میگوید، بیایید تا من قصه های رستم و اسفندیار را برای شما بگویم، جمعی از مردم هم به قصه های او گرایش پیدا کردند، پس این آیات نازل شده که: مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ. و کار او را انحرافی نامید.

برخی مفسران هم گفته اند برخی سران شرک در مکه برای اینکه فضای رشد اسلام را آلوده و سرعت گسترش ایمان را کند کنند، کنیزان آوازه خوان استخدام کرده و به آنها پول میدادند تا در جاهایی که معمولاً محمد(ص) مینشست تا برای مردم قرآن بخواند، بساط غناء بر پا کنند و جوان های هرزه به رقص و پایکوبی مشغول شوند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ (8) خَالِدِينَ فِيهَا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (9)

در عوض، آنانکه ایمان آوردند و نیکی کردند، "جنات نعیم" در انتظارشان است؛ در آن جاودان اند، این وعده راست خداست، چون خدا عزیز و حکیم است.

خلاصه این بخش سوره، معرفی لهُو الحدیث بود بعنوان یکی از عوامل خذلان و سلب توفیق و وعده عذاب مهین و عذاب الیم برای اهل آن. در نقطه مقابل مشتریان لهُو، مؤمنان اهل صالحات، کمر به بندگی در قالب عبادت و خدمت بسته اند و به نعیم مقیم و فلاح دائم نائل خواهند گشت.

\*\*\*

خَلَقَ السَّمَّاءِ آوَاتٍ بَغَيْرِ عَمَدٍ تَرْوُنَهَا وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ (10)

خداوند آسمانها را با ستونهایی نامرئی آفرید و بر زمین کوه هایی ریشه دار افکند مبادا با لرزش، شما را آزار دهد و گونه های بسیار حیات در زمین پراکنده ساخت و از آسمان آبی نازل کردیم و با آن گونه های مفید گیاهی رویاندیم.

نکته ای که این آیه دارد اشاره به ستون های نامرئی است که بنای آسمان را ساخته. البته بعضی اینطور ترجمه کرده اند: آسمان را بی ستونی که دیده شود آفرید. یعنی منکر ستون شده اند اما معاصرین مثل ما ترجمه کرده و ستونهای نامرئی را بر قوای جاذبه یا نیروی بین

کهکشانی حمل کرده اند. روایات نیز نوعاً مؤید وجود ستون های نامرئی اند، چنانکه تفسیر قمی از امام رضا(ع) روایت میکند: ستونهایی هست ولی شما نمی بینیدشان. و الله عالم!

"زوج" در "زوج کریم" احتمالاً دسته و گونه گیاهی معنا میدهد نه نر و مادگی در گیاهان. علی بن ابراهیم آنرا رنگ های گوناگون معنا کرده است. و الله عالم!

اینکه گیاهان را به لفظ "کریم" مشرف ساخته نشان میدهد که باید آنها را تکریم کرد و حرمت نهاد و حفاظت نمود.

هَذَا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (11)

این است آفرینش خدا! آنها که بجای خدا میپرستید، نشان دهید چه چیزی آفریده اند! هیچ! آری ستمکاران در ضلالتی آشکارند.

مشرکین، خالق را خدا میدانستند اما معتقد بودند اداره جهان در دست موجودات قدر قدرتی است که آنها را "آلهه" می نامیدند. آنگاه بتان را میساختند تا آلت توجه و توسل به آن آلهه باشند. یعنی معبود واقعی مشرکین آن آلهه بود نه بتان. برای مثال موجودی خیالی بنام "هبل" تصور کرده و او را فرشته ای که فرزند خداست دانسته و معتقد بودند ارزاق بدست هبل است. سپس برای جلب رضایت هبل بتی به همین نام در کعبه نصب کرده و آنرا میبوسیدند و بپایش نذر میکردند. نذورات هم قاعدتاً به کاهنان خادم هبل میرسید.

در این آیه میگوید معبود، باید خالق هم باشد و آنچه شما بجای خدا خیال کرده اید و بافته اید، آیا میتواند چیزی خلق کند؟ پس چطور میخواهد ربوبیت و تدبیر و تقدیر کند؟ مگر ربوبیت چیزی جز خلق مکرر است؟

\*\*\*

وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (12)

به لقمان حکمت عطا کردیم که: خدا را شاکر باش! که هرکه شکر کند، به سود خویش شکر کرده و هرکه کفران کند، خدا بی نیاز و ستوده است.

لقمان شخصیتی است که اگر نامش در قرآن نبود، شناخته نمیشد؛ الان هم جز نام، نشانی از او نیست. برخی او را پسر خاله ایوب دانسته اند و برخی یکی از قضات بنی اسرائیل در زمان داوود(ع)، برخی نبی اش دانسته اند و برخی او را غلامی سودانی برشمرده اند.

در برخی روایات است که خدا لقمان را بین نبوت و حکمت مخیر کرد و او نبوت را نپذیرفت و حکمت را خواست، پس خداوند به او حکمت داد.

حکمت را چند ده جور تعریف کرده اند، همین نشان میدهد که قابل تعریف نیست، در قرآن مطالب معرفتی و اخلاقی بسیاری، ذیل حکمت دانسته شده. منجمله: توحید، شکر، احسان، استقامت در راه خدا، دوستی با ابرار، حساب و کتاب اعمال، نماز، صبوری، امر و نهی دیگران، تواضع، میانه روی، هوای نزدیکان و مسکینان را داشتن، اسراف و تبذیر نکردن، خوش خلقی، انفاق بجا و به اندازه، دوری از زنا، رعایت یتیم، رعایت عهد، کم فروشی نکردن، نادانسته سخن نگفتن، سرمستی نکردن، ... که بسیاری در همین سوره و بخشی نیز در آیات 22 تا 38 سوره اسراء آمده. پس بهترین تعریف حکمت، علم نافع است.

یعنی وقتی علم انسان، درست باشد و بدرد آدم بخورد و در عمل پیاده شود، آدم واجد حکمت شده است.

حکمت یعنی استحکام در طریق یا روش محکم و خلل ناپذیر. علم نجات بخش نیست چون ممکن است صحیح نباشد یا بدان عمل نشود، اما حکمت نجات بخش است چون علم درست و بکار زده شده است. معلوم میشود حکمت بخشی از علم است که وظیفه عملی انسان را معلوم میکند و فقط وقتی کسی حکیم است که به حکمتش عمل کند. علم خیلی گسترده است و از مبدا تا معاد را در برمیگیرد اما اینکه الان و در این موقعیت، من باید چه کار کنم، حکمت است.

صدر حکمت و گل سرسبد آن همانطور که در اینجا آمده شکرگزاری از خداست. البته اولین شکر را هم باید بپاس اعطای حکمت و درک این نکته، گزارد. خدایا شکر! که حکم

تشکرگزاری را به ما عنایت فرمودی. هرکس شکرکردن اساس زندگی اوست حکیم است و خدا حکمت نصیصش کرده، لذا بسیار باید بخاطر خود همین نعمت حکمت، شکر کند. اصولاً نعمت ویژه، شکر ویژه میطلبد.

فایده شکر هم بخود انسان میرسد چون خداوند نیازی به ما ندارد چه رسد به اینکه به شکر ما محتاج باشد. خداوند سراسر کمال و مجد و حمد است و نیاز نیست کسی او را بشناسد و بستاید. خدا بی حامد، محمود و حمید است. شکر ما، تنها، سبب بهره یافتن ما از توجه و رحمت و برکت اوست و اگر پشت به خورشید وجودش کنیم، تنها خود را از گرمای نورش محروم ساخته ایم و او را باکی نیست:

گر جمله کائنات کافر گردند، بر دامن کبریایش نشینند گرد.

پس اهمیت شکر معلوم شد، اما حقیقت شکر چیست؟

شکر یعنی تک تک نعمت‌ها را دیدن، آنها را از فضل خدا دانستن، با زبان صیغه شکر را جاری کردن (تا ثبت شود و اثر کند، چون اثر چیزی که به زبان آورده میشود ابدی است)، شکر در عمل هم یعنی: استفاده از نعمت خدا در جهتی که او خواسته، بخشیدن از بخشش خدا، دعا کردن برای امتداد نعمت، ترک گناهایی که موجب زوال آن است، ...

برخی نعمت‌ها معمولاً دیده نمیشوند لذا شکرشان هم بجا آورده نمیشود، مثلاً سلامت، امنیت، فراغت، برکات مادی و معنوی که از طریق وراثت از پدران و مادران به انسان رسیده، رفاه اولیه یعنی سیری و پوشیدگی و سرپناه داشتن در همین لحظه، ... و مهم‌ترین نعمت یعنی شرح صدر برای ایمان. و پس از آن شکر توفیق طاعت، چنانکه علی (ع) را دیدند که در جنگ احد بسیار شکر میکرد. گفتندش: در این صحنه هولناک شکر دیگر برای چیست؟ فرمود: برای اینکه توفیق شرکت در جهاد پیدا کرده‌ام.

از موارد شکر، شکر بر شکر است چنانکه در حدیث آمده. حتی مشکلات و صبر بر آنها شکر دارد، رشد و تعالی‌ای که در آنها حاصل میشود، غیر قابل وصف است.

در حدیث است که هرگاه یاد نعمتی میافتید، سجده شکر بجای آورید.



کافی روایت میکنند که با امام صادق(ع) در سفر بودیم، بارها مرکبش را نگه میداشت و پیاده میشد و سجده شکر بجای میآورد. به ما فرمود: شما اگر نمیتوانید چنین کنید، تا بیاد نعمتی افتادید، برگردن اسب حالت سجده به خود بگیرید و شکر کنید. اگر اینکار را هم نمیتوانید بکنید صورت را بر کف دست نهاده و شکر کنید.

به شکرانه حلول نعمتی، رسول خدا(ص) نماز بسیار میخواند یا چند روز روزه میگرفت.

گره از مشکل مردم گشودن، شکر نعمت علم و حرفه دانسته شده، چنانکه خداوند میفرماید آنکه به او علم نوشتن داده ایم باید برای دیگران چیزی که خواستند بنویسد و نباید ابا کند: **وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ** [سوره البقرة: 282]

در همین سوره، تشکر از ولی نعمتان مثل والدین، مصداقی از شکر دانسته شده.

راجع به حکمت:

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که مقصود از حکمت که به لقمان داده شد، فهم و عقل است.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند راس حکمت، شناخت حجت خدا و انقیاد نسبت به اوست.

تفسیر نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکنند که به لقمان حکمت داده شد چون پرهیزکار بود، کم سخن میگفت، در کار خدا جدی بود، خود را نیازمند دیگران نمیکرد، به کار خویش سرگرم بود و در کاری که به او مربوط نبود وارد نمیشد، خشمش در کنترلش بود، بیخود مزاح نمیکرد و نمیخندید، بخاطر دنیا نه خوشحال میشد نه غمگین، هرگاه فرزندی از او میمرد گریه نمیکرد، میان مردم صلح و آشتی برقرار میکرد، به همنشینی با عالمان و فقیهان حریص بود، خیرخواه ملوک و سلاطین بود، ...

در چند روایت هست که حکمت، لقمان را به مقام عصمت رسانده بود.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند لقمان در خواب قیلوله بود که فرشته ها از طرف خدا صدایش زدند که ای لقمان! آیا میخواهی خلیفه خدا در زمین باشی و میان مردم قضاوت کنی؟ لقمان گفت: اگر خدا امر کرده، خودش هم به یاری ام خواهد شتافت، لذا میپذیرم؛ اما

اگر امر نکرده و مرا مخیر گذاشته، عافیت را ترجیح میدهم. فرشتگان از منطق لقمان در شگفت شدند و خداوند نظرش را پسندید، پس شب همان روز، وقتی دوباره بخواب رفته بود حکمت بر او نازل شد. پس از اینکه لقمان خلافت و قضاوت را نخواست، آنها را بر داوود(ع) عرضه کردند و او پذیرفت، پس چندین بار به سختی امتحان شد و اشتباه کرد و هر بار خدا او را بخشید. هر وقت لقمان به دیدن داوود(ع) میرفت، داوود(ع) به او میگفت: تو معاف شدی و من مبتلا گشتم.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که به لقمان گفتند اساس حکمت تو چیست؟ گفت: بیش از آنچه نیاز دارم تقلاً نمیکنم و آنچه را که به من محوّل شده درست انجام میدهم و ضایع نمیکنم.

در همان کتاب راجع به اساس حکمت لقمان از امام کاظم(ع) روایت میکند که: در مورد آنچه به من مربوط نیست خود را به زحمت نمیاندازم.

جلد اول بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس در دین خویش فقیه تر است، حکیم تر است. و شیطان از مردن هیچ کس مثل یک فقیه خشنود نمیشود.

جلد بیست و هفتم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس بدنبال حکمت است به اهل بیت من(ع) نزدیک شود.

راجع به شکر:

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که شکر هر نعمتی، هر چند بزرگ، گفتن "الحمد لله" برای آن نعمت است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند هرکس بفهمد که نعمتی را خدا داده، شکر نعمت را بجا آورده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که موسی(ع) به خدا عرض کرد: چطور حق شکر را بجا آوریم در حالیکه توفیق شکر کردن هم خودش شکر لازم دارد! خداوند فرمود: همین که بفهمید از ادای حق شکر عاجزید، حق شکر را بجا آورده اید.

ص: 63

خصال از امام رضا(ع) روایت میکنند که خداوند در سوره لقمان، شکر خود را با شکر والدین توأم کرده، یعنی هرکس از واسطه نعمت، یعنی احسان مردم، تشکر نکند، شکر خدا را هم نگذاشته.

جلد هفتم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند وحی فرمود: قسم به ذات مقدّسم که شکر هیچ کس را نمیپذیرم مگر از واسطه رسیدن نعمت به خودش هم تشکر کند.

وَ إِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشُّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ (13)

لقمان وقتی پسرش را نصیحت میکرد گفت: پسر عزیزم! هرگز به خدا شرک نوز که شرک بد ستمی است.

از اینجا نصایح لقمان به پسرش آغاز میشود و مفصل ترین پندنامه قرآن و یک دستورالعمل سلوکی کامل است. قاعدتا باید از توحید آغاز شود که نخ تسیح معارف قرآن و ستون خرگاه آنست.

چون لقمان حکیم است، نصایحش القای حکمت است پس این فقرات و توحید که در صدر آنهاست، حکمت نامه قرآن است.

لقمان در قالب "موعظه" حکمت را منتقل میکند، "موعظه" لفظی کلیدی در فرهنگ انبیاست و متأسفانه در زندگیهای ما کمرنگ شده. موعظه یعنی از موضع خیرخواهی، خیر کسی را گفتن، آنهم نه هر گفتنی، بلکه القاء کردن. در القاء، گوینده فقط قائل نیست که چیزی را بگوید، بلکه مُلقی است یعنی مطلب را با فعل نفسی خود بقدرت فاعلی، در دل مستمع می‌کارد. اذانی که در گوش نوزاد میگویند و تلقینی که به میت میکنند که "إفهم! إسمع! لا اله الا الله..." از نوع القاء است. انسان در میان این دو نقطه یعنی تولد و مرگ، بارها نیاز دارد به القاء معارف الهیه و حکمت های بارعه، از طریق "وعظ". این نیاز تقریباً هفتگی است و فی کل اسبوع، باید انسان در معرض وعظ قرار گیرد، خطبه نماز جمعه و منبر شبهای جمعه مساجد برای همین تشریح شده یا عرفیت یافته. همه ما نیاز مدام داریم که

بنشینیم و واعظی ما را وعظ کند، گوش ما را بگیرد و حقی را که فراموش کرده ایم به ما یادآوری کند. بهترین موعظه خود قرآن است: يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِدْقَةٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ [سوره یونس : 57] منتها اگر از دل و زبان عالمی عامل برخیزد، لاجرم بر دل نشیند.

صدوق در مواعظش روایت میکند که رسول خدا(ص) گاهی به جبرئیل میگفت: مرا موعظه کن؛ آدمی نیاز به موعظه دارد.

در نهج البلاغه است که از حقوق برادران دینی بر هم، وعظ کردن هم است و اطرافیان حاکم، باید پیوسته او را وعظ کنند.

در روایات است که امیر مؤمنان(ع) گاهی به یارانش میفرمود مرا موعظه کنید که خیری که در موعظه هست، در دانستن نیست.

از همین آیات برمیاید که از جمله وظایفی که بر دوش والد است، موعظه فرزند است. موعظه ای مبتنی بر حکمت، یعنی آنچه خودش بدان عمل کرده، فرزند نیاز به چنین مواعظی دارد.

در موعظه اولاد متوجه باشیم که باید حقیقتاً وعظ باشد یعنی مبتنی بر خیرخواهی و همراه محبت باشد نه سرزنش و پرخاش. در همینجا هم میبینیم که لقمان تحبیب و احترام را با خطاب "يَا بُنَيَّ" توأم کرده. همچنین، موعظه باید کوتاه باشد لذا باید روی امهات مسائل متمرکز شود، جزئیات ارزش درج در مواعظ را ندارند و باید اسقاط شوند. در اینجا هم لقمان نکات کلیدی را بیان میکند، اصلاً حکمت چنین اقتضا دارد.

در سر فصل مواعظ، لقمان اشاره به توحید میکند و اینکه شرک، ظلمی عظیم است.

شرک یعنی کسی را بجای خدا "پرستیدن" یعنی به کسی امید داشتن و به او التجاء کردن و از او خواستن و رضایت او را جستن و حتی خدای ناکرده از او اطاعت بی چون و چرا کردن.

با این تعریف درجات رقیق و خفی شرک در خیلی از ما هست و به همان نسبت، ظالم به خویشیم: وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ [سوره یوسف : 106] بیشترشان ایمان می آورند اما باز مشرک اند. یعنی با اینکه ایمان آورده اند اما تکیه گاهشان در زندگی خدا نیست.

چرا آدمی، بجای خدا سراغ این و آن میرود؟

اگر میخواهد به قدرت آنها تکیه کند؛ اشتباه است چون خدا فرموده: **إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ...** [سوره الحج : 73] یعنی آنهایی که بجای خدا میخوانید مگسی نمیتوانند خلق کنند و اگر مگس چیزی از آنها بدزدد بیچاره میشوند.

اگر میخواهد مالی از آنها به او برسد؛ اشتباه است چون خدا فرموده: **إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ** [سوره العنکبوت : 17] آنها که بجای خدا میخوانید اختیار رزقی برای شما را ندارند، رزق را از خود خدا بخواهید.

اگر دنبال عزت است؛ اشتباه است چون خدا فرموده: **أَيَّتَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا** [سوره النساء : 139] آیا عزت را پیش آنها میجوید؟ عزت همه اش پیش خداست.

اگر برای نجات از مشکلات است؛ اشتباه است چون خدا فرموده: **قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا** [سوره الإسراء : 56] آنها که گمان میکنید بجای خدا کاری از دستشان برمیآید، نمیتوانند مشکلی از شما حل کنند یا اوضاع را ذره ای تغییر دهند.

پس چرا آدم خدای الحسن الخالقین را رها کند و به بشری مثل خودش، ضعیف و فقیر، پناه برد؟!

**إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسِّرْ تَجِيبُوا لَكُمْ** **إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** [سوره الأعراف : 194] آنها که بجای خدا پناهگاه شماست، بدبختانی مثل خود شما هستند...

راه رستن از شرک، کثرت مناجات با خداست و استمداد از ذات اقدسش، تا معرفت الله بر قلب انسان تجلی کند و او را سرگشته خدا کند.

در پایان آیه، شرک را "ظلم عظیم" دانسته، وقتی میبینیم این حرف را خدایی زده که تمام دنیا را با لفظ "متاع قليل" وصف کرده، موبر تن آدم سیخ میشود.

راجع به مواعظ لقمان:

جلد یازدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند لقمان به پسرش موعظه کرد: با عالمان مجالست کن، از دنیا بقدری بردار که محتاج دیگران نباشی، بقدری روزه بگیر که شهوت قطع شود نه آنقدر که نمازهای نافله ات قطع شود چون نماز پیش خدا محبوب تر از روزه است، از طلب علم الهی دست مکش که درجه تو در آخرت کاهش خواهد یافت، ساعاتی را در شبانه روز وقف تحصیل علم کن، با فقیهان مجادله مکن که مردم قول ایشان را در جرح تو میپذیرند، با شاهان دشمنی مکن و آنها را در مورد خود به فتنه میافکن، با ستمگران همنشینی مکن که در ستم ایشان شریک میشوی، از خدا بترس حتی اگر عبادت ثقلین را کرده باشی و به او امیدوار باش حتی اگر گناه ثقلین را کرده باشی، قلب خود را به دنیا مشغول مکن، ...

جلد سیزدهم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که لقمان پسرش را نصیحت کرد که هرکس به جستجوی خدا باشد او را خواهد یافت، هرکه به خدا پناه برد خدا از او دفاع خواهد کرد، هرکس به خدا توکل کند خدا او را کفایت کند.

جلد هفتاد و سه بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که لقمان پسرش را نصیحت کرد راجع به آداب سفر که: سلاح و آب و غذا و دارو همراه داشته باش، با همسفرانت جز در معصیت خالق موافق باش، بسیار مشورت کن، خنده رو باش، سخاوت به خرج ده، یاری کن، کم سخن باش، بسیار نماز بخوان، به حرف بزرگ تر گوش کن، بسیار "بلی" بگو و اگر میتوانی هرگز "نه" مگو که نشان لئیمان است، در سرگردانی اتراق کن تا به تو الهام شود چه کنی، در تردید بیاست تا راه درست خودت را نشان دهد، به ناشناس اعتماد مکن، نماز را به تاخیر مینداز، از جماعت مگریز، در جاهای خوب اتراق کن و از جاهای بد سریع بگذر، پیش از اتراق دوگانه ای بگذار و نیز پس از اتراق و پیش از حرکت، بر زمینی که اتراق کرده ای سلام و وداع کن که هر قطعه زمین به جمعی از فرشتگان تعلق دارد، از غذایت صدقه بده بعد لب بدان بزن، تا بر مرکبی قرآن بخوان تا مشغول بکاری تسبیح کن تا بی کاری دعا کن، ...

همان کتاب از امام صادق(ع) روایت میکند که حکمت را بخاطر حسب و نسب به لقمان ندادند، برای این به او حکمت دادند که هیچ کار عبثی نمیکرد، بخصوص در کاری که به او مربوط نبود دخالت نمیکرد.

خصال از امام صادق(ع) روایت میکند لقمان به پسرش میگفت: وقتی از شبانه روز مال کسب علم است و کسی که از این مهم غفلت کند، در آخرت خواهد دید چه خسارتی کرده، لقمان ادامه داد: مقصود، علم به خدا و رضا و سخط خداست.

جلد سیزدهم بحارالانوار از امام صادق(ع) روایت میکند لقمان به پسرش نصیحت کرد که برای برآمدن حاجاتت عصبانی نشو! چون برآمدن حاجات بدست خداست و باید وقتش برسد، پس فقط امیدت به خدا باشد و مقابل خدا تضرع کن.... میانه رو باش، نه به همه بخشش کن، نه از همه دریغ.... دین مانند نهال است و میوه اش تقواست...

جلد سیزدهم بحارالانوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که لقمان پسرش را سفارش میکرد که همنشین های خود را بدقت انتخاب کن، اگر در مجالسی شرکت کنی که اهل آن از اهل غفلت اند، غفلت ایشان ممکن است به تو هم سرایت کند. اما اگر در مجلس ذکر خدا حاضر شوی، رحمتی که شامل آنها میشود قطعا به تو هم خواهد رسید.

جلد سیزدهم بحارالانوار از امام صادق(ع) روایت میکند: لقمان به پسرش نصیحت کرد که بیش از ظرفیت کسی با او سخن مگو و بیش از ظرفیتش از او چیز نخواه که دشمن تو میشود. از کسی که عذرت را نمیپذیرد عذر نخواه و جز از کسی که فقط برای خدا به تو کمک میکند، کمک نخواه. با کسانی معاشرت کن که اگر به آنها خوبی کردی تشکر کنند و اگر نبودی، ذکر خیرت کنند.

جلد سیزدهم بحارالانوار از امام صادق(ع) روایت میکند لقمان به پسرش نصیحت کرد که آرامش را در انجام کارها فراموش مکن، هدیه بده یا لاقبل با خوش اخلاقی با مردم تا کن، به تقسیم خدا قانع باش، به داشته مردم چشم مدوز، ...

جلد سیزدهم بحارالانوار از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که به لقمان گفتند: بهترین مردم کیست؟ گفت: مؤمنی که در دینش عالم و فقیه باشد... لقمان به پسرش میگفت: پسر!

شر را باید با خیر خاموش کنی و شر با شر خاموش نمیشود، چنانکه آتش با آب خاموش میشود نه آتش. سپس امیرمؤمنان(ع) فرمود: لقمان بسیار با خودش خلوت میکرد.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که لقمان پسرش را نصیحت کرد که دنیا را چون پلی بدان و از آن بگذر و هرگز به تعمیرش همت نگمار، چون تو مامور آبادانی آن نیستی.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که لقمان پسرش را نصیحت کرد که با دشمنان مدارا کن و به او تفهیم کن که از او راضی هستی، مبادا نغمه دور شدن تو از او بگوشش برسد که قدمی در خفا علیه تو بر میدارد. گوییم: یعنی مبادا فکر کند که تو از ایستادگی در برابر او خسته شده ای و پنهانی میخواهی مخاصمه را ترک کنی.

جلد دوازدهم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند لقمان به فرزندش نصیحت میکرد که هزار دوست کم است و یک دشمن زیاد!

راجع به فقره "إِنَّ الشُّرَكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ" احتجاج از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که این آیه را باید کنار آیه "وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ [سوره البقرة: 124]" نهاد تا معلوم شود کسانی که مدتی در جوانی بت پرست بوده اند لایق امامت الهی نیستند اما من پیش از بلوغ به رسول خدا(ص) ایمان آوردم.

راجع به ظلم، روضه الواعظین از امام باقر(ع) روایت میکند که ظلمی که خدا نمیبخشد شرک است و ظلمی که میبخشد، چیزی است که بین خدا و بنده در حال اقرار به وحدانیت او رخ داده، و ظلمی که از نظر نیافتد و باید حلالیت کسب شود ظلم بندگان به هم است.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَىٰ وَهْنٍ وَفِصَالَهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ (14)



و انسان را نسبت به والدینش سفارش کردیم، خصوصا مادرش که او را به سختی روزافزا به شکم کشید و تا دو سال شیرش داد، فرمان دادیم: شکرگزار من و والدینت باش که بازگشتت بسوی من است.

این آیه و بعدی اش جمله معترضه ای است در میان نصایح لقمان و چون صحبت از نصایح پدر به پسر شده، بجا بود که حق فرزند را نسبت به والدین ذکر کند و چنین کرده. البته خود این جمله هم از مصادیق حکمت است.

از فحوای کلام این آیه برمیآید که حق مادر بیش از پدر و لزوم رعایتش بیشتر است، یا شاید خواسته تحذیر دهد که حق مادر معمولا پایمال میشود و شما مواظب باشید که چنین نشود.

این آیه نصیحت به انسان است نه مسلمان، یعنی حتی اگر والدین کسی مشرک بودند، باید به آنها احسان کند.

با عبارت "إِلَى الْمَصِيرِ" خواسته محسنین نسبت به والدین را بشارت و آنهایی که از احسان به آنها کوتاهی کرده اند را بترساند و به خشم خود حواله دهد.

فقه الرضا از امام رضا(ع) روایت میکند که بنده در تمام کارهای نیک میتواند به نهایتش برسد اما سه کار نیک هست که هرگز کسی به کنه آنها نمیرسد و حقیقت را ادا نتواند کرد: رعایت حق خدا، رعایت حق رسول(ص)، رعایت حق والدین.

همان کتاب از ایشان(ع) روایت میکند که: از والدین فرمان ببر، تواضع و خشوع کن، آهسته با آنها سخن بگو و صدایت را بلند نکن، به آنها نیکی کن، پس از مرگشان برایشان دعا کن و رحمت بخواه، ... سپس فرمود: معلم خوبی ها هم مثل پدر است و حقوق پدر را دارد.

گوییم: بر همین اساس در روایات متواتر است که از بطون احسان به والدین، رعایت حق پیامبر(ص) و علی(ع) است که بمنزله والدین این امت اند.

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که والدینی که بر تمام امت مفترض الاحسان اند، همانها هستند که علم از دامن آنها نشأت گرفته و به امت ارث رسیده. سپس حضرت(ع) به عبارت "إِلَى الْمَصِيرِ" اشاره نمودند و نتیجه گرفتند که مراد از والدین، والدینی است که انسان را در مسیر حرکت بسوی خدا یاری کنند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند چه والدینت زنده باشند چه مرده، به آنها نیکی کن و به نیابتشان نماز بخوان و صدقه بده و حج بگزار و روزه بگیر. پس آنچه انجام داده ای برای آنها منظور میشود و مثلش برای خود تو هم ثبت میگردد. بلکه خدا بهره تو را از چنین حسناتی چندین برابر میدهد.

مصباح الشریعه از امام صادق(ع) روایت میکند هیچ طاعتی زودتر از احسان به والدین رضایت خدا را تحصیل نمیکند.

وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (15)

اما اگر پدر و مادر سعی کردند چیزهای دیگری را بی دلیل بجای من پرستی از آنها اطاعت مکن درحالیکه در زندگی با آنها پسندیده رفتار میکنی؛ در عوض در امور دینی تابع کسی باش که بدرگاه من روی آورده، سرانجام، بازگشت شما بسوی من است و شما را از کارهایتان باخبر میکنم.

این آیه از آیات کلیدی برای رفتار در منزل است و حدود تبعیت از والدین را حدّ میزند و مقید میکند.

کلا از نظر اسلام، اطاعت از والدین واجب نیست اما احسان به آنها واجب است. در این آیه هم صریحا گفته به دین خدا در پرتوی معلمی که خدا سر راهتان قرار داده عمل کنید اما به والدین هم بی حرمتی نکنید. گرچه گوش به حرف شرک آلودشان نمیدهید.

در این آیه شریفه ظریفه ای لحاظ شده، اینکه معمولا وقتی پدر و مادر کسی متدین نیستند، دوست یا معلمی بیرون از خانه مثلا در مدرسه یا مسجد محل پیدا میکنند و مجذوب صفای ایمان او میشوند، خداوند فرموده همین خط را بگیر و برو گرچه معمولا به مذاق والدینت خوش نمی آید. به حرف آنها گوش مکن اما آنها را هم ترک مکن، "صَاحِبُهُمَا" یعنی آنها را از مصاحبت خود محروم نساز. یعنی قطع از پدر و مادر در هیچ حالتی جایز نیست. و در حالت

عدم اطاعت هم، زندگی عادی و آرام را باید حفظ کرد. یعنی انسان در اینجا باید بین زندگی خانوادگی اش با طریقت معنوی اش تفکیک قائل شود.

در این آیه ویژگی کسی که لایق تبعیت و الگو شدن است هم آمده: او باید اهل انا به به خدا باشد. یعنی مدار اصلی زندگی اش خدایی باشد و دائماً رجوعش به محضر خدا باشد.

عبارت "ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ" در آخر آیه هم فی الواقع مژده یا وعده وصل است. چرا اینجا خواسته با بیان وعده وصل کام خواننده را شیرین کند؟ چون محیط خانه ای که والدین بی ایمان و فرزند مؤمن است، کمی دلگیر است. پس وعده داده که ایام هجران زود به پایان میرسد و مؤمنان به آغوش من باز خواهند گشت و بر صبری که بر حفظ ایمان توام با رعایت حرمت والدین کرده اند، پاداش میبندند.

میزان الحکمه از رسول خدا(ص) روایت میکند که پس از نماز اول وقت، چیزی مثل احسان به والدین آدم را به خدا نزدیک نمیکند.

در روایات مُسْتَفِيضَه، معلّم معنوی نیز ملحق به پدر شده بلکه از پدر واجب التعظیم تر دانسته شده.

از این آیه بدست میاید که اطاعت نسبت به والدین مشروط به امور مباح یا مفید است، بخلاف اطاعت نسبت به پیامبر خدا(ص) و اوصیای معصومش(ع) که بی قید و شرط است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ [سوره النساء : 59]. نکته جالب، اینجاست که از بعضی طوایف، هرگز نباید اطاعت کرد ولو در امور مفیده:

وَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ [سوره الأحزاب : 48]

فَلَا تُطِيعِ الْمُكذِّبِينَ [سوره القلم : 8]

وَلَا تُطِيعِ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ [سوره القلم : 10]

لَا تُطِيعُ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا [سوره الإنسان : 24]

لَا تُطِيعُ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا [سوره الکهف : 28]

پس طوایفی که هرگز نباید به حرفشان گوش داد و در متابعت حتی نصیحت و صلاح دیدشان، نکبت است، عبارتند از کافرین و منافقین و آثمین و مکذبین و کلا هرکس

که اهل غفلت است. و اکثر مردم چنین اند، لذا معمولاً از کسی جز مؤمنین متقی، نباید اطاعت کرد، این مطلب هم به صراحت آمده:

وَإِنْ تَطَعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ [سوره الأنعام: 116]

المناقب روایت میکند که عبدالله پسر عمرعاص میگفت محبوب ترین کس روی زمین حسین بن علی(ع) است، با اینحال با ایشان قهر بود. روزی ابوسعیدخدری او را نزد حسین(ع) آورد. امام(ع) به او گفت: مگر تو نمیگویی من محبوب ترین انسان نزد خدا هستم؟ پس چرا به همراه پدرت در صفین با من و پدرم جنگیدید؟ عبدالله معذرت خواست و گفت: چون در تعالیم پیامبر(ص) اطاعت از پدر واجب است. امام(ع) فرمود: وای بر تو! مگر خدا نفرموده "فَلَا تُطَعُهُمَا"؟ وانگهی مگر پیامبر(ص) نفرموده: اطاعت فقط در معروف یعنی کارهای نیک است. و مگر نفرموده: لاطاعة لمخلوق في معصية الخالق؟!

تحف العقول از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس از مخلوق در جز طاعت خدا فرمان برد، به خدا کافر شده.

مستدرک از امام صادق(ع) روایت میکند هرگاه والدین فرزندی را از طاعت به معصیت و از آخرت به دنیا و از یقین به شک خواندند، اطاعتشان گناه و نافرمانی شان عین طاعت است.

يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ (16)

پسر جان! عمل آدمی اگر بقدر ارزنی باشد در دل تخته سنگی یا در آسمانها و یا در دل زمین، گم نمیشود و خدا حاضرش میکند، خدا دقیق و خبیر است.

در ادامه نصایح حکیمانه، لقمان فرزندش را به حساب و کتاب دقیق اعمال توجه میدهد و میگوید هرکس ذره ای خوبی کند، اثرش را میبیند و هرکس ذره ای بدی کند، اثرش را میبیند. گرچه آن کار خوب یا بد، مخفیانه و دور از انظار مردم باشد. دانه خردل یا معادل آن در فارسی، ارزن، تمثیلی است برای کوچک ترین کار؛ و بودنش در صخره یا سماوات و ارض تمثیلی است برای خفای آن.

نتیجتاً ما هم، در حسابرسی اعمال خود باید دقیق و باریک بین باشیم و ذره ذره کارهای خود را بسنجیم که برای خدا کرده باشیم.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکنند که از گناهان کوچک بترسید که خدا آنها را طلب کرده و می‌شمارد، مگر نخوانده اید که: *إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَحْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ...*

*يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَصْبِرْ عَلَيَّ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (17)*

گل پسر! نماز واقعی بخوان! و به معروف امر کن و از منکر نهی نما! و بر آنچه سرت می‌آید صبور باش! که صبوری از با ارزش ترین کارهاست.

"اقم الصلاة" را به پا داشتن نماز ترجمه کرده اند تا از نماز خواندن که صرف رعایت ظاهر نماز است متمایز کنند و رفعش دهند. نمازی که با حضور و خشوع و تأنی و آداب خوانده شود، "اقامه" شده و چنین نمازی، نماز واقعی و مطلوب حق است. این آیه نشان میدهد که از وظایف پدر امر فرزند به نماز است.

رسول خدا(ص) میفرماید: قبولی تمام اعمال بنده، در گرو قبولی نماز اوست. استاد الهی و معلم معنوی ما مرحوم شیخ محمد تقی بهجت(ره) کرارا میفرمود: سعی کنید نماز را در بهترین حالات بجا آورید زیرا بقیه حالات شما تابع حال نماز شماست، نماز را هرطور قبول کنند، بقیه حالات شما را هم به همان سمت میبرند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکنند بهترین چیزی که بنده با آن به خدا نزدیک میشود، پس از معرفت، نماز است. دوست داشتنی کار بنده پیش خدا نماز است و نماز آخرین سفارش انبیاست.

امر به معروف و نهی از منکر در قرآن هفت بار آمده، در سوره اعراف آنرا ویژگی بارز رسول خدا(ص) میدانند: *الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ [سوره الأعراف: 157]*

و در سوره آل عمران دلیل برتری مسلمان بر پیروان دیگر ادیان: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ [سوره آل عمران : 110]

در همان سوره لازم میدانند که این سنت در جامعه ایمانی رواج داشته باشد: وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ [سوره آل عمران : 104]

در سوره توبه تلویحا امر به معروف را کار اولیاء خدا میدانند: وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ [سوره التوبة : 71]

و جز صفات برتر مؤمنین برمی شمارد: التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ [سوره التوبة : 112].

در سوره حج از مؤمنین میخواهد که بقدر بسط یدی که خداوند نصیبشان کرده، این فریضه حیاتبخش را بپا دارند: الَّذِينَ إِنْ مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ [سوره الحج : 41].

از این آیات برمیآید که امر به معروف، امری شرعی است؛ اما آمدنش در نصایح لقمان حکایت از عقلی بودن آن دارد و یادآور جمله معروف است که "کَلِمَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ". و اگر هم شرع به آن حکم کرده، سابقه این حکم به پیش از اسلام میرسد. یعنی از لحاظ تمام ادیان الهی، در مسیر حق بودن کافی نیست و مؤمن باید دیگران را هم به مسیر حق دعوت کند.

مراد از امر به معروف، فرمان دادن به امور خوب و پسندیده است، بخشی از معروف فروعاً عبودیت حق است که وحیا ابلاغ شده و شرع نام دارد، بخش دیگر آن فروعاً دیگرخواهی است که عقلاً در نهاد انسان هست و حسنه نام دارد.

نهی از منکر هم نوعی امر به معروف است؛ چون نهی، امر به ترک است و منکر چیزی است که نقطه مقابل معروف باشد. پس نهی از منکر، امر به ترک غیر معروف است.

فریضه امر به معروف، برخاسته از خداخواهی و خیرخواهی است و انجام این فریضه نیازمند شجاعت، صبر، مدارا، و لطافت است. امر به معروف باید آگاهانه، دلسوزانه، عاقلانه، و حتی المقدور مخفیانه باشد.

اجرای این فریضه خودبخود انسان را به سمت کمال میبرد، علاوه بر آنکه محیط زندگی را هم از نکبت گناه و پلیدی جور و رجس خودخواهی تطهیر مینماید. برکات دنیوی و اخروی بسیاری در امر به معروف هست که عاملان بدان - که چنانکه دیدیم در زمره کملین مؤمنین بودند - از آن بهره مند میگردند. واقعه عاشورا برخواسته از مکتب امر به معروف و نهی از منکر است، چنانچه وجود مقدس سیدالشهداء(ع) میفرماید: خروج کردم برای اصلاح امت جدم تا امر به معروف و نهی از منکر کنم.

امر به معروف در جامعه ما محدود شده به تذکر نسبت به حجاب و روابط زن و مرد حال آنکه در این بحث بشدت اجتماعی، نیازهای جامعه، بیشتر عبارتند از: رعایت حال مستضعفان، تقسیم درست و عادلانه امکانات اجتماعی، حفظ محیط زیست، امانت داری بیت المال، رفع تبعیض نسبت به اتباع خارجی، رعایت حقوق انسانی مخالفین، آزادی بیان و حمایت از مصلحان اجتماعی، تطبیق تعلیم و تربیت عمومی با مبانی قرآنی، مبارزه با فساد اداری و رشوه خواری، تصحیح مفاسد دستگاه قضاء، کاستن از رانت خواری و پولشویی، ... اگر امر به معروف در این امور به وظیفه ای همگانی بدل شود، جامعه بسوی اصلاح حرکت میکند.

مصباح الشریعه روایت میکند که کسی پیش پیامبر(ص) این آیه را خواند: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ [سوره المائدة: 105] ای مؤمنان، خود را دریابید که اگر هدایت یابید، گمراهی گمراهان ضرری به شما نمیرساند. بلافاصله پیامبر(ص) در جوابش تلاوت فرمود: أُمِرَ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. یعنی آن آیه را کنار این آیه باید گذاشت و فهمید.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که امر به معروف و نهی از منکر کنید و الا اشرار شما بر شما مسلط میشوند و هرچه خوبان دعا کنند مستجاب نمیشود.

اما صبر، صبر رأس ایمان و قلعه مروت است. در همینجا هم فرموده: إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. یعنی از امور عظیمه یا مهمه است و اراده بسیار میخواهد و البته برکات بسیار هم دارد. یعنی هم واجب و حیاتی است، هم سخت است، هم حلال مشکلات است، هم نبودش مصائب بسیار بار میآورد. همه اینها اهمیت صبر و لزوم آنرا نشان میدهد. و از این آیه برمیآید

که از وظایف پدر توصیه فرزندان به صبر است، یعنی باید برایشان جا بیندازد که دنیا جای صبر است و صبر کردن تنها کار لازم در خیلی از مواقع است. خلاصه باید صبر کردن را یادشان دهد. البته این وظیفه فقط راجع به فرزندان نیست و مؤمن باید همه را به صبر دعوت کند: **كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ** [سوره البلد : 17].

صبر یعنی وقتی کسی ما را اذیت میکند عکس العمل نشان ندهیم، صبر یعنی فقر ما را پریشان خاطر نکند، صبر یعنی دشمنی دیگران را به رویشان نیاوریم، صبر یعنی پدر و مادر پیر خود را کول کنیم و در زندگی با خود بکشیم، صبر یعنی سالها فرزند خود را به نیش بکشیم و با روی گشاده بزرگ کنیم، صبر یعنی وفا کنیم و جفا کشیم و خوش باشیم، صبر یعنی سالها عمر برای کسی بگذاریم و بگذارم و بروم و بگویم برای خدا کردیم، صبر یعنی بر سوء خلق همسر خود پنجاه سال صبر کنیم و وفادار بمانیم، صبر یعنی سختی کار را تحمل کنیم، خار بخوریم و بار ببریم، صبر یعنی درد بیماری و رنج درمان را بکشیم و شکایت به خلق نکنیم، صبر یعنی سالها بیماری داریم یا بار معلولی را بر دوش بکشیم و دم بر نیاوریم، صبر یعنی بگذاریم خدا از آنکه رنج مان داده انتقام بکشد و تعجیل و بی تابی نکنیم، صبر یعنی ترسهایمان را بر زبان نیاوریم و سفره دل خود را فقط پیش خدا باز کنیم، صبر یعنی کم بخوریم و بیش بخورانیم، صبر یعنی خاک شغل خویش را بخوریم و دائم از این شاخه به آن شاخه نپریم، صبر یعنی در داغ عزیزانمان بد و بیراه نگویم و جامه چاک نکنیم و ضجه نزنیم بلکه بگویم خدا داد و خدا گرفت، از خدا بود و رفت پیش خدا، صبر یعنی با کم ثمری زرع و دام و صنعت و تجارت خود با خدا سر سنگین نشویم و گمان نکنیم ما را ندیده، صبر یعنی وقتی آدم کم صبری در صفتی یا حق تقدمی دشناممان داد، در خود فروخوریم نه اینکه جوابش دهیم، صبر یعنی ارباب رجوع را تحمل کنیم و تا آخر وقت دل بسوزانیم و دلشادشان کنیم، صبر یعنی نسبت به پرسشهای بیجا و لوسی های شاگردان مدارا کنیم، صبر یعنی نهالی بکاریم و هر روز و هر ماه و هر سال به آن نگاه کنیم در حالیکه قد میکشد و بزرگ میشود، صبر یعنی گوسفندی بگریزد و کوه به کوه دنبالش کنیم و وقتی او را گرفتیم عتابی نکنیم و فقط نوازشش کنیم، صبر یعنی بگذاریم فقیر حرفش را بزند، دوست درددل کند،



مريض دردش را بیان کند، مرض مهم نیست، مريض مهم است، صبر یعنی نداشتن و به احدی ابراز نکردن و منتظر جود خدا شدن، صبر یعنی شب دیر به خانه رفتن تا طفل ها بخوابند و نان از دست خالی پدر نخواهند، صبر یعنی بیست ساعت روزه بودن برای خدا در تشنگی تابستان، صبر یعنی حجاب سرکردن و عرق ریختن و با خدا بیعت را نگه داشتن، صبر یعنی در تیررس تیراندازان دشمن شب و روزها را شمردن، صبر یعنی هزاران سحر از بستر برخاستن و خدا را صدا زدن، صبر یعنی ما را نشناسند و فضل و رجحان ما را ندانند و باکی نداشته بلکه خوش تر داشته باشیم، صبر یعنی هفتاد سال خدای نادیده را عبادت کنیم به امید لقاءش، صبر یعنی هفتاد سال سحرها دعای عهد بخوانیم و فرج بخواهیم برای شیعیان، .... بله! سخت است: إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند صبر به منزله راس جسد ایمان است، ایمان بی صبر بدرد نمیخورد.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که روزگاری خواهد آمد که مؤمن باید بر فقر و تهی دستی صبر کند چون تحصیل مال جز با بخل و غضب میسر نیست؛ روزگاری خواهد آمد که مؤمن باید بر تنهایی و گمنامی صبر کند چون دوستی با مردم او را به ترک رعایت دین میکشاند؛ خدا به چنین مؤمنانی پاداش پنجاه صدیق خواهد داد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند هر مؤمنی که گرفتار شود و صبر کند، اجر هزار شهید خواهد داشت.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند گروهی نعمت یافتند اما شکر نکردند پس وبالشان شد و گروهی مبتلا شدند و صبر کردند، پس صبر باعث نعمت ایشان شد.

وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ (18)

و از مردم، متکبرانه رخ بر متاب و در زمین سرمستانه راه مرو که خدا هیچ متکبر فخرفروشی را دوست ندارد.

"خد" یعنی چهره و "تصعیر خد" یعنی از روی کبر و غرور سرسنگینی کردن و چشم در چشم مردم نشدن و سر برگرداندن و التفات نکردن، چنانچه رسم دولتمردان و سلاطین است تا اینگونه، شوکت خیالی خود را حفظ کنند. البته این خصلت در اکثر ما هست و منحصر به پادشاهان نیست.

در زمین به سرمستی راه رفتن هم مکمل همین رخ برتافتن است و این دو، رفتارهای یک شخصیت اند که از آن تعبیر کرده به "مختال فخور".

"مختال" کسی است که به خُیلاء مبتلاست، یعنی خیال میکند کسی است و برتر از دیگران است، لذا "فخور" میشود و این برتری را اظهار میکند. پس کبر و غرور جنبه درونی اش مختال است و جنبه بیرونی اش فخور.

همانطور که رخ برتافتن منحصر به سلاطین نیست، سرمستانه در زمین راه رفتن هم ابتلایی عمومی است و اکثر ما در احیان غفلت بدان مبتلاییم.

در این فقره لقمان از فرزندش میخواهد خشوع مدام داشته باشد؛ با مردم تواضع کند و با خشیت راه برود. این صفت بندگان شایسته خداست: عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا [سوره الفرقان: 63] بندگان شایسته خدای رحمن، همانها هستند که با تواضع بر زمین راه میروند و چون سر و کارشان به جاهلان میافتد، به ملایمت پاسخ میدهند.

انسان را چه به گردنکشی و غافلانه راه رفتن، مگر انسان چیست؟: وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا [سوره الإسراء: 37] در زمین با سرخوشی راه مرو که نه زورت به زمین میرسد نه سرت به آسمان!

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس با تکبر بر روی زمین راه برود، زمین و هرچه رو و زیر آن است او را لعن میکند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند کسی که علمش را از متعلم دریغ کند مشمول نهی "لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ" شده است.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکنند که خدا فرموده "لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ" یعنی هیچ گاه رویت را از مردم برنگردان بالاخص از کسی که در حال حرف زدن با توست.

وَ أَقْصِدْ فِي مَشِيكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ (19)

در روش ات متعادل باش و صدایت را بالا مبر که زشت ترین صداها عرعر بلند خرهاست.

"مشی" در لغت یعنی راه رفتن، در اینجا مقصود روش کلی در زندگی است یعنی کیفیت سلوک انسان، که میگوید باید مطابق "قصد" یا میانه روی باشد. البته از قصد میشود هدف مندی هم فهمید.

"غض صوت" آرام سخن گفتن است و شاید شمرده و به اندازه گفتن. بلند گفتن چه از لحاظ تون صدا و چه از لحاظ تعداد جملات، قبیح است و خلاف حکمت؛ نیروی حیات انسان را نیز فرومیگاهد. در این فقره، لقمان به پسرش نصیحت میکند که ادب را در گفتار رعایت کند.

خدا چنین سر و صدا و هیاهویی را به خران تشبیه کرده تا قبحش را نشان دهد.

شاید سر و صدا براه انداختن و اصطلاحا دادار دودور کردن هم مراد نهی این آیه باشد، یعنی آدم تا میتواند، کر و فر نداشته باشد و خودنمایی نکند. که چنین های و هوئی صفت خران است که از عقل کم بهره اند.

تفسیر نورالثقلین از امام محبتی(ع) روایت میکند که تند راه رفتن از قدر مؤمن می کاهد، خداوند هم فرموده: وَ أَقْصِدْ فِي مَشِيكَ.

جلد یازدهم وسائل الشیعه از امام رضا(ع) روایت میکند که تند راه رفتن، شکوه مؤمن را میبرد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که بلند عطسه کردن قبیح است سپس تلاوت فرمود: إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ

\*\*\*

أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى وَ لَا كِتَابٍ مُنِيرٍ (20)

ص: 80

مگر نمی بینید که خداوند هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است را در اختیار شما گذاشته و شما را غرق نعمت ظاهری و باطنی کرده؟! با اینحال برخی از مردم راجع به خدا مجادله میکنند، بدون آنکه اطلاع داشته باشند یا هدایتی شامل شان شده باشد یا مستندی از کتاب روشنگر آسمانی داشته باشند.

تسخیر آنچه در آسمان و زمین است، امکان بهره برداری انسان است از موجودات، مواد، انرژی ها، و قوانین موجود در آنها.

تعبیر "اَللّٰهُ يَبْعَثُ عَلَيْكُمْ نِعْمَةً ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً" تعبیر بسیار زیبایی است؛ "إسباغ نعمت" عبارتست از ریختن نعمت بر سر کسی، چنانکه در آن غرق شود. خدا با انسان چنین کرده، اما مگر انسان قدر میداند؟!!

نعمات ظاهر و باطن را نعمات دنیا و آخرت؛ یا محسوس و نامحسوس؛ یا مادی و معنوی گفته اند.

تفاسیر روایی، نعمت ظاهر را نبی، و نعمت باطن را امام دانسته اند.

ابن عباس نعمت ظاهری را اسلام و نعمت باطنی را پوشش گناهان میداند.

از منظری، نعمت ظاهری شریعت و نعمت باطنی طریقت است.

بهترین تفسیر برای نعمت ظاهری، رفاه مادی و برای نعمت باطنی دین و ایمان است.

کمال الدین از امام کاظم(ع) روایت میکند که نعمت ظاهری امام حاضر و نعمت باطنی امام غائب است.

خدا میفرماید ما همه انسانها را در این دو نعمت غرق میکنیم، اما احمقی و جهالت باعث میشود خدای واقعی را رها کنند و با شرک به خدا و ظلم به هم، مستحق سلب نعمت شوند.

مجادله راجع به خدا، رها کردن خدای واقعی و ساخت خدایی خیالی است چنانکه در آیه بعد تفسیر کرده.

شیخ طوسی در امالی روایت میکند که روزی رسول خدا(ص) پرسید اولین و دومین نعمت ها و نعمت های بعدی کدام است؟ علی(ع) فرمود: نخستین نعمت، خلق کردن من است.

دومین نعمت اینست که خداوند مرا در ترکیبی معتدل آفریده، سومین نعمت، اینست که دارای فکر و اندیشه شده ام. چهارمین نعمت تشریف من به اسلام است....

جلد شصت و هفتم بحارالانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس نعمت خدا را منحصر در خوراک بداند، بسی کم دانش است.

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ (21)

و چون از آنها خواسته میشود که تابع دینی باشید که خدا نازل کرده، گویند: "نه! بلکه در پی آنیم که دیدیم پدرمانمان دنبال آنند". حتی اگر شیطان با این تقلید کورکورانه به عذاب فروزان دعوتشان کرده باشد!؟

وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (22)

در عوض، هرکس خود را با تمام وجود تسلیم خدا کند و نیکوکار باشد، به محکم ترین دستاویز متمسک شده و عاقبت تمام امور فقط بدست خداست.

این آیه از جوامع الکلم قرآن و قله های تربیتی آنست و بخوبی یک دنیا مطلب را در عبارتی سلیس، جوهرکشی کرده.

"وجه" کنایه از تمام وجود است. تسلیم وجه به خدا یعنی آدم فکر و ذکر و تمام توجهش به خدا باشد، بحیثی که خود را رها کند و دلش را تحت ولایت خدا خاضع کند و نفسش را تزکیه کند. یعنی خود، نباشد و خدا باشد. در برابر خدا "کالمیت بین یدی الغسال" باشد و خود را درست به خدا بسپارد. یعنی در تشریح، دست از فکر خود و رای خود بردارد و متقی گردد و در تکوین و تقدیر، امرش را به خدا تفویض کند تا هرچه خواست با او بکند. چون بنده، مال خداست؛ و به قضایی که خدا در حقش رانده، راضی باشد. یعنی این تسلیمی که در این آیه آمده عبارتست از تقوی و رضا.

تسلیم در برابر خدا، اسارت نیست، بلکه عین شرافت و حریت است: *فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا* [سوره الجن : 14]؛ چطور آدم از تسلیم سر باز زند حال آنکه تمام هستی تسلیم خداست: *أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْعُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ* [سوره آل عمران : 83] آیا از دین کسی جز خدا میخواهید تبعیت کنید در حالیکه هر چه در آسمان و زمین است تسلیم اوست به طوع یا اکراه؛ و همه، عاقبتشان بدست اوست.

عبارت "وَهُوَ مُحْسِنٌ" که جمله ای حالیه است، حال تسلیم را بیان میکند که در موضع انفعال نیست بلکه حالتی فاعلی و در جنب و جوش و در حال خلق خیرات و حسنات است؛ یعنی یا عبادت میکند یا خدمت. این، فرق تسلیم اسلام است با بی عملی بودایی ها. احسان را هم یادمان هست که اول سوره تشریح کرده بود به نماز و زکات. یعنی همان عبادت و خدمت.

تمسک به عروة الوثقی یا محکمترین دستاویز استعاره است برای نجات و فوز.

وَمَنْ كَفَرَ فَلَا يَحْزُنكَ كُفْرُهُ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ فَنُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (23)

هرکس هم در پی دین خدا نرود، مبادا کفرش تو را غصه دار کند! بازگشت شان بسوی ماست و به رخ شان میکشیم کارهای بدی را که کردند؛ آری، خدا میداند هر آنچه را که در سویدای دلهاست.

این آیه تکلیف مؤمنین طریق تسلیم و احسان را نسبت به دیگران معلوم میکند، که: ولشان کنند! یعنی پس از اتمام حجت و استقرار کفر نه تنها دست از سر آنها بردارند و از آنها "اعراض" کنند که در خیلی جاهای قرآن آمده، بلکه مطابق این آیه و آیات مشابهش، دل از آنها بردارند. وقتی دل از کسی برداشتی، کفر و ایمانش محزون و شادت نمیکند.

مشغولیت و حزن نابجا نسبت به مردم و ایمان نیآوردنشان، از امور لغوی است که بیخود فکر انسان را اشغال کرده، مانع انجام وظایف بندگی و کمال آن یعنی انقطاع الی الله میشود، هیچ فایده ای هم ندارد، به آدم هم مربوط نیست. چون کافران در نهایت بنده خدا هستند و

خدا خودش بموقع راهشان را خواهد بست، آیه بعد اشاره به همان راه بند است. اصولاً کافران حقیرتر از آنند که ارزش داشته باشد ذهن مؤمن را مشغول کنند.

نَمَتَّعُهُمْ قَلِيلًا ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلَىٰ عَذَابٍ غَلِيظٍ (24)

زندگی دنیایی شان بهره ای قلیل است و زودا که بکشانیم شان بسوی عذابی نفس گیر.

یعنی یک چند صباحی شلنگ تخته میاندازند اما آخرش، گذر پوست به دباغخانه میافتد!

این آیه هم در زمره آیاتی است که تاکید میکند که اوضاع مادی خوب کافران، موقتی است و دلیل درستی راهشان نیست.

\*\*\*

و لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (25)

اگر از مشرکان پرسشی که چه کسی آسمانها و زمین را آفرید، محکم خواهند گفت: خدا! بگو: الحمد لله که به خدا معترفید! اما بیشترشان عقلشان را بکار نمی اندازند.

عبارت "الحمد لله" در پاسخ به اعتراف مشرکین به خالقیت خدا شاید برای این بوده که بگویند تمام کمالات مال خداست، نه فقط خالقیت! یعنی او همانطور که خالق است، رازق است و مدبر است و مقلب است و مستغاث است و سمیع و بصیر است و ممیت است و هادی است و رب است و ...

لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (26)

هرچه در آسمانها و زمین است مال خداست، خداست که غنی و حمید است.

و لَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (27)

اگر هرچه درخت در زمین است قلم شود و دریاها مرکب آن و هفت دریا هم به کمک آیند، ثبت موجودات و وقایع هستی پایان نمی پذیرد. خداوند عزیز و حکیم است.

این آیه زیباترین تعبیر از بی کرانگی هستی است. "کلمات الله" مخلوقات خدایند یا تقدیرات او در حق مخلوقات. یعنی یک درخت هم خودش "کلمة الله" است و هم رشد کردنش یا ثمر دادنش یا خشک شدنش. "کلمة الله" تعبیری دقیق است برای مطلق خلقت، چون مخلوق، چه اصل وجودش، چه تطوّر احوالش، به کلام "کن فیکون" خدا موجود میشود و هستی می یابد.

در قرآن نیز، هم نعمتهای خدا، هم سنت های او، هم حوادث، هم آفریده های او، هم آیات کتابهای آسمانی، و هم اراده خدا، همگی "کلمات" نامیده شده اند؛ مثالها به ترتیب عبارتند از:

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي... [سوره الکهف : 109]، وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ [سوره الصافات : 171]، وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ [سوره البقرة : 124]، بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ [سوره آل عمران : 45]، وَصَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ [سوره التحريم : 12]، وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ [سوره يونس : 82].

تفسیر الامام از امام عسکری(ع) روایت میکند که این آیه بر بی انتها بودن علم و عجائب قرآن دلالت دارد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که مقصود از کلمات الله در این آیه، اوامر و تقدیرات خداست.

تعبیر "هفت دریا" گویا برای بیان کثرت است، یعنی دریاها بسیار.

مَا خَلَقَكُمْ وَلَا بَعَثَكُمْ إِلَّا كَفْسًا وَاحِدَةً إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (28)

آفریدن همه شما و دوباره زنده کردن، برای خدا به آسانی خلق کردن و برانگیختن یک نفر است؛ همانا خدا سمیع و بصیر است.



تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که مراد از بعث "کنفس واحده" اینست که در قیامت تمام مردم همه با هم زنده میشوند.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلُّ يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَ أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ  
(29)

آیا نمی بینی که خدا شب را داخل روز و روز را داخل شب میکند و مهر و ماه را مهار کرده، طوریکه همه تا زمانی مشخص در حرکت اند؟! و آیا متوجه نیستی که خدا به آنچه میکنید آگاه است!؟

نکته جالب این آیه اشاره به حرکت واقعی خورشید است که امروزه به اثبات رسیده خورشید و کل منظومه شمسی در حال حرکت در فضاست و بسوی مقصدی میرود.

ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْحَقُّ وَ اَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ وَ اَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيْرُ (30)

همه اینها برای این است که خدا حق محض است و هرچه جز او میپرستند باطل است و اینکه: خداست بلند مرتبه بزرگ.

أَلَمْ تَرَ اَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَةِ اللّٰهِ لِيُرِيَكُمْ مِنْ آيَاتِهِ اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُوْرٍ (31)

آیا نمی بینی که کشتی ها به خواست خدا بعنوان نعمتی برای بشر در دریا رفت و آمد میکنند؟ تا خدا گوشه ای از قدرتش را نشانتان دهد. در این امور نشانه هایی است برای هرکس که خیلی صبور و بسیار شکور است.

در تمام قرآن، خداوند دست ساخته های بشر را - که به الهام او از مواد اولیه ای که صنع اوست ساخته و با استفاده از قوانینی که او حاکم کرده، به جریان میاندازد - صنع و آیت خود و دلیل قدرتش و مصداقی از کرم و نعمتش میداند.

اینکه گفته این ها آیه است برای "كُلُّ صَبَّارٍ شَكُورٌ" خیلی قابل تأمل است و آدم را به دقت در این دو صفت که به صیغه مبالغه آورده و امیدارد. کسی که واجد این دو صفت باشد، تمام اخلاق را واجد است. چون حال آدمی از دو حال خارج نیست، یا در سختی است و باید صبر کند یا در آسانی است و باید شکر کند. کسی که بسیار صبور و بسیار شاکر است همیشه معیت با حق دارد و در حال درست روحی است.

وَ إِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ (32)

وقتی سوار کشتی اند و در محاصره امواجی سهمگین قرار گرفته اند، خدا را از ته دل صدا میزنند، اما وقتی خدا با رساندن به ساحل نجاتشان میدهد، فقط برخی به همان حال درست توحیدی باقی می ماند؛ و آیات ما را انکار میکنند آنهایی که عهدشکن و نمک شناسند.

این دو صفت یعنی خَتَّار و كُفُور نقطه مقابل دو صفت آیه پیش یعنی صَبَّار و شَكُور است و نشان میدهد صبر در آنجا بیشتر صبر بر بندگی معنا میدهد، یعنی صَبَّار، ناملايمات و امتحانات را از جانب خدا دانسته و خود را متعهد به صبوری در آنها و رعایت جوانب بندگی با رضا و تقوی میداند. اما بعکس کسی که خَتَّار است خرس که از پل گذشت فراموش میکند به عون خدا بوده و تا گذرش باز به دباغ خانه نیفتد، در بند بندگی خدا نیست و به دلخواه خود در هوای نفس می تازد.

در این آیه برای کسی که در ساحل سلامت، خدای صاحب سلامت را از یاد نمیرد و ملتزم به عهد بندگی و نمک شناسی است، لفظ "مقتصد" را بکار برده. این لفظ یکجای دیگر هم آمده که التفات به آنجا نکته دقیقی راجع به معنایش آشکار میکند: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصَّ طَافِيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ [سوره فاطر : 32] یعنی علم کتاب را به عده ای دادیم، مقصود علماء هستند، اما در گذر زمان اینها سه دسته شدند: یک عده به خود ستم کردند یعنی عهد الهی را زیر پا گذاشتند و یک عده مقتصد بودند یعنی قصدشان این بود که بنده باشند و بندگی

کنند و یک عده هم در این بندگی گوی سبقت را ربودند و از همه جلو زدند. پس "مقتصدین" همان اصحاب یمین اند که در سوره واقعه در بین اصحاب شمال یا مشنمه از یکطرف و سابقون که مقربین اند از طرف دیگر قرار میگیرند. سوره مطفین برای این اصحاب یمین یا مقتصدین، لفظ ابرار را بکار میبرد: كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِيِّنَ [سوره المطفین : 18]

پس کسی که یادش نرود بنده خداست از اصحاب یمین یا ابرار یا به تعبیر این سوره، مقتصدین است. البته درجه سابقین یا مقربین فوق ایشان است، آنها جذب خدا شده و در او محو و حیران گشته اند.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَاحْشَوْا يَوْمًا لَّا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنِ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ  
لَا يَغُرَّنَّكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ (33)

ای مردم! از پروردگارتان حذر کنید! و بترسید از روزی که نه پدر بدرد بچه اش میخورد، نه بچه هیچ دردی از پدرش دوا میکند؛ خدا وعده آمدن آنروز را داده و وعده خدا حق است، پس مبادا زندگی دنیا گولتان بزند یا مبادا شیطان شما را فریب دهد و از راه خدا باز دارد.

"غرور" در لغت یعنی بسیار فریبنده؛ این لفظ در فرهنگ قرآن راجع به ابلیس یا یکی از شیاطین بکار می‌رود. یعنی کسی که جزئی از جنود ابلیس شده.

حیات دنیا و شیطان دو عامل فریب اند، وسیله فریب در اولی مال است و در دومی جاه. مال چیزهای بیرون از من است که به مایملک من درآمده یا آرزویش را دارم، مثل زن و بچه و خانه و مرکب و باغ و پول. جاه خیال درونی من است که برتر از دیگرانم. شیطان را جاه زمین زد وقتی خود را برتر از انسان دانست، از همین راه هم وارد میشود و در گوش انسان، آنهم انسانی که معمولاً از مال گذشته، یا مال سیرش نمیکند، زمزمه میکند که تو از بقیه انسانها بالاتری! تو تافته جدا بافته ای! همه باید قدر تو را بدانند! هرکس به تو احترام نمیکند حقیر است!

عبارت "لَا يَغُرَّتْكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ" را بعضی ترجمه کرده اند: مبادا شیطان تو را با وعده آمرزش خدا فریب دهد. اما ما "بِاللَّهِ" را نسبت به خدا ترجمه کرده ایم و گفته ایم: مبادا شیطان در برابر خدا تو را بفریبد و از راه خدا باز دارد.

آیه صریحا میگوید در قیامت، رابطه بنوّت منقطع و بی اثر میگردد و تنها چیزی که بدرد آدم میخورد تقواست: فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ [سوره المؤمنون : 101] در صور که دمیده شود انسابی بین آنها نمی ماند. يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [سوره الشعراء : 89] مال و فرزند بدرد آتروز نمیخورد و فقط قلب سلیم است که خریدار دارد.

آتروز روز غربت و تنهایی انسان است: وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ [سوره الأنعام : 94] شما را تنها محشور میکنیم چنانکه تنها آفریدیم، و تمام داشته های دنیایی خود را ترک میکنید.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای پسر مسعود، حذر کن از اینکه بخاطر خانواده ات، اطاعت خدا را رها کنی، سپس این آیه شریفه را تلاوت فرمود: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَاحْشُوا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ.

ذیل عبارت "لَا تَغُرَّتْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا" جلد هفتاد و چهارم بحار الانوار روایت میکند که مردی نزد امیرمؤمنان(ع) دنیا را نکوهش نمود، حضرت(ع) حرفش را قطع کرد و فرمود: دنیا برای کسی که فریفته اش گردد بد است اما برای خوبان: دنیا مسجد انبیاء و عبادتگاه فرشتگان و تجارتخانه دوستان خداست. تا در دنیا بید در صدد تحصیل رحمت خدا باشید و بار بهشت را بر بندید.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند دنیا مثل آب دریاست که تشنه تر میکند و آخرش میکشد.

جلد هفتاد بحار الانوار از امام سجاد(ع) روایت میکند که از وقتی علیرغم نهی خدا، آدم و حوا بسوی شجره ممنوعه رفتند و حریصانه از چیزی که نیازی بدان نداشتند تناول کردند، حرص در فرزندان آنها تا قیام قیامت راسب شد، این است دنیای ملعون و الا استفاده کفاف از دنیا، دنیای بلاغ است که آدم را کمال میرساند.

جلد هفتاد و چهار بحار الانوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که دنیا فریبنده و مکار است، هر روز شوهری را میفریبد و شبانگاه او را به قتل میرساند و فردا کسی دیگر را. اینگونه هر روز عده ای را جدا میکند.

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (34)

فقط خدا میداند که قیامت کی فرا میرسد. اوست که باران میفرستد و میداند که در رحم ها چیست؛ و آدم چه میداند فردا چه کاره است؟! و چه میداند در کجای عالم میمیرد؟! همانا خداست دانای خبیر.

به قرینه اینکه فقرات این آیه، همگی راجع به سرنوشت انسان من المهد الی اللحد، بلکه الی الابد است، ممکن است "يُنَزِّلُ الْغَيْثَ" هم کنایه از انعقاد نطفه انسان باشد، یعنی فقط خدا میداند که نقطه هرکس چه وقت باید تشکیل شود و در رحم چه بر سرش بیاید و در زندگی چه کسب کند و در کدام وادی بمیرد و چه وقت محشور شود. این پنج حقیقت، پنج راز سرّ قدر هر انسان است که کسی جز خدا از آنها مطلع نیست.

مقصود از اینکه در رحم چیست، اینست که تقدیرش چیست؟ سعید است؟ شقی است؟ استعداد و حالات و روحیاتش و تقدیراتش چیست؟ اینها را مطلقا کسی نمیداند و انسان حتی نمیداند فردا چه بر سرش میآید. توفیق پیدا میکند؟ مبتلا به خذلان میشود؟ بایی از روزی برایش مفتوح میشود؟ دری بسته میشود؟ همچنین کجا میمیرد؟ در کدام سرزمین؟ و در کدام وادی؟ آیا بر عهد ایمان است یا ایمانش را از کف داده؟ بنابراین "أرض" غیر از آنکه منطقه جغرافیایی باشد، وادی روحی و منطقه ایمانی مراد است.

در هر حال، انسان بنفسه از زمان و مکان مرگش مطلع نیست مگر خداوند بخواهد استثناء کسی را مطلع کند که در مورد برخی ابرار و حتی برخی جبارین، رخ داده و خداوند قدرت نمایی کرده. یک استثناء دیگر هم در روایات آمده: از برخی کُمَّلین، اجل مسمی را بر میدارند تا هر وقت که خودش خواست بمیرد و بسوی خدا پرواز کند. یک استثناء دیگر هم

هست: گاهی، مؤمن را مطلع میکنند که موقع رفتن است اما او درخواست میکند کمی بیشتر در دنیا باشد و نیکی کند، پس خدا تردّد میکند در قبض روحش و کمی بیشتر به او فرصت میدهد.

عبارت "مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَا ذَا تَكْسِبُ غَدًا" دالّ است بر اینکه فالگیری و کف بینی و پیشگویی که به آینده معطوفند، ذاتاً امکان ناپذیرند.

در آخر آیه آمده "إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ"، خبیر خاص تر از علیم است و به معنای علم به خفایای امور است و سرانجام مسیری که میروند. یعنی تقدیر هرکس چرا اینطور شده و به کجا ختم خواهد شد.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند پنج چیزی که در این آیه آمده، علمش مخصوص خداست و معمولاً کسی از آنها مطلع نیست.

جلد یازدهم وسائل الشیعه روایت میکند که چون علی(ع) آهنگ عزیمت به جنگ نهروان کرد، منجمی آمد و گفت کمی درنگ کن که الان وقت خارج شدن برای جنگ نیست. امیر مؤمنان(ع) فرمود: هرکس حرف تو را تایید کند سخن خدا را که گفته "مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَا ذَا تَكْسِبُ غَدًا" و مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ" تکذیب کرده است. حتی پیامبران چنین ادعایی که تو میکنی نکردند سپس سر به آسمان برداشت و گفت: خدایا بخت و اقبالی نیست جز از جانب تو، سود و زیانی نمیرسد جز از جانب تو و خدایی نیست جز تو. سپس به منجم فرمود: ما حرف تو را قبول نمیکنیم و در همان ساعتی که نهی کرده ای حرکت میکنیم. پس به سپاه فرمان حرکت داد.

جلد پنجاه و سوم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که زمان دقیق ظهور مهدی در آخرالزمان، بخشی از "علم الساعة" است که خدا در این آیه آنرا منحصر به خود میداند.

کافی روایت میکند که از امام رضا(ع) پرسیدند: علی(ع) در شب ضربت خوردن از شواهد نفهمید که تقدیری در پیش است تا کس دیگری را بجای خود به نماز بفرستد؟ امام رضا(ع) فرمود: بله فهمید! ولی خودش خواست تقدیر همانگونه که خدا نوشته پیش رود.

\*\*\*

سوره لقمان شروعش تنبّه به اینست که قرآن حکمت بخش و هدایت و رحمت است، یعنی اگر کسی پی حکمت و هدایت و رحمت است باید با قرآن مانوس شود.

منتها انس با قرآن و بهره گیری از نور هدایتش و جرعه نوشی از دریای مستی آورش میسر نیست جز برای "محسنین". پس آدم اول باید از محسنین شود.

محسنین مؤمنین اهل یقینی هستند که دائم در نماز و و پیوسته در نیاز(بخشش) اند.

سپس تحذیر میدهد به آفتی بر سر راه کمال انسان است که نامش "لهو الحدیث" است؛ یعنی بیهوده گویی و بیهوده شنوی. کسی که فهمیده مسافر طریق آخرت است و ابدیت در پیش دارد مراقب باشد عمرش را به "لهو" نگذرانند. لهو موجب سستی و سنگین گوشه و بوالهوسی دنیا و عذاب آخرت است.

نصایح لقمان که یک صفحه از ششصد صفحه قرآن را بخود اختصاص داده، از درخشان ترین و پرفایده ترین صفحات قرآن و یک نسخه جامع برای سلامت و رستگاری دنیا و آخرت است.

نصایح لقمان به ضمیمه تعلیقه ای که خدا در وسطش به شکل جمله معترضه مندرج کرده - و مربوط به حفظ حرمت والدین است و عمدا میخواست از زبان خود بگوید نه از زبان لقمان به فرزندش، و در این نحو گفتن ظرافت زیادی رعایت شده - عبارتند از:

- پیوسته شکرگزار خدا بودن.

- فقط و فقط برای خدا کار کردن و از خدا انتظار کارسازی داشتن.

- احسان به والدین گرچه مشرک باشند، آدم باید راه خودش را برود اما حسن معاشرت را با آنها حفظ کند.

- لزوم پیدا کردن معلمی که "منیب" بدرگاه خدا باشد و یادگرفتن "سبیل" حق از او.

- حسابرسی دقیق اعمال و نقد عمیق آنها که ببینیم چه کرده ایم و آیا برای خدا کرده ایم؟

- استمرار نماز عاشقانه در تمام عمر و بهره گرفتن از آن. - امر به معروف و نهی از منکر و مسئول دانستن خود نسبت به جامعه و اطرافیان.

- صبر، صبر، صبر!

- خوش خلقی با مردم و دریغ نکردن خویش از آنان و تواضع بسیار با ایشان.

- پرهیز از غفلت و خودسری و خودپسندی و تکروی و غرّه شدن به خویش.

- آرام بودن و حلم داشتن و میانه روی در کردار.

- آرام سخن گفتن، کم گفتن، بجا گفتن، و نیکوگفتن.

پس از فصل مربوط به لقمان، تذکری است به نعمات ظاهری و باطنی خدا، نتیجه عملی این بخش تفکر در نعمات و شکر آنها را بجا آوردن است، شکر لسانی و عملی. ظاهری ترین نعمت ها نان امن است و باطنی ترین آنها انس دل با خدا و توفیق مناجات.

سپس آیه ای کلیدی نشسته که از جوامع الکلم قرآن است، میگوید: با تمام وجود تسلیم خدا شوید و پیوسته "احسان" کنید. احسان را در اوائل سوره معنی کرده بود به نماز و نیاز. تسلیم هم یعنی تقوی به اضافه رضا. تقوی تسلیم در برابر تشریح است و رضا، تسلیم در برابر تقدیر و تکوین. تسلیم اسلام، تسلیمی مستقر در احسان است نه تسلیمی مستقر در بی فعلی و انفعال.

سپس میگوید از ایمان نیاوردن دیگران محزون مشو! دقت بفرمایید که این، یک فرمان است نه یک توصیه.

در آیه سی و یکم دو صفت صبر و شکر را آنهم به شکل مبالغه یعنی صبار و شکور، لازمه حیات طیبه و خدایینی ممتد میدانند. و الا مهار از دست انسان در می رود و انسان کشتی سوار غافل میشود و از کشتی و کشتی سواری، یاد خدا نمی افتد بلکه این امور برایش داعی به غفلت و فرح و مرح میگردد.

سپس میخواهد که همانطور که در طوفان های زندگی، بدرگاه خدا رجوع میکنیم و خدا را بنده میشویم، این حال را در ساحل سلامت نیز حفظ کنیم. به آنانکه اینگونه اند، مقتصد یا



هدف دار خطاب کرده که گفتیم معادل اصحاب یمین اند و درجه ای پایین تر از سابقین و مقربین را دارند، البته از درکه اصحاب شمال و دوزخیان رهیده اند. "قصد" شرط بودن در دایره ایمان و خروج از کفر است.

سپس دو عامل ضلالت و غوایت را معرفی میکند و نسبت به مشغول شدن به آنها هشدار میدهد: یکی دنیا و دوم، شیطان. مقصود از دنیا مال و اهل است که میگویند: **سَدَّ عَلَيْنَا أَمْوَالَنَا وَأَهْلُونَا فَاسَدَ تَغْفِرُ لَنَا** [سوره الفتح: 11] و مقصود از شیطان، جاه و کبر و عصیان است که شیطان داعی به آنهاست. عامل انحراف انسان یا مال است یا جاه. مال به جان آدم میافتد و جاه در جان آدم نهفته است وای از اینکه بیدار شود. مال، مایملک ماست و جاه، خود ما.

آخرین آیه اشاره به جهل انسان و ناتوانی اوست: نه خودش خودش را به این دنیا آورده، نه رزقش بدست خود است، نه سرنوشتش را خودش مینویسد، نه بدست خودش است که تا کی زندگی کند، نه حشرش به اختیار خودش میباشد. پس خوش بحال مؤمنین که در این مهاول و مهالک، به عروة الوثقای ایمان متمسک اند و تسلیم خدا شده اند و خود را به خدای مهربانی سپرده اند که از مادر که چند سال بچه اش را به نیش میکشد، به ایشان مهربانتر است. بلکه مهر مادر و عطوفت پدر پرتوی رقیقی از رحمانیت اوست.

چه باک از بیم بحر آنرا که باشد چون تو کشتی بان

ما وجد من فقدک و ما الذی فقد من وجدک.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره سجده با توصیفی از عظمت هستی و خلقت هفت آسمان و زمین زیر پایشان در شش برهه یا مرحله، آغاز میشود؛ سپس میگوید: خداوند پس از خلق کردن هستی، بر عرش تدبیر و ربوبیت و فرمانروایی هستی نشست و اوامرش را از آسمان به زمین صادر میکند.

در عین این مسیر نزولی، تمام هستی در مسیری هزاران ساله بسوی معاد عروج میکنند و بالا میروند.

در میانه همین نظام زیبا، در روزی از روزهای خدا، انسان خلق شد و در زمین استقرار یافت. خداوند انسان را گلی آفرید و بعد از روح خودش در آن دمید تا زنده شد و از صلبش، من و شما و دیگر آدمیزادگان پا به عرصه وجود نهادیم.

ما انسانها بخلاف خیلی از موجودات، میبینیم و میشنویم و فهم و شعور داریم، اما مع الاسف شکر نمیکنیم؛ حتی به لقاء پروردگار خویش در مسیر عروج و معاد، مشکوک، بلکه کافریم.

حتی مرگ خویش را باور نداریم! پس خداوند تذکر میدهد که بزودی یک یک شما را فرشته مرگ خواهد گشت و بسوی من روانه خواهد کرد.

آنوقت، آنجا در محضر من سرافکنده خواهید بود و درخواست میکنید تا به دنیا برتان گردانم تا توشه ای برای آخرتتان بگیرید، اما افسوس! چنین خبری نیست.

در اینجا خداوند میترساند که بناست جهنم را از انسانها و جنیان کافر پر کنم، مبادا شما از آنها باشید!

مبادا فراموش کنید که بنده منید که من نیز رهایتان خواهم کرد و شما را با معبودهای خیالی تان که دردی از شما دوا نمیکند تنها خواهم گذاشت.

سپس در برابر این گروه که جهنم را از آنها پر خواهد کرد، مؤمنین را وصف میکند: مؤمنین کسانی اند عاشق و دلدادۀ خدا که چون به یاد خدا میافتند به سجده افتاده و خدا را میستایند. اینان شبشان به یاد من و روزشان به دستگیری عیال من آباد است.

کسی چه میداند چه ثواب و برکاتی برای ایشان تدارک دیده ام؟! ورود در بهشت تنها پیشکش و خوش آمدی است برای ایشان و آنقدر ایشان را بنوازم که بهشت پیشش تحفه ناچیزی باشد.

اما بعکس، فاسقان مأوایشان دوزخ است و هر بار تلاش میکنند از آن بگریزند به آن برشان میگردانند.

سپس به بلایا و نکباتِ دنیوی به عنوان مثالِ تخفیف یافته ای از عذاب مهیب اخروی اشاره میکند بلکه آدمیزاد عبرت گرفته، حذر کند و از فرجام تلخش و انتقام جرمش بترسد.

سپس به نظام "امامت" به عنوان وصایتی پس از نبوت اشاره میکند و آنرا سنت خدا در بشر میداند و دو ویژگی را شرط این مقام میداند؛ یکی صبر و دیگر حفظ حالت یقین.

آخر سوره هشدار است که زمان هرکس برای ایمان آوردن محدود است و از آستانه ای به بعد، توفیق ایمان سلب میشود و ایمان پذیرفته نخواهد شد.

سپس از پیامبر (ص) میخواید که از کافران و فاسقان اعراض کند و منتظر حکم خدا باشد.

در برخی اخبار هست که رسول خدا (ص) شبها پیش از خواب، دو سوره سجده و ملک را میخواند و میفرمود کسی که چنان کند مثل این است که شب قدر، شب زنده داری کرده باشد.

\*\*\*

## الم (1) تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (2)

الف لام میم؛ این کلمات، کتابی است که از جانب پروردگار جهان نازل شده، کتابی که هیچ شک و شبهه ای در آن نیست.

حروف مقطعه چنانکه کرارا گفته ایم جلب توجه و افاده حیرت میکنند و کنه معنای آنها بر ما معلوم نیست و آنطور که در برخی احادیث آمده علمش منحصر است به معصومین (ع).

تقریباً هفت سوره با عبارت "تَنْزِيلُ الْكِتَابِ" آغاز میشوند که این سوره یکی از آنهاست. وقتی این عبارت به گوش مستمع میخورد گویی کتاب، به نطق آمده و خودش دارد سخن میگوید و خود را معرفی میکنند؛ یا بالاتر: خود خدا دارد با تک تک مخاطبین حرف میزند و از طریق

کتابش، خود را معرفی میکند. خلاصه اینکه چنین عباراتی در قرآن، معادل ناقوس مسیحیان و شوفار یهودیان و طبل بودائی ها، بانگ معرفی دین است.

جالب است که گفته "لَا رَيْبَ فِيهِ" یعنی شک در انتساب قرآن به خدا راه ندارد؛ چون اصولاً قرآن کتابی نیست که انسان بتواند بنویسد. هرکس در قرآن تعمق کند و با آن انس داشته باشد، به این حقیقت اقرار خواهد کرد. البته ممکن است کسی شک کند اما شک او وارد نیست، آیا میتواند چیزی مثل قرآن بیاورد؟!

قرآن در این آیه و ده ها آیه دیگر خود را "کتاب" نامیده؛ همین، گواه است که قرآن در همان عصر نزولش یعنی زمان حیات پیامبر(ص) مکتوب و مدوّن گشته و بصورت کتاب درآمده بود.

از اینکه این کتاب را از جانب "رَبِّ الْعَالَمِينَ" دانسته بعضی نتیجه گرفته اند که تمام عالم برای رشد و تعالی نیازمند قرآن اند. یعنی قرآن فقط برای جن و انس نیست، بلکه برای تمام هستی است.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ (3)

مدعی اند که این کتاب را محمد نوشته؟! بگو: ابد! بلکه کلام حقی است از جانب خدا، تا مردمی را هشدار دهی که پیش از تو هشداردهنده ای بسویشان نیامده، تا هدایت شوند.

مفسرین گفته اند یعنی پس از عیسی(ع) برای هفتصد سال پیامبری برای بشر نیامده. اما ظاهر آیه این را نمیگوید و صریح است در اینکه در جزیره العرب هرگز مستقیماً نذیری مبعوث نشده، گرچه مبلغین مسیحی یا یهودی به آن منطقه رفت و آمد داشته اند، یعنی پیام انبیاء به آنجا رسیده بوده.

پس آیه "وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ" [سوره فاطر : 24] چه میشود؟ واقع مطلب اینست که این آیه را باید کنار همین آیه سوره سجده گذاشت و معنا کرد. جمع این آیات این است که ممکن است در یک امت، مثلاً امت عرب، هزاران سال نذیری مبعوث نشود. البته آنها

همیشه در معرض تعالیم نبوت از طریق امتهای همسایه بوده اند اما آمدن نذیر خودشان شاید هزاران سال به تاخیر افتد.

شاید وجه این تاخیر این بوده که قوم عرب تا آن زمان قبایلی پراکنده بودند و هنوز متشکل نشده و تشکیل امت نداده بودند تا نذیری برایشان بیاید؛ چون نذیر مخصوص امت است نه قوم. آیه "وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا" [سوره الفرقان : 51] هم اجمالاً این مطلب را تأیید میکند چون میگوید بنا نیست در هر شهری، جداگانه نذیری مبعوث کنیم.

البته اگر بخواهیم دقت بیشتری بخرج دهیم، در این آیات صحبت از "نذیر" شده، و در آیه "وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ" [سوره ابراهیم : 4] هم صحبت از رسول شده. نذیر و رسول هر دو اعم از نبی هستند. یعنی ممکن است کسی نذیر باشد یا رسول باشد اما نبی نباشد. مثلاً رسولان سوره یس مبلغان مسیحی بودند یا نذیر آنطور که از آیه "قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا" [سوره الملک : 9] و آیات مشابهش برمیآید که در تمام ازمنه و امکانه حتی زمان ما میتواند امتداد داشته باشد یعنی تقریباً معادل عالمان ربانی است.

اما طبق این آیه سوره سجده ممکن است هزاران سال بگذرد و در سرزمینی نذیری طلوع نکند. با آمدن نذیر حجت تمام میشود و عذاب آغاز میگردد. پس "نذیر" به معنای لغوی اش نیست که تمام عالمان ربانی هم مصداقی از آن باشند، بلکه اصطلاحی حقیقی و شأنی واقعی و منصبی الهی است. کسی میتواند "نذیر" باشد اما نبوت نداشته باشد، مثل برخی از عالمان ربانی زمان ما؛ و کسی ممکن است نبی باشد اما نذیر نباشد. همین مطلب راجع به رسول هست؛ رسالت یک منصب خاص الهی است و کسی ممکن است رسول باشد اما نبی نباشد یا نبی باشد ولی رسالتی نداشته باشد. پس اینها هر یک معنای خودش را دارد و هر یک منصبی الهی است نه اینکه صرفاً لفظ و صفت باشد.

شاید هم همانطور که گفته شد، نذیر در هر امت، در تمام اعصار فقط یک نفر است که در اینصورت معادل نبی تشریحی است اما برای تمام اقوام آن امت در اعصار و امصار گوناگون به لسان خودشان یعنی لسان زمانی و مکانی، رسولان بسیاری ارسال میگردد که شامل مبلغین دینی نیز میشود.

تاریخ شبه جزیره عربستان گرچه اسماعیل را بعنوان نبی دیده بود اما هرگز ندیری بخود ندیده بود. محمد(ص) مبعوث شد تا هم آخرین نبی باشد: وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ [سوره الأحزاب: 40] و هم ندیری برای تمام مردم جهان: لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا [سوره الفرقان: 1] و هم رسولی برای همه زمانها: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ [سوره سبأ: 28].

علت تجاوز مناصب رسول مکرم اسلام(ص) از زمین و زمان طلوع خویش، معجزه جاوید ایشان است که زمین و زمان را در نوردید و در تمام اقطار و زمانها منتشر گشت: تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ (4)

خداست که آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست را در شش مقطع بیافرید، سپس بر عرش فرمانروایی آنها نشست؛ غیر این خدا هیچ ولی و شفיעی به داد شما نمیرسد، آیا نمیفهمید!؟

خلقت هستی "فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ" در هفت جای قرآن آمده و گویا شیش مرحله یا شیش دوره تاریخی، و تدریجا مراد است. اصولاً "یوم" در عربی بخلاف "نهار" که مقابل لیل و به معنی روز است، بخش متمایزی از زمان معنا میدهد و باید به "دوران" ترجمه اش کرد نه روز.

"استواء بر عرش" هم تدبیر و تقدیر و حکمرانی بر این مُلک مراد است: اینکه هرکس در این بزم، چه باید بکند و به چه سمتی باید برود و چه باید بشود و رزق حال و آینده و فرجامش چگونه است.

"عرش" مرکز فرماندهی هستی و جایی است که این احکام از آنجا صادر میشود

خداوند تنها حکمران هستی است پس از هیچکس جز او کاری ساخته نیست که ولایتی بخرج دهد یا شفاعتی بکند.

فرق میان "ولی" و "شفیع" در نظام هستی، فرق میان شاه و وزیر است. ولی حکمران است و وزیر مشاور ناصح و شفیع مشفق است. شفیع و ولی هر دو از اسماء خدا و دو منصب از

منصب اولیاء اند. منتها اولیاء الهی به اذن خدا اعمال ولایت و درخواست شفاعت میکنند. پس آنها که به جز خدا چشم دوخته اند هیچ ولی و شفیع ندارند و کارشان از بیخ لنگ است.

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ (5)

خداوند پیوسته فرمان را از آسمان بسوی زمین تدبیر و جاری میکند، سپس بازتاب آن بسوی عروج میکند در دورانی که معادل هزار سال شماسست.

این آیه از مشکلات قرآن است. بخش اول آن یعنی "يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ" را هم، میشود تدبیر از آسمان به زمین معنا کرد، چنانکه ما کرده ایم؛ هم تدبیر از آسمان تا زمین، یعنی از کران تا به کران، در اینصورت معنا میدهد: از آسمان گرفته تا زمین، تدبیرش با خداست.

اما مطابق معنایی که ما کرده ایم، "امر" در آسمان تدبیر و سپس به ما دون آن یعنی زمین نازل میشود تا به اجرا درآید. مقصود از "امر" نیز فرمان های تکوینی و جهان مطاع خداست که راجع به مخلوقاتش صادر میکند، اینکه هر مخلوقی کی و چطور و در کجا بدنیا بیاید و چطور رشد کند و چطور ارتزاق کند و چه وقت بمیرد. یعنی اوامر حق همان شاء و اراده و تقدیر و قضا و امضای او نسبت به هستی است که از افق اعلی نازل میشود و همه از زمین و زمان گرفته تا روح و ملک، در برابرش تسلیم و خاضع اند و آنا فآنا و موبه مو آنرا به مرحله اجرا میگذارند.

اما پیچیدگی اصلی آیه در فقره دوم است، یعنی "ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ" و سوال اینجاست که چه چیزی بسوی خدا عروج میکند؟ گفته اند گزارش هستی یعنی افعال مخلوقین منجمله اعمال عباد، یعنی نزدیک به همان که در آیه شریفه "إِلَيْهِ يَصَّعْدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ" [سوره فاطر : 10] آمده.

و گفته اند خود مخلوقین منجمله روح عباد؛ یعنی همان: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ [سوره البقرة : 156]

و گفته اند کل هستی بسوی او عروج میکند و این آیه، رجعت تمام خلقت را بسوی او میخواهد برساند، یعنی: **وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ**. در اینصورت تعبیری باطنی از حقیقت قیامت است و دلالت دارد بر اینکه روز قیامت هزار سال طول میکشد.

این قول بهترین قول و جامع دو قول نخست نیز هست.

اما اینکه این عروج در یومی هزارساله بوقوع میپیوندد، یعنی چه؟ مقصود از یوم، دوران یا مرحله ای از زمان است؛ در فرهنگ قرآن نزول در هستی در ظرف "لیل" محقق میشود و صعود در آن در ظرف "یوم".

شاید "هزار" دلیل بر کثرت باشد، چنانکه تقریباً همین عروج در جای دیگر پنجاه هزار سال آمده: **تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَاؤُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ** [سوره المعارج: 4] البته در روایتی، امام صادق(ع) در توجیه این اختلاف، میفرماید: قیامت پنجاه موقف دارد که هر موقف هزار سال طول میکشد و آیه سوره سجده به یکی از آن مواقف دلالت دارد.

از این آیه برمیآید که عروج و رجوع هستی بسوی خدا بسیار بطیئ و در زمانی بس طولانی صورت میپذیرد. یعنی من و شما راهی دور و دراز در پیش داریم لذا به مدد و نصرتی بسیار از جانب خدا نیازمندیم.

آنچه این راه دور و دراز را کوتاه و پیمودنش را آسان میکند، یکی شبهای قدری است که در آن واقع شده و هر یک برابر هزار ماه آدم را جلو میاندازد. و دوم، انس و الفت با رفیق شفیقی است که با بودن با او، سالک، در راه بودن را احساس نمیکند. این رفیق شفیق خود خداست.

تو که با منی همیشه، چه ندای لن ترانی!؟

آیه بعد ذکر خیر این یار و جلیس همیشه مؤمنین است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند پیش از مرگ به حساب خود برسید که اگر حساب به آخرت موکول شود، آنجا پنجاه موقف است که هر یک هزار سال به طول میانجامد. سپس تلاوت فرمودند: **تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَاؤُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ**

**ذَلِكَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (6)**



آری، اوست دانای پنهان و پیدا، خدای شکست ناپذیر پر عطوفت.

جلد چهارم بحار الانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که (از مصادیق) غیب آن است که واقع نشده و شهادت آن است که واقع شده.

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ (7) ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ (8) ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ (9)

همانکه هرچه آفریده، به بهترین حالت آفریده: همانکه انسان را نخست از گِل آفرید؛ سپس بقای نسل انسان را در چکه آبی ناچیز قرار داد؛ بعد، خلقت هر جنین را کامل کرد و از جان خود در او دمید و برایتان نعمت گوش و چشم و دل قرار داد، حیف که کمتر شکر میکنید!

اعتقاد به نظام احسن در اندیشه متکلمین اسلامی از امثال عبارات "أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ" برداشت شده، آنها معتقدند این نظام خلق شده، بهترین نظامی است که امکان خلقت داشته. البته عبارت فوق چنین دلالتی ندارد و فقط میگوید صرف نظر از نظام و کلیت هستی، به تک تک موجودات آن اگر بنگریم، تکوینا خلقتی نیکو یافته اند یعنی اجزایشان متناسب است و نقصی نسبت به آنچه برایش ساخته شده اند ندارند. حتی مار و عقرب فی نفسه، حسن الخلق اند.

و شاید در کنار این نظام که ما جزئی از آنیم، یعنی این آسمانها و زمین، خداوند نظامهای دیگری هم خلق کرده باشد، بهتر و نیکوتر از نظام ما. پس معلوم نیست نظام ما نظام احسن باشد، وانگهی این نظامی که درش یزید امیر است و سر حسین (ع) بر نیزه است، کجایش نظام احسن است؟ این اشکالات بر نظریه نظام احسن وارد است و البته متکلمین هم جواب هایی داده اند؛ بگذریم.

عبارت "نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ" از عبارات کلیدی قرآن در وادی انسانشناسی خاص اسلام است و نشان میدهد که انسان تنها از خاک نیست. از خاک است به اضافه نفخه الهی یعنی روح الله. اگر این ودیعه خدایی غالب شد انسان را به جوار الله و نور الله میرساند ولی اگر فراموش شد

و

فروغش فرونشست، انسان رها میشود تا کم کم به نارالله سرنگون شود: نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْنِدَةِ [سوره الهمزة: 7]

راه اول، همانطور که تلمیحا در آیه آمده، کلیدش شکر است: قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ.

بصائر از امام صادق(ع) روایت میکند "تَفَخَّ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ" یعنی از قدرت خود در آن دمید.

\*\*\*

وَقَالُوا إِذَا صَلَّلْنَا فِي الْأَرْضِ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ (10)

کافران اشکال میکنند: آیا بعد از مردن که در زمین گم و گور شدیم، باز از نو زنده میشویم؟ اصلاً آنها "لقاء الله" را باور ندارند.

دو نکته در این آیه هست یکی اینکه خلقت آخرت را خلقتی "جدید" دانسته، یعنی جور دیگری است و قابل قیاس با دنیای ما نیست.

دوم تعبیر "لقاء" خداست که در آن بکار رفته. لقاءالله برای مؤمنین بسی پرشکوه و پرفتوح و آرام بخش است و برای کافران سراسر رنج است و عذاب.

مؤمن به لقاء الله شک ندارد(سجده:23)، بلکه به آن ایمان و یقین دارد(انعام:154)(رعد:2)؛ به آن دلبسته است: فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا [سوره الکهف: 110] علامت امید و دلبستگی او به دیدار با کردگار هم، تلاشی است که در طاعت و عبادت میکند.

اما کافر به لقاء الله شک دارد(فصلت:54)، هیچ امیدی به آن ندارد(یونس:7)، آنرا فراموش کرده(اعراف:51)، آنرا تکذیب میکند(اعراف:147)، و به آن کافر است(کهف:105).

"لقاء الرب" یا "لقاء الله" تعبیر مهمی در فرهنگ سیر و سلوک قرآنی است. مؤمن برای آن باید لحظه شماری کند و تمام زندگی اش در راستای آن باشد.

نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که این آیه "صَلَّلْنَا" است نه "صَلَّلْنَا" که به معنی پوسیدن گوشت و گندیدن و بوگرفتن آن است، میگویند با اینکه میمیریم و بدن ما در زمین تباه میشود باز زنده میشویم؟

قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (11)

بگو: فرشته مرگ که مامور قبض روح شماست، جانتان را میگیرد، بعد، بسوی پروردگارتان بازگردانده میشود.

این آیه فرجام انسان است در دنیا. یعنی سرنوشت تمام ما در دنیا دیر یا زود به این آیه ختم میشود.

ملک الموت یا فرشته مرگ آنطور که در روایات آمده نامش عزرائیل است. ملک الموت بر قبض روح تمام جان داران موکّل است نه فقط انسان ها. در روایات مربوط به نفخ صور است که پس از صور اسرافیل، عزرائیل تمام موجودات و حتی خود اسرافیل را قبض روح میکند، بعد، خداوند به او میگوید: دیگر چه کسی زنده است؟ او جواب میدهد: هیچ کس جز بنده حقیرت عزرائیل. خداوند به او میگوید: اکنون خودت هم بمیر. پس صیحه ای میزند و میمیرد و میگوید اگر میدانستم که مرگ اینچنین دردناک است، در قبض روح مؤمنین بیشتر با آنها مدارا میکردم.

سوال اینجاست که عزرائیل دقیقا چه کار میکند؟

از روایات اسلامی برمیآید که روح جانداران را به زور از کالبدشان بیرون میکشد، این اتفاق که افتاد، قلب جاندار از کار میافتد، با توقف ضربان قلب، ظرف چند ثانیه تا چند دقیقه دیگر اعضاء برای همیشه از کار میافتند و فرآیند فساد و تجزیه بدن آغاز میشود.

شاید هم به قلب فرمان ایست میدهد، قلب که از کار افتاد، ظرف چند ثانیه مغز از کار میافتد و در نتیجه روح از بدن جدا میشود.

در قرآن آیه ای هست که به درست بودن نظر اول دلالت دارد: وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنفُسَكُم [سوره الأنعام : 93] وقتی ظالمان در غمرات مرگ میافتند، ملائکه دستان خویش را میکشایند و سر آنها فریاد میزنند که: از کالبد درآید!

یعنی روح که بغتاً قبض شد، قلب از کار میافتد و با توقف قلب دیگر اعضاء هم میمیرند.

در آیه فوق قبض روح به ملائکه ای که قاعدتا باید اعوان عزرائیل باشند نسبت داده شده، در بعضی آیات هم خداوند که مسبب الاسباب است، قبض روح را مستقیماً بخودش نسبت داده: **وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَقَّأَكُمُ** [سوره النحل: 70] جمع این آیات اینست که خداوند از طریق ملک الموت و اعوان او ارواح را قبض میکند.

شاید هم قبض برخی ارواح معزز را خودش مستقیماً متکفل است و برخی ارواح را به ملک الموت سپرده که برخی را ملک الموت خودش انجام میدهد و برخی را به اعوانش میسپارد. تمام این شقوق عقلاً ممکن است و شواهدی هم از نصوص دینی دارد.

سوال بعدی: عزرائیل یا اعوان او وقتی روح کسی را قبض کردند، بعدش چه میشود؟

از روایات اسلامی برمیآید که روح را رها میکنند و میروند. روح مدتی در همین دنیای مادی جدا از بدن سرگشته می ماند تا دو فرشته خاص سراغش بیایند و تکلیفش را روشن کنند. این دو ملک نکیر و منکر نام دارند و با بررسی پرونده او و سوالاتی که از او میپرسند او را به ملائکه رحمت یا ملائکه عذاب تحویل میدهند. سپس توسط آن ملائکه ملحق میشود به بهشت برزخی که وادی سلام و امن است یا به جهنم برزخی که برهوت است. روح در آنجا میماند تا قیامت. قیامت که شد، سیرش را در عالم آخرت ادامه میدهد و به بهشت جاودان یا جهنم منتقل میشود. برخی از جهنمیان از جهنم برزخی یا آخرتی پس از چشیدن عذابشان نجات پیدا میکنند و بعضی در جهنم آخرتی خالد میگردند.

احتجاج از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که روح مؤمنین را فرشتگان رحمت قبض میکنند و روح کافرین و فاسقین را فرشتگان عذاب. این ها اعوان فرشته مرگ هستند و ارواح را پس از قبض به او تسلیم میکنند، و ملک الموت هم آنها را به خدا تسلیم میکند و به فرمان خداست.

وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ (12)

کاش این مجرمان را آنوقت میدیدی که پیش خدا سر به زیر افکنده اند و التماس میکنند: خدایا حقایق را دیدیم و شنیدیم، ما را به دنیا برگردان تا کارهای خوب بکنیم، ما دیگر به قیامت یقین کردیم.

این آیه نشان میدهد وقت چقدر تنگ است و چقدر حیف که به غیر صالحات بگذرد.

روایت است در آنروز همه حسرت میخورد، غافلان از خیراتی که میتوانستند بکنند و نکردند؛ و اهل خیر از اینکه چرا بیشتر در پی خیرات نبودند. لذا از نام های قیامت "یوم الحسرة" است.

این آیه نشان میدهد که صالحاتی ارزشمند است که دل فاعلش، به خدا و پاداش او یقین داشته باشد.

این آیه با جواب ردی که در تقدیر دارد، تلویحا تناسخ را هم رد کرده است، یعنی رجعتی نیست که نیست. دلیلش را هم در سوره انعام گفته: **وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ** [سوره الأنعام: 28] یعنی چون اگر باز به دنیا برشان گردانیم، باز همان کارهای سابق را میکنند.

**وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ** (13)

ما اگر میخواستیم به همه، حتی کافران، توفیق میدادیم راه هدایت را طی کنند؛ اما برنامه حتمی ما اینست که جهنم را از همه جنیان و آدمیان بی ایمان پر کنیم.

یعنی هدایت، اجباری نیست و ما بزور نمیخواهیم همه را اهل بهشت کنیم که اگر میخواستیم شدنی بود منتها آن، خلقتی دیگر بود. در این خلقت، بنای ماست که به انسان اختیار بدهیم و راه هدایت را نیز ترسیم کنیم تا اگر "خواست" راه هدایت را برود. و بنای ماست جهنم را پر کنیم از آنها که بودن در جوار ما را انتخاب نکرده اند و به بعد و دوری رضا داده اند.

در این آیه اشعاری هم به تنگی دوزخ هست، در چند جای قرآن دوزخ به تنگی و بهشت به وسعت توصیف شده.

این آیه مُشعر است به اینکه رحمت گسترده الهی مانع قهر او نیست.

از نکات جالب این آیه لفظ "هَدَاهَا" در عبارت "لَا تَتَّبِعُنَّ كُلَّ نَفْسٍ هَدَاهَا" میباشد، یعنی هدایت هرکس با دیگران ممکن است فرق داشته باشد، قریب به همین معنا را عباراتی مثل "الطرق الى الله بعدد نفوس الخلائق" تصدیق میکنند.

تفسیر قمی عبارت "لَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هَدَاهَا" را اینطور معنا میکند که اگر میخواستیم میتوانستیم تمام انسانها را معصوم خلق کنیم، ولی مشیت ما این نبود.

فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (14)

پس عذاب جهنم را بچشید چون با بی اعتنایی دیدار امروز را فراموش کردید، ما هم فراموشتان کرده ایم! عذاب خلد را بچشید بخاطر کارهای زشتی که میکردید.

خداوند منبع رحمت و نور و سرور است، وقتی کسی خدا را فراموش کرد، و رخ از خدا گرداند، قهرا خود را از رحمت و نور و سرور محروم کرده است. از این حقیقت تعبیر شده به "إِنَّا نَسِينَاكُمْ" یعنی ما او را فراموش میکنیم و از نظر میاندازیم و مشمول رحمتش نمیکشیم.

وقتی آدم از چشم خدا افتاد و از آفتاب رحمت و عطوفت او محروم شد، در ظلمت و ذلت و ظل یحیوم محبوس و مخلد خواهد بود.

تفسیر قمی گوید عبارت "إِنَّا نَسِينَاكُمْ" یعنی ما رهایتان کردیم.

\*\*\*

إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ (15)

آنهایی به آیات ما ایمان دارند که وقتی آنها را با آن آیه ها به خود بیاورند، سجده کنان به خاک میافتند و به ستایش خدا تسبیح میگویند و هیچ تکبری در وجودشان نیست.

این آیه از آیات کلیدی و مفسر قرآن است، چرا؟ چون در تمام قرآن، صدها بار صحبت از "الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا" شده، و این آیه معنای آن صد آیه را روشن میکند و میگوید آنها چه کسانی هستند.

کسی مؤمن به آیات خداست که وقتی قرآن خوانده میشود یا وقتی دست قدرت و کارسازی خدا را در زندگی خویش میبیند یا وقتی عظمت خلقت خدا را در زمین و آسمان مشاهده میکند، متحول شود و پاهایش سست گردد و بر خاک بیفتد و خاکساری کند و دلش به لرزه بیفتد و خدا را تسبیح کند، در برابرش به خاک افتاده و "سَبَّوحٌ قَدَّوسٌ" بگوید و خدا را ستایش کند. همه اینها در حالیکه محو خدا شده و خود را فراموش کرده و هوای خویش را باخته و از منیت و کبر دست شسته.

عبارت "وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ" جمله حالیه است و حال دائمی مؤمنین واقعی را بیان میکند. تکبر بخصوص استمرار و امتدادش کوری باطن میآورد و انسان آیات خدا را نمیبیند. فحواى کلام این چند آیه اینست که تعلق نگرفتن هدایت به بعضی مردم بخاطر تکبر خود آنهاست و عاقبت متکبرین سلولهای تنگ جهنم است.

از نکات جالب این آیه لفظ "إِنَّمَا" در آغاز آن است که افاده انحصار میکند، یعنی مؤمنین فقط چنین کسانی اند. دلیل اینکه این آیه از آیات مفسره است، همین حصر معناست. بدلیل همین حصر است که بر صدها آیه، حکومت مفسره دارد.

این آیه یکی از چهار آیه در سراسر قرآن است که به محض شنیدنشان، مستمع باید سجده کند. به این چهار آیه، عزیمه و به چهار سوره فصلت، نجم، علق، و سجده که دارای عزیمه اند، عزائم گویند. خواندن عزائم در نماز مجاز نیست و جنب و حائض نباید حتی یک آیه از این چهار سوره را بخوانند.

این آیه به زعم حقیر از مهم ترین آیات کتاب خداست و عزیمه بودن آن هم شاهدی بر این مطلب است. این آیه تسبیح عاشقانه را به تصویر کشیده و شارع، شأن این آیه را آنچنان بالا برده که واجب کرده مستمع با شنیدنش بی تفاوت نباشد و به سجده بیفتد تا مصداق آیه شود، بخصوص که آیه حصر است، یعنی شنیدنش و سجده نکردنش، آدم را از دایره ایمان خارج میکند.

این آیه به این نکته هم بی اشعار نیست که بهترین ذکر برای سجده، تسبیح همراه با حمد است، یعنی همانکه رایج است.

جلد هشتم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که در معراج، در بهشت، دیدم که فرشته‌ها برای مؤمنین قصرهای بهشتی میسازند و درخت غرس میکنند، اما دائم از کار دست میکشند. علت را پرسیدم، گفتند: منتظر مصالح از دنیا هستیم، وقتی مؤمنین در دنیا تسبیح میگویند مصالح بدست ما میرسد.

جلد هفتاد بحار الانوار روایت میکند که "هُم لَا يَسْتَكْبِرُونَ" یعنی از ایمان و فرمانبرداری خدا تکبر نمیکنند.

تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ (16)

همانها که شبها از بستر گرم و نرم برمیخیزند و با بیم و امید خدای خود را صدا میزنند؛ همانها که از آنچه روزی شان کرده ایم در راه خدا هزینه میکنند.

آیه قبل تصویری از اوج حالات ایشان بود و این آیه تصویری است از روش مستدامی که دارند.

توضیح اینکه در فیلم زندگی هرکس یک "تم" حاکم است که کلیت زندگی اوست و یکسری صحنه‌های زیبا که نقطه‌های اوج زندگی او هستند. مثلاً زندگی علی(ع) یک روش کلی داشته که عبارت از کثرت عبادت و خدمت به خلق بوده و یک سری نقطه‌های اوج داشته مثلاً لیلۃ المبیت که بجای پیامبر(ص) در بستر مرگ خوابید یا روزی که در خندق، عمر بن عبدود را کشت یا روزی که شمشیرش را آویزان کرد و خانه نشست مبادا موضعش اسلام را تضعیف کند یا روزی که بجای رشوه، پاره‌ای آتش کف دست برادرش عقیل نهاد و قس علی هذبه.

این نقاط اوج که شاهکارهای زندگی هرکس است، به منزله شکفتن گلهای بوته زندگی اوست و وقتی میشکند که اساس زندگی، سالها، بر مسیر بندگی خدا باشد. این آیه اساس زندگی عبد خدا یا همان مؤمن واقعی را بیان میکند که عبارتند از شب خیزی و دستگیری.

مؤمن، کسی است که شبش به ذکر خدا زنده و نورانی باشد و روزش به دستگیری از خلق خدا، پرثمر و رحمانی.



عبارت "يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا" حالت دل را حین تهجد و شب خیزی نشان می‌دهد که باید بین خوف و رجاء باشد یا پر از خوف و رجاء. یعنی به دور از یأس و غرور.

در تهجد که در این آیه شریفه روی آن تاکید شده دو ویژگی منحصر بفرد هست: یکی دل کندن از بستر که واجد نوعی ریاضت است و دوم، استخفاء در دل شب که واجد نوعی خلوص است.

شب خیزی و انفاق در این آیه و نیز تواضع که در آیه قبل صفت مؤمنین راستین دانسته شد، همگی به صیغه مضارع آمده که استمرار و دأب را میرساند. یعنی اینها خصلت دائمی مؤمنان است.

نیاز به گفتن نیست که انفاقی که در اینجا آمده، فقط از مال نیست و شامل علم و وقت و جاه و توجه هم میشود برای همین گفته: مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ.

در روایات بسیاری آمده که وقتی شب برای تهجد بر میخیزید آیه شریفه تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ و آیه بعدش را قرائت کنید.

جلد هشتاد و چهارم بحار الانوار از معاذبن جبل روایت میکند که در غزوه تبوک وقتی از شدت گرما هرکس به گوشه ای پناه برده بود، به رسول خدا(ص) نزدیک شدم و عرض کردم: یا رسول الله! بهترین اعمال کدام است؟ فرمود: "قیام الرجل فی جوف اللیل" یعنی برخاستن در دل شب برای تهجد، سپس کمی مکث کرد و اضافه نمود: "بیتغی وجه الله" یعنی فقط در پی خدا باشد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که: تهجد را حُبًّا لِلَّهِ (یعنی عاشقانه) برگزار کنید. که احرار اینگونه عبادت میکنند.

فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (17)

کسی چه میداند که چه نعمتهای خارج از تصویری برای اینان کنار گذاشته شده، تا پاداشی باشد برای کارهای خوبی که میکردند.

"قرة العين" چشم روشنی ای است که آدم انتظار دیدنش را نداشته باشد، لذا وقت دیدنش یکه بخورد و بسیار شاد شود. تقریباً معادل امروزی اش میشود سورپرایز.

بخشی از پاداش آخرت معلوم است: **أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْدُومٌ... فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ** [سوره الصافات: 43] بخشی هم نامعلوم است تا جذاب تر باشد.

بخشی، تشکیل شده است از هر چه میخواهند و بخشی چیزهایی است که خدا برایشان خواسته.

بخشی، مثل حور و قصور، نعمات جسمی است و بخشی مانند رضایت و طهارت، نعمات روحی.

بخشی، جلوتی است و به بودن با دیگر مؤمنین بر میگردد و بخشی، خلوتی است و به حمد خدا و محو خدا بودن بر میگردد.

جلد هشتم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که ثواب هر کار نیکی در قرآن بیان شده، جز نماز شب که جز خدا کسی ثواب آنرا نمیداند: **فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ...**

من لا- یحضر از امام باقر(ع) راجع به آیه **"تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ"** روایت میکند که شاید فکر کنید که مؤمنین نمیخوانند یا کم میخوانند، خیر! بدن باید استراحت کند. اینها در آغاز شب میخوانند و چون حدود دو ثلث شب سپری شد برای عبادت بر میخیزند.

راوی گوید: شبی که توفیق برخواستن پیدا کردم چه بگویم؟ امام(ع) فرمود: بگو: الحمد لله الذی یحیی الموتی و یبعث من فی القبور.

چنانچه گفته شد در روایات بسیاری آمده که وقتی شب برای تهجد بر میخیزید آیه شریفه **"تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ"** و آیه بعدش یعنی آیه **"فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ رَاقِرَاتٍ كُنِيْدَ."**

\*\*\*

**أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ (18) أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (19) وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا وَقِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ (20)**

آیا کسی که زندگی مؤمنانه داشته مثل کسی است که یکسر فاسق بوده؟ ابدا مساوی نیستند: آنها که ایمان آوردند و کارهای خوب کردند جایگاهشان باغ های پر درخت است، تازه به عنوان پذیرایی اولیه، به پاداش خوبیهایی که میکردند. اما آنها که به انحراف رفته اند جایشان در آتش است؛ هر بار بخواهند از آنجا فرار کنند برشان میگردانند و به آنها میگویند: بچشید عذاب جهنمی که آنرا دروغ میدانستید.

"نُزُلٌ" یعنی پیش غذا یا نوشیدنی اولیه که به مهمان تعارف میکنند. "جَنَاتُ الْمَأْوَى" پیش درآمد نعمات آخرتی مؤمنان است، یعنی اولین چیزی که به ایشان تقدیم میکنند، منزگاهی جنگلی و خاص است بنام "الْمَأْوَى".

تعبیر منحصر به فردی در این آیه راجع به جهنم هست که در کل قرآن بی نظیر است: جهنمیان بارها سعی میکنند از جهنم بگریزند اما افسوس! که گریز از سجن سجن شدنی نیست و هر بار پس از تلاشی نفس گیر گیرشان میاندازند و به قعر جهنم برشان میگردانند. چه زندگی نکبت باری!

در این آیه راجع به مستحقین دوزخ با آوردن عبارت "الَّذِينَ فَسَقُوا" خودش را راحت کرده و مطلق فسق را حواله به جهنم داده تا حواس همه جمع شود.

اگر توجه بفرمایید این سوره خط ایمان را تبیین و تشریح میکند و علامات مؤمنین واقعی را بیان میکند، نکته جالبی که این آیه دارد این است که در برابر مؤمنین که قاعدتا باید کافرین را قرار میداد، فاسقین را نشانده، این تعبیر کاملاً دقیق و با مقصود سوره مطابق و هم راستاست، چون وقتی مؤمنین را نه هر مؤمنی، بلکه مؤمنین متواضع و اهل جذب و نماز شب خوان و اهل انفاق مدام معرفی میکند، باید هم مسلمین فاسق و کم کار را خارج از دایره ایمان راستین بداند و به جهنم حواله دهد.

مستدرک روایت میکنند که نزد رسول خدا آیه شریفه "أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا" تلاوت شد، مردم پرسیدند: یا رسول الله، مؤمن کیست؟ فرمود: کسی که صفت در او باشد: دروغ نگوید، به حرفی که میزند عمل کند، در امانت خیانت نکند، به پدر و مادرش نیکی کند، صلح رحم کند، اهل استغفار باشد و اگر گناهی کرد توبه کند. گوییم: این روایت از

جوامع الكلم، فاصل ایمان و کفر، و تقسیم النار و الجنة است. باید آنرا به آب اکسیر بر دل نوشت و دل را به کیمیای آن زنده کرد.

جلد شصت و ششم بحار الانوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که مردم وقتی هلاک شدند که پیشوایان فاسق را بجای مؤمن نشانند و گفتند: خلیفه رسول خداست، باید اطاعت کنیم. سپس حضرت(ع) تلاوت فرمودند: أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا؟

احتجاج روایت میکند که امام مجتبی(ع) به ولیدبن عتبه گفت: تو همان کسی هستی که خداوند در آیه "إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ" او را فاسق خوانده، تو همانی که پدرم علی(ع) بخاطر شرب خمر حدت زد، تو همانی که از پدرم پیش پیامبر(ص) بدگفتی، پس پیامبر ناراحت شد و خداوند آیه "أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا" را نازل کرد، پس تو ضرب المثل فسق شدی و علی(ع) ضرب المثل ایمان.

گوییم: روایات در اینکه شأن نزول این آیه سعایت ولید از امیرمؤمنان(ع) است بسیار است و خود علی(ع) هم در تاریخ چند بار به این مطلب استشهاد میکند منجمله در شورای تعیین خلیفه پس از ضربت خوردن عمر.

تفسیر فرات کوفی روایت میکند که ولید به علی(ع) جسارت کرد، امیرمؤمنان(ع) فرمود: خاموش باش فاسق! تو همانی که خدا راجع به تو و من نازل کرده: أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا.

گوییم: روایت در این معنا مستفیض است.

تفسیر قمی از ابن عباس نقل میکند که فاصله قعر جهنم تا کرانه های آن هفتاد سال است، وقتی جهنمیان میخواهند از کرانه های آن بگریزند، با عمود آهنی بر سرشان میکوبند پس به قعر جهنم پرتاب میشوند، قعر جهنم هم با خروش خود آنها را باز به کرانه ها پرتاب میکند.

جامع الاخبار از رسول خدا(ص) روایت میکند که شرابخواران را میبینم که به آیه "كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا" مبتلا شده اند.

وَلَنذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (21)

البته قبل از عذاب بزرگ تر آخرت، از عذاب نقدتر دنیا هم به آنها می‌چشانیم، بلکه از راه انحراف برگردند.

عذاب دنیا را "عذاب ادنی" نامیده چون خفیف تر و کوتاه تر است. عذابهای دنیوی مثل اشانتیون یا سمپل (sample)، نمونه ای از عذابهای اخروی هستند.

برخی از عذابهای دنیوی که ما آدمها نقدا گرفتار آنیم عبارتند از: فقر و ناداری، مریضی و بیماری، دشمنی و پریشانی، ...

این آیه در واقع فلسفه درد و رنج و نکبت و بدبختی اهل غفلت را از فقیر تا غنی، هر یک به نوعی، بیان میکند.

نکته جالب بلاغی که در این آیه بکار رفته نشان دادن اکبر، بجای ابعده در مقابل ادنی، و ادنی بجای اصغر، در مقابل اکبر است تا عذاب قهر خدا را از کافران و فاسقان، نه اندک نشان دهد نه دور. آری عذاب خدا همیشه بزرگ و نزدیک است.

عبارت "لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ" نشان دهنده آنست که در تربیت، احتمال تاثیر کافی است و یقین لازم نیست.

راجع به عذاب ادنی:

الصراط المستقیم از امام صادق(ع) روایت میکند از مصادیق آن فراق دوستان در دنیا است تا متوجه مهابت فراق خدا بشوند.

تاویل الآیات از امام صادق(ع) روایت میکند از مصادیق آن، گرانی قیمت هاست.

جلد پنجاه و دوم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که از مصادیق آن، دابة الارض است. یعنی موجودی که در آخرالزمان از زمین خارج میشود و مومن را از کافر با مٌهری که بر پیشانی ها میزند جدا میکند. (رجوع کنید به آیه 82 نمل)

ارشادالقلوب از رسول خدا(ص) روایت میکند که رنج و اندوه مال و اهل و عیال است.

جلد پنجاه و سوم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که عذاب رجعت است. گوئیم: تاویل عذاب ادنی به رجعت در روایات زیادی آمده.

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ (22)

کیست ظالم تر از آنکه وقتی او را متوجه آیات پروردگارش میکنند، اعراض میکند. البته که ما از چنین مجرمانی انتقام میگیریم.

در این آیه به ترتیب صحبت از ظلم، جرم، و انتقام شده. یعنی آدم که ظلمانی شد به ظلم های بزرگ و کوچک دست میآلاید، بعضی از این ظلم ها قابل جبران و گذشت نیست و انسان را در زمره مجرمین مندرج میکند. آدم که مجرم قلمداد شد مشمول انتقام الهی میشود و دیر یا زود به نعمت الهی مبتلا میگردد.

انتقام الهی از سر خصومت نیست، اثر طبیعی افعال اختیاری خود انسان، و از سر عدالت است. انتقام یعنی عزم نعمت، یعنی از باب افتعال افاده اتخاذ و طلب شده.

نکته جالبی که این آیه دارد اینست که اعراض گنه کاران را از تذکر، بدتر از گناه کردن آنها دانسته شده و انتقام الهی را در پی دارد.

\*\*\*

وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَ جَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ (23)

به موسی کتاب آسمانی دادیم - راجع به لقاء او شک مکن! - و آن کتاب را راهنمای بنی اسرائیل قرار دادیم.

عبارت "فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ" از متشابهات این سوره است، برحسب مرجع ضمیر "ه" در لِقَائِهِ و معنای آن، چند جور آنرا معنا کرده اند:

- همانطور که موسی کتاب دریافت کرد، ای محمد! شک مکن که تو نیز دریافت میکنی.

- شک مکن که موسی تورات را دریافت کرد.

- شک نداشته باش که در قیامت به لقاء خدا خواهی رسید.

- شک نداشته باش که روزی با موسی ملاقات خواهی کرد.

ص: 115

این آیه صراحت دارد که تورات بخلاف قرآن برای جهانیان نبوده و فقط مخصوص بنی اسرائیل است.

وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بآيَاتِنَا يُوقِنُونَ (24)

از بنی اسرائیل عده ای را چون اهل صبر بودند و به آیه های ما یقین داشتند، به مقام امامت رساندیم که به فرمان ما مردم را هدایت کنند.

این آیه از آیات مهم و کلیدی در بحث امامت است و بی اغراق یک دنیا مطلب دارد. این آیه نشان میدهد که "امامت" یک منصب معلوم و مشخص و سابقه دار در سنت الهی است و خداوند همواره از میان اولیاء خویش افرادی را به این منصب منصوب میکند تا پیشوا و راهبر مردم باشند و آنها را هدایت کنند به آنچه امر خداست.

عبارت "يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا" دو معنی میتواند داشته باشد که هر دو میتوانند درست باشند، یکی اینکه امام، به امر خدا یعنی به اذن و اجازه او، جامعه و نیز افراد مستعد را هدایت میکند.

دوم اینکه امام، هدایت میکند به اوامر الهی یعنی برای مردم تبیین میکند که دستورات و اوامر خدا چیست. در معنای اول امام راهبر باطنی و معلم طریقت است و در معنای دوم، راهبر ظاهری و مبین شریعت و اتمام حجت. البته امام طبق اعتقادات شیعه هر دو شأن را دارد یعنی هر دو قرائت از آیه شریفه درست است و اولی باطن دومی است.

خداوند چه ویژگی ای را در بعضی مؤمنین میبیند که به ایشان نظر میکند و به مقام امامت بر امت میرساندشان؟ دو صفت: یکی صبر و استقامت و دوم، استمرار یقین.

در این آیه امامت را تقریبا معادل صلحای امت و معلمین رعیت بکار برده، یعنی امامی که اینجا آمده حتما لازم نیست معصوم و منصوب و منحصر به یک فرد باشد. بلکه عنایتی نسبتا عام است که شامل برخی اخیار و ابرار میشود. یعنی ائمه در این آیه اعم از امام معصوم مفترض الطاعه ای است که شیعه میگوید و حجت خدا بر جن و انس است و همیشه باید باشد، آنهم یکی و یکتا در کمال با آن خصوصیات که در زیارت نامه ها هست و اگر نباشد لساخت الارض بأهلها.

از این آیه به تنهایی، آن مطالب در نمیآید و باید این آیه را کنار آیات و روایات دیگر گذاشت تا راجع به آن خصوصیات به جمع بندی رسید.  
امامی که این آیه صرف نظر از دیگر آیات و روایات میگوید عام تر است و شاید شامل غیر معصوم منجمله زعمای شریعت و طریقت در هر عصر هم بشود، والله عالم!

الصراط المستقیم از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که هرکس غیر خدا را عبادت کرده باشد یا از جنگ گریخته باشد یا اهل دروغ یا عیب جویی باشد لایق این نیست که امامی داشته باشد سپس آیه فوق را تلاوت فرمود.

در روایات متواتر، ائمه هدی(ع) مصداق آیه شریفه فوق دانسته شده اند.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (25)

البته خداوند روز قیامت در هر چیزی که سرش اختلاف داشتند بینشان داوری میکند.

به نظر میآید که اختلاف در اینجا مربوط به اختلاف بر سر امامت باشد، چون پس از نصب کسی به امامت، بسیاری زیر بار نرفته و حاضر نمیشوند به او تمکین کنند و علم درست الهی را در صندوق سینه او بجویند. بجایش در کنار او دکان میزنند و انا رجل براه میاندازند و بساط راه میاندازند و به خود دعوت میکنند.

خدا هم بخاطر این خُلف و خلاف و تخلف و اختلاف میان امت، بر آنها حکم رانده و محکومشان خواهد کرد؛ دیر یا زود: وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا [سوره الأحزاب: 63]

نکته جالبی که این آیه دارد این است که صراحت دارد که بعضی اختلاف ها در قیامت حل و فصل میشود نه قبل از آن. پس انتظار حل آنها نایجاست.

\*\*\*

أَوَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ أَفَلَا يَسْمَعُونَ (26)



برای بیدار شدنشان کافی نیست که ببینند نسلهای فراوانی را قبل از آنها نابود کردیم و آنها حالا دارند روی ویرانه های خانه های آنها راه میروند؟! در همین، عبرتهاست، نمیخواهند گوش شنوا پیدا کنند!؟

مستدرک روایت میکند که به امام صادق(ع) عرض کردیم: سوسک و مار و کژدم دیگر چرا خلق شده اند؟ حضرت(ع) فرمود: اینها مسخ شده های ساکنین سابق عمارت های آن منطقه اند، مگر در قرآن نخوانده اید: **كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ.**

**أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ أَفَلَا يُبْصِرُونَ (27)**

نمی بینند که ما آب را بسوی زمین تشنه سوق می دهیم تا سرسبزش کنیم تا چهارپایان شان و خودشان از آن استفاده کنند؟! به خود نمی آیند!؟

این آیه نشان می دهد که حرکت ابرها و مسیر رودها و جای جوشش چشمه ها تصادفی نیست و به اراده حکیمانه خداست.

این آیه از آیاتی است که در آن انعام بر آدمیان مقدم شده اند.

\*\*\*

**وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْفَتْحِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (28) قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيْمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ (29)**

به مسلمانان میگویند: اگر راست میگویید فتحی که به هم وعده می دهید کی میرسد؟ بگو: روز فتح، نه ایمان آوردن کافران دیگر سودی به حالشان دارد نه به آنها مهلت فرار داده میشود.

مقصود از یوم الفتح در این آیه به قرینه اینکه گفته ایمان آوردن دیگر سودی ندارد، پیروزی های جنگی مثل بدر یا فتح مکه نمیتواند باشد چون عده ای در آنروزها ایمان آوردند و ایمانشان نجاتشان داد. پس مراد، عذاب استیصال است مثل بعضی امتهای گذشته مثل

قوم عاد و ثمود و لوط و نوح که وقتی آمد فتحی بین مؤمنان و کافران به وقوع پیوست و کافران همگی هلاک شدند. چنانچه در دعای نوح پیش از طوفان هست که: **فَأَفْتَحْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجِّنِي وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** [سوره الشعراء : 118] و در دعای شعیب پیش از چنین عذابی هست که: **رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ** [سوره الأعراف : 89]

البته چنین فتحی در صدر اسلام هرگز رخ نداد و سایه چنین عذابی بحمدالله از سر جزیره العرب کوتاه شد.

قول بهتر و ساده تر اینست که بگوییم مقصود از یوم الفتح همان روز انتقام الهی است که در آیات قبل آمده بود که: ما از مجرمان انتقام میگیریم. به تمسخر میگویند این روز کی است؟ و جواب میشوند: روز مرگ شماست که ایمان دیگر سودی ندارد. در اینصورت این آیه را تداعی میکند که: **يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَتْ بَتًّا فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا قَلِيلًا** [سوره الأنعام : 158] یعنی روزی که برخی آیات خدا یعنی علائم ملکوتی مرگ جلوه کند، ایمان سودی ندارد و کیسه خالی اعمال را دیگر نمیشود پر کرد.

جالب است که آخر این آیه سوره انعام هم، مثل آیه بعد سوره سجده حواله به انتظار داده، لذا بهترین تفسیر برای "یوم الفتح" همان روز مرگ انسان است که بین مؤمن و کافر و دنیا و آخرت ایشان، کاملاً فتح و فصل و جدایی میاندازد.

در برخی روایات روز ظهور مهدی (عج) یکی از تاویلات "یوم الفتح" عنوان شده که ایمان در آن سودی ندارد.

**فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظَرُونَ (30)**

در نهایت، از آنها که ایمان نمی آورند رخ برتاب و منتظر امر خدا باش! آنها هم منتظرند تا خدا راجع به آنها تصمیم بگیرد.

مؤمن منتظر چه باید باشد؟ منتظر نصرت خدا، حکم خدا، لقاء خدا، ...

کافر منتظر چیست؟ یعنی چه چیزی انتظارش را میکشد؟ مغلوب و مقهور و مأخوذ و مخذول شدن در دنیا و آخرت.

تحریر شد در عید غدیر 1440 مشهدالرضا ایوان طلا.

\*\*\*

سوره سجده درسهای عملی مختصر اما بسیار عمیقی دارد.

در اوائل سوره ضمن تشریح نظام تکوین و تبیین سایه همیشه مستدام خدا بر جزء جزء خلقت، روشن میکند که غیر خدا بدرد شما نمیخورد چون نه ولایتی دارد نه حق شفاعتی. پس یکسر به خدا پناه برید و جناب بلند مرتبه اش حاجت بخواهید و بنده او باشید:

نگه دار سر رشته تا نگهدارد!

سپس به معاد اشاره میکند که سرنوشت محتوم هستی و به نوعی، عروج و معراج آنست و قطرات را به مادر هستی باز میگرداند:

ما ز دریایم و دریا میرویم؛ ما ز بالایم و بالا میرویم

وه! که چه زیباست این معراج، و چه دلرباست بازگشت به آغوش مادر هستی:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت؛ بال بگشایم و تا ملک سلیمان بروم.

اشاره به خلقت انسان که نفخه ای از روح الهی است برای اشاره و یادآوری اصل وجود اوست که باید زنده نگاهش دارد و پر فروغش کند و به دریا باز رساند:

یارب این نو گل خندان که سپردی به منش؛ میسپارم به تو از دست حسود چمنش.

اما این سفر، به چه میسر میشود؟ به شکر!

به اغتنام فرصت و در صالحات کوشیدن، به کسب یقین با عبادت و خدمت.

سپس در آیه سیزدهم اشاره میکند که این، راهی است که انسان باید "اختیار" کند و اختیارا برود تا به کمال برسد که اگر وقت بگذرد و تدارک نکند سرافکندهگی ابدی و حسرت بازگشتن و تحصیل کمال برایش خواهد ماند.

ص: 120

اگر انسان فراموش کند که بنده خداست و باید خدا را عبادت و بدرگاهش خدمت کند، خدا هم او را فراموش خواهد کرد؛ یعنی نظر عنایتش را از او برخواهد داشت. نتیجه یک چیز بیشتر نیست: عذاب خلد.

سپس در بهترین جای سوره و پس از این قدر تمهید و مقدمه چینی، آیاتی آورده که بی شک از مهم ترین آیات کتاب خدا و بمنزله حاکم و مفسر در تمام کتاب خداست:

فقط کسی مؤمن است که دائم بیاد خدا بیفتد و از یاد خدا متأثر شود و سجده کند و خدا را بستاند در حالیکه هیچ تکبری در دلش نسبت به ایمان و اطاعت از خدا نیست. مؤمنین شبها به عبادت خدا مشغولند و روزها به انفاق از دارایی هایی که خدا به ایشان داده.

سپس در برابر مؤمنین، فاسقین را میآورد که از مقابله معلوم میشود غرق در غفلت و کبر و تن پروری و خودخواهی اند.

در اواخر سوره هم آیه ای است که از منظر عملی واجد اهمیت است: میگوید اگر کسی اهل صبر باشد، و حین صبر حال یقین خویش را حفظ کند، به مقام امامت میرسد یا ممکن است به مقام امامت رسد. یعنی به سعۀ وجودی خویش، دستگیر عده ای از عباد خدا شود و آنها را به راه خدا وارد کند. حد کمال این مقام، امام معصوم مفترض الطاعه است و حد ادنای آن ولایتی که برخی مؤمنین بر هم دارند و آنهم پرتویی از ولایت امام عصر است: *بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ* [سوره الأنفال: 72]

از این آیات اهمیت صبر معلوم میشود. صبری که در اینجا آمده تسلیم محض در برابر تشریح و تکوین است یعنی نهایت تقوی و رضا.

آیه بیست و هفتم که ذکر سنت خدا در سوق دادن آب به زمین تشنه است، شاید اشاره ای باشد به حقیقتی که مولانا زیبا به نظمش کشیده:

آب کم جو تشنگی آور بدست؛ تا بجوشد آبت از بالا و پست.

آخر سوره تحذیر از یوم الفتح است یعنی آخر خط، که طومار زندگی مادی در هم پیچیده میشود و سر و کار آدم با ملک الموت است، آنوقت که جان به گلو میرسد مؤمن میفهمد که

همه اش برده و کافر میفهمد که همه اش باخته. ایمان آوردن در آن حین، دیگر پذیرفته نیست یعنی سودی ندارد.

ختم سوره، امر به انتظار است؛ بیخود نیست که در روایات آمده: افضل اعمال، انتظار است. مقصود انتظار فرج برای خود و دیگر مؤمنین است و انتظار پیروزی ایمان بر کفر.

توجه بفرمایید که به این انتظار، یعنی چشم امید داشتن مدام به آن، امر شده.

ص: 122

سوره احزاب با تحذیر پیامبر اکرم(ص) از نرمش در برابر کافران و منافقان آغاز میشود و از ایشان میخواهد که پیوسته مطیع اوامر آسمانی و چشم به آستان خدا و متوکل بر او باشد؛ چون یک انسان دو دل ندارد و نباید هرگز در برگزیدن خدا و نشان دادن خدا در دل، دو دل باشد.

سپس حکم پسرخوانده و زن طلاق داده به طلاق "ظهار" را بیان میکند و این هر دو را، رسمی نادرست و نامطابق با حقیقت هستی بر میشمرد و میگوید: نه پسرخوانده، واقعا پسر شماست، نه زنی که به او گفته اید تو دیگر مادر منی! واقعا مادر شماست. این سخنان باطل و فرض های خیالی، تغییری در حقیقت هستی پدید نمیآورد و نباید مبنای زندگی قرار گیرد.

سپس پیامبر(ص) را دارای حق اولویت در زندگی مسلمانان معرفی میکند و میخواهد که نفع او را بر نفع خویش و خواست و فرمان او را بر خواست و دلدادۀ خویش مقدم بدانند. زنان او را نیز حرمت کنند و چون مادر خود به حساب آورند. همچنین نزدیکان پیامبر را بر حسب نزدیکی واقعی و باطنی به پیامبر(ص) در اولویت قرار دهند.

سپس ارث بردن برادران دینی را از هم ملغی میکند و برادری را هم به همان مفهوم حقیقی باز میگرداند و میخواهد که مسلمانان طبق قانون نسب و سبب از هم ارث برند.

سپس یادآوری میکند میثاقی را که از انبیاء گرفته؛ و میثاق محکم تری را که از انبیاء اولوالعزم گرفته؛ و یادآوری میکند که خداوند صداقت انسان را در عمل به میثاقهایی که داده، بدقت خواهد سنجید.

آنگاه آیات مربوط به جنگ احزاب شروع میشود که نام سوره از آن گرفته شده، این بخش هجده آیه است. ضمن این آیات به ترس و دلهره عظیم و بی سابقه ای که بر اکثر مسلمین در ماجرای جنگ احزاب یا خندق مسطولی شده و عده زیادی را به نفاق و شکستن عهد یاری اسلام کشانده اشاره میکند و اینکه منافقان و بیماردلان چطور کارشکنی و شایعه پراکنی میکردند. به خیانت یهودیان در آن جنگ اشاره میکند و ایمان مستحکم خواصی از مؤمنین و

پایمردی ایشان و آرزوی شهادتشان. و به نعمت و نصرت خدا بر مسلمین و فرستادن فرشتگان و باد برای یاری ایشان. و در این بین رسول خدا(ص) را طراز ایمان و اسوه اخلاق معرفی میکنند که مسلمانان باید خود را بر او عرضه کنند و تطبیق دهند. در نهایت لشکر ده هزار نفری مشرکین بی نتیجه باز میگردند و دژهای یهود به تسخیر مسلمین درمیآید.

بعد از ماجرای احزاب، خداوند روی سخن را با زنان پیامبر(ص) میکند و میگوید که زندگی با پیامبر(ص) یک زندگی زاهدانه است؛ هرکدامتان که نمیخواهید، بیایید تا پیامبر(ص) با خوبی و خوشی طلاقتان دهد و رهایتان کند. و به آنها که سرانجام، تصمیم به ماندن گرفته اند هشدار میدهد که شما مثل دیگر زنان نیستید، چون الگوی مؤمنین و بهانه منافقینید. پس کارهای خوب شما اجر مضاعف دارد و گناهان آشکار شما که باعث ضعف ایمان عده ای شود، مجازاتی دو برابر خواهد داشت. سپس از آنها میخواهد که عفت و حجاب خویش را به شدت بپایند و اجازه سوء استفاده به بیمار دلان ندهند. نزیل بیت خویش باشند و به عبادت پردازند تا پاک شوند.

بخش بعدی سوره داستان زید است که زینب که دختر عمه رسول خدا(ص) بود را طلاق داد و خداوند به پیامبر(ص) دستور داد تا زینب را به همسری خود درآورد تا حکم ممنوعیت ازدواج با پسرخوانده و آثار حقوقی پسرخواندگی در عمل لغو شود. در این ضمن، بیم ملامت مردم بود که خداوند از رسولش میخواهد ذره ای ملاحظه مردم را نکند و فقط و فقط اطاعت امر خدا برایش مهم باشد.

سپس افق سوره را به یکباره عوض میکند و میگوید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا. این آیه از زیباترین آیات راجع به ذکر خداست و بعدش خداوند صحبت از صلوات بر مؤمنین میکند. یعنی کسی که ذاکر خدا باشد، خدا هم با نظر رحمت، او را ذکر میکند و از انوار خود، بهره مندش میسازد.

بخش بعدی بازگشت به بحث نساء یا زنان است و حکم عده و هدیه به زن مطلقه غیر ملموسه یعنی غیر مدخوله را بیان میکند، سپس زنان پیامبر(ص) را بر میشمارد و سپس نقطه

پایانی بر ازواج ایشان می نشاند. چون پیروزی اسلام و غلبه آن در آینده سیاسی عربستان پس از جنگ احزاب، روشن گشته و اکثر قبایل مایل به وصلت با پیامبر(ص) بوده اند.

سپس توصیه هایی است اخلاقی برای ادب مهمانی و مزاحمت درست نکردن برای پیامبر(ص) از جمله بی دعوت به خانه ایشان رفتن، زود رفتن، زیاد نماندن، زیاد حرف نزدن، و با زنانش رو در رو سخن نگفتن. سپس میگوید اذیت کردن پیامبر، لعن دنیا و آخرت را در پی دارد و درود و تسلیم نسبت به پیامبر، موجب سعادت دو دنیاست.

سپس حکم حجاب زنان پیامبر و زنان با ایمان را مطرح میکند تا برایشان نوعی مصونیت ایجاد کند.

سپس صحبت به آخرت و عذاب کافرین کشیده میشود و خلودشان در آنجا و علت جهنمی شدنشان که اطاعت از سرکردگان کفر بوده را شرح میدهد.

سپس از مؤمنین میخواهد که تقوی را بخصوص تقوی لسانی را به شدت رعایت کنند و سخنشان همیشه حساب شده باشد تا اموراتشان اصلاح شود و خطاهایشان بخشیده شود.

آخر سوره، آیه "امانت" نشسته: ما امانات را بر آسمانها و زمین و کوه ها عرضه کردیم اما از تحملش ابا کردند و از آن ترسیدند اما انسان حملش کرد، او ظلوم و جهول بود.

این آیه توضیح و دقایقی دارد که در جایش به عرض خواهد رسید.

تفسیر برهان یکی دو روایت آورده که نوشتن این سوره و نهادنش در خانه به تزویج دختران خانه کمک میکند. و العهده علی الراوی.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (1) وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا (2) وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا (3)

ص: 125



هان ای پیامبر! تقوای الهی پیش گیر و دنبال رو کافران و منافقان مباش! خداست دانایی که حکمت کارها را هم میدانند. دنبال رو همان وحی ای باش که از خدا بتو میرسد. خدا دقیق میداند که شما انسانها چه می کنید. بر خدا توکل کن! کافی است حمایت خدا.

مطلع سوره احزاب با اوج آغاز شده، وقتی مطلع چیزی با اوج آغاز شده باشد نشان میدهد که سبکی حماسی در پیش دارد. سوره احزاب نیز چنانکه خواهیم دید همینطور است و سراسر سوره از حماسه موج میزند.

بی تردید مقام این آیات آغازین مقام عتاب است. در این آیات، خداوند، حبیبش محمد(ص) را عتاب میکند، عتابی که از غیرت عشق برخوایسته. گویا محمد(ص) چنانکه طبع رحمانی و پرعطوفت اوست، زیاد با کافران و منافقان مدارا میکرده، طوریکه مطلب از مدارا خارج شده و حالت مدهانه به خود گرفته است.

سوره با "يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ" شروع شده، وقتی "یا" به "أَيُّهَا" اضافه میگردد، یعنی گرچه خطاب اولیه متوجه پیامبر است، اما "همه" خوب توجه کنند! گویا مطلبی را خطاب به پیامبر ولی برای فهم امت، فریاد زده.

در قرآن خطاب انبیاء به نامشان، مثل یا ابراهیم، یا موسی، یا نوح، و یا یحیی زیاد است، اما "یا محمد" نیامده و بجایش تشریفاً تعبیر "يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ" آمده.

در آیه نخست، تمایل به بی ایمانان را خلاف تقوای الهی دانسته و اصطلاحاً به پیامبر(ص) و فی الواقع به امت پیامبر، یعنی ما، تذکر میدهد که مؤمنین نباید ذره ای در پی رضایت اهل هوی باشند بلکه باید در پی روی و کسب رضایت خدا و عمل به دینش، سر از پا نشانند. ذره ای هم چشم امید به غیر خدا ندوزند یا از جز خدا ترسی بدل راه ندهند بلکه یکسر دل داده خدا باشند و خدا را صاحب اختیار و همه کاره خود بدانند.

مقصود از اطاعت در "لَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ" تسامح بیش از حد با ایشان است بطوریکه بازی های آنها و خنثی کردنش از آدم وقت بگیرد. اگر بخواهیم به این آیه عمل کنیم و به بازی های کافرین و منافقین یعنی دشمنان دین، گرفتار نشویم باید چگونه با آنها برخورد کنیم؟ باید تا جای ممکن از ایشان اعراض کنیم یعنی آنها را جدی نگیریم و راه

خودمان را برویم، انگار که اصلاً نیستند. در قرآن حدود سی بار بر "اعراض" از آنهايي که مسیر زندگی شان الهی نیست، تاکید شده. حکمت این توصیه و تاکید هم اینست که آنها معمولاً اصلاح شدنی نیستند و هرگونه تعامل با آنها، برای مؤمنین، غفلت و فرصت سوزی است و آنان را از کارهای والاتر باز میدارد.

قرین کردن این توصیه با "اتَّقِ اللَّهَ" هم نشان میدهد که تقوی، مقتضی آن است. یعنی دور فاسقان گشتن و به آنها مشغول شدن و اصطلاحاً لی لی به لالای آنها گذاشتن، بی تقوایی است و آدم را از خدا دور میکند. مؤمن باید حیا کند و چنین نکند. که این توهین به شرافت ایمانی خود اوست.

در عوض، مؤمن باید چه کند؟ باید خط وحی را بگیرد و مشغول عمل به "ما انزل الله" شود. راه مؤمن این طرف است و اصلاً از آنطرف نمیگذرد و نیازی به تحصیل رضایت کافران نیست.

از آنجا که ریشه تمایل به کافران و مداهنه با ایشان، امید به خیر و دفع شر ایشان است، در آخر مطلب را به اینجا می‌رساند که اصلاً چه معنی دارد مؤمنین به غیر خدا توکل کنند یعنی امید ببندند یا ذره ای بترسند! خدا بس نیست برای مؤمنین!؟

این بخش از سوره به نظر می‌آید که یک بخش کامل بوده و شأن نزولی خاص داشته باشد.

این بخش در اینجا به پایان میرسد اما به نظر می‌آید عبارت نخست آیه بعد هم راجع به این توکل و ادامه این بخش است:

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرِجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ... (4)

درون هیچ کس خداوند دو تا دل نگذاشته.

یعنی آدم در آن واحد میتواند فقط یک چیز را بخواد و عاشق و دلدادۀ یک چیز باشد. پس آدم یا خدا را میخواهد یا غیر خدا را. این عبارت تمثیل زیبایی برای نشان دادن این حقیقت است که توکل، صفر و یک است. یعنی آدم یا توکلش بر خداست یا به غیر خدا امید بسته است؛ حالت بینابین ندارد. یعنی توکل، یا هست یا نیست. نمیشود با توکل تعارف کرد.

بعد، برای این برخورد تعارفی با حقایق، مثال تَبَنِّي یا دعاء را در ادامه آیه زده. در تَبَنِّي فرزندی را به خود نسبت میدادند و فرزند خوانده خود محسوب میکردند، آنگاه تمام حقوق فرزندی را بر آن بار میکردند، حتی به او ارث میدادند. خداوند میفرماید با تعارف و تعریف، حقیقت جعل نمیشود و کسی که بچه شما نیست، نیست که نیست. یک مثال دیگر که حقیقت با بناء عرفی خلط میشده، رسم جاهلی "ظهار" بوده که در آیات بعد خط بطلانی بر آن کشیده. در ظهار، مرد به زن میگفته تو مثل ظهر یا پشت مادر منی! و با همین جمله زن را طلاق میداده. خدا میفرماید به صرف این گفتار، زن، مادر نمیشود و حقیقت عوض نمیکرد.

بخش آغازین سوره احزاب، موعظه ای خطاب به پیامبر اکرم(ص) است و صریحا فرموده: ای پیامبر! تقوی را رعایت کن. وقتی خدا با پیامبرش چنین حرف زده تکلیف ما و نیاز مدام ما به موعظه شدن معلوم است.

در برخی روایات به عبارت "مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ" استناد شده که محبت ما اهل بیت(ع) با محبت دشمنان ما در یک دل قابل جمع نیست. مثلا نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند برای هیچ کس دو دل در درونش نیافریده که با یکی گروهی را و با دیگری دشمنانشان را دوست بدارد. همین معنا از امیر مؤمنان(ع) به اسناد گوناگون روایت شده، مثلا جلد بیست و هفتم بحارالانوار از ایشان(ع) روایت میکند که هرکس محبت ما را در دل دارد، باید آنرا با دشمنی دشمنان ما خالص گرداند، چون طلا که خالص و بی غش میشود.

مصباح الشریعه از امام صادق(ع) روایت میکند در نماز، دل بنده یا متوجه خداست؛ یا از خدا غافل و متوجه دنیاست. چون خدا فرموده  
مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ.

مستدرک از رسول خدا(ص) روایت میکند که خدا میفرماید: هرگاه بفهمم که بنده ای با تمام وجود به من رو کرده و تنها نیش تحصیل رضای من است، خودم اصلاح امور زندگی اش را بدست میگیرم. اما وقتی میبینم که کسی در حال نماز به غیر من مشغول است پس نامش را در دیوان خاسرین ثبت میکنم و به خود وامیگذارم.

جلد نود بحار الانوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در دنیا حق و باطل در دل هیچ انسانی جمع نمیشود، چون خدا فرموده "مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ؛" مردم وقتی هلاک شدند که بین رهبر حق و رهبر باطل فرق نگذاشتند و گفتند هرکس جای پیغمبر نشست، اطاعتش واجب است، خواه نیکوکار باشد، خواه بدکار. از اینجا هلاک شدند.

\*\*\*

... وَمَا جَعَلَ أَرْوَاجَكُمْ إِلَّا لِيُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ إِلَّا أَنْبَاءَكُمْ ذَلِكَ كَقَوْلِكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ (4) ادْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (5)

خدا زنان تان را که ظاهر میکنند یعنی آنها را مادران تان فرض میکند، مادرانتان قرار نداده؛ فرزندخواندگان شما را هم بچه های واقعی شما نکرده است. اینها حرف های بی اساس شماس است، حال آنکه حرف خدا همیشه درست و حسابی است؛ او میخواهد شما هم راه درست را یاد بگیرید. بنابراین فرزندخواندگان را به پدر واقعی شان منتسب کنید که این از نظر خدا درست تر است. اگر هم پدرانشان را نمیشناسید، پس اینها برادران دینی و آزادکردگان شما هستند. اگر اشتباهی آنها را به غیر پدرانشان منتسب کرده اید عیبی ندارد، ولی اگر عمدی و دانسته چنین کنید، گنه کارید. البته اگر توبه کنید خدا میپذیرد و او مهربان است.

همانطور که گفته شد در اینجا به دو رسم "ظهار" و "دعاء" اشاره شده. در ظهار مرد با گفتن جمله "أنت كظهر أمي" به زنش، او را چون مادر خود دانسته و بر خود حرام میکرد. این آیات خط بطلان بر چنین طلاق جاهلی کشید. در "دعاء" یا "تبنی" کسی را به عنوان پسرخوانده برگزیده و مانند فرزند خویش میدانسته و حتی به او ارث میدادند. با نزول این آیات بر این رسم جاهلی نیز خط بطلان کشیده شد و مشروعیت عرفی اش به پایان رسید.

وجه اشتراک ظهار و دعاء خلط حقیقت با جعل عرفی و بنای خیالی است. یعنی طرف، به صرف بنا گذاشتن چیزی، با آن معامله واقعیت میکند. خداوند در اینجا دارد میگوید حقیقت و

واقعیت هستی به جعل تکوینی الهی است و حقوق مترتبه بر آنها فقط به جعل تشریحی الهی ممکن است. لذا آدم نمیتواند در عالمی خیالی که برای خود ساخته زندگی کند و آتش را آب فرض کند و با آن معامله آب کند، چون آتش، آتش است و میسوزاند.

بطلان ظهار و پسرخواندگی تنها یک مساله فقهی نیست بلکه تعلیم حقیقتی ژرف است که انسان در مسیر تعالی خود باید آنرا بیاموزد: اینکه دنیا و قوانین تکوینی و تشریحی آن ساخت و به جعل خداست و او ذره ای کوچک در این نظام عظیم است. لذا اگر میخواهد له نشود و سالم بماند و سر به سلامت برد و رشد و تعالی پیدا کند و به کمال رسد، باید به قانون خدا سر بنهد و کرنش کند و تسلیم گردد. دنیا آنطور که خدا خواسته و جعل فرموده میچرخد نه آنطور که ما میخواهیم. پس در دل این آیات توحید نهفته برای همین بی اعتنایی به چنین اموری را در انتها نیازمند توبه دانسته.

در این آیه کلمه "موالی" بکار رفته، موالی جمع مولی به معنای بنده یا بنده آزاد شده است. بردگان مدتها در خانه ارباب و سر سفره او بزرگ میشدند و بسیاری از آنها پس از اثبات لیاقت یا به نذورات شرعیه آزاد میشدند، گاهی مهر و محبت میان آقا و نوکرش آنقدر زیاد بود که پس از آزادی هم، رابطه بین آنها حفظ میشد و حتی ارباب او را به پسرخواندگی گرفته و جزئی از خانواده محسوب کرده و بر این پسرخواندگی حتی ارث مترتب میشد. این آیات ضمن قبول و تمجید ضمنی رابطه ولایت عتق که دوستی پس از آزادی است، احکام حقوقی فرزندخواندگی را مردود میشمرد چون پسرخوانده، پسر واقعی نیست.

\*\*\*

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ... (6)

اطاعت و رضایت پیامبر باید اولویت اول مسلمانان باشد و همسرانش هم انگار مادران آنها هستند.

عبارت نخست، یعنی پیامبر خدا نسبت به مؤمنان، از خودشان صاحب اختیارتر است. یعنی هر حقی مسلمان برای خودش قائل است، پیامبر (ص) در آن حق محق تر و سزاوارتر است.

یعنی بر مسلمین "ولایت" تام و مطلقه دارد و همه باید مطیع او باشند و به حرفش گوش کنند و تسلیم حکمش باشند. این یک حکم شرعی است. در اخبار هست که وقتی پیامبر(ص) فرمان داد تا مسلمین برای غزوه تبوک آماده شوند، عده ای از جوانان گفتند بگذار از والدین خود اجازه بگیریم که این آیه نازل شد که "النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ".

همچنین در غدیر خم، رسول خدا پیش از اعلام ولایت و حکومت علی(ع) از همه پرسید: آیا من از خود شما بر شما اولی نیستم؟ همه اقرار کردند که چرا. آنگاه فرمود: فمن كنت مولاه، فعلى مولاه. هرکس من مولای او بودم، اکنون علی(ع) مولای اوست.

عبارت دوم یعنی "وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ" حکمی اخلاقی است. یعنی حرمت زنان او را، مسلمین باید نگه دارند و آنها را چون مادر خود بدانند و از شوخی با آنها یا راجع به آنها غیبت کردن و سخن زشت گفتن حذر کنند. در اواخر همین سوره هم میفرماید پس از پیامبر(ص) حق تزویج با زنان بیوه او را ندارند.

این مطلب چون مطلبی اخلاقی است قابل تسری و ایده گیری است، یعنی در زندگی هر آدمی، زنانی هستند که آدم باید آنها را مثل مادر خودش بداند و اندیشه سوء نسبت به ایشان در ذهن نپرورد و بسیار حرمتشان نهد.

در روایات متواتر، این اولویت را که برای پیامبر(ص) بوده، برای اوصیای به حق ایشان، یعنی ائمه هدی(ع) در تمام زمانها امتداد داده است.

کافی روایت میکند که به امام صادق(ع) گفتند چرا پیامبر(ص) اولویت بر دیگران دارد؟ فرمود چون پناه امت است و وقتی کسی مقروض از دنیا می رود مالش از آن وارثان است و قرضش با پیامبر. اگر کسی نانخوری هم بر جای بگذارد بر عهده پیامبر است که بازماندگان فقیرش را تحت تکفل بگیرد. دلیل ایمان آوردن یهود نیز همین بود که نسبت به خود و خانواده خود احساس امنیت کردند.

گوییم: از این روایت فهمیده میشود که پیامبر، علاوه بر سرپرست بودن، پناه امت است و دلیل سرپرستی او هم همین ولایت و دوستی است.

مستدرک روایت میکند که پیامبر(ص) گرسنه میخوابید چون پدر امت بود و میدانست که برخی از فرزندان او در امت گرسنه هستند. پس اجازه نداشت سیر بخوابد. مگر میشود پدر سیر باشد و فرزندانش گرسنه?!

تهذیب از امام صادق(ع) روایت میکند که همانطور که عاق والدین ظاهری از گناهان کبیره است، عاق پیامبر شدن هم از گناهان کبیره بلکه اکبر کبایر است. چون پیامبر بموجب آیه "النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ" پدر امت است.

جلد نود و سوم بحارالانوار روایت میکند که چون پیامبر و سپس امام، پدر امت هستند، باید خمس بدست ایشان برسد تا در جهت منافع امت از جمله تربیت ایتام و مخارج مسلمین و پرداخت دیون و حج و جهاد هزینه کنند. آنچه بر پدر لازم است بر امام نیز لازم است.

راجع به عبارت "وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ" کمال الدین از قول امام عصر(ع) آورده که پیامبر(ص) به علی(ع) وصیت کرد: ای علی! این شرافت تا وقتی برای آنها باقی است که به اطاعت خدا باشند. هر کدام بعد از من خدا را نافرمانی و بر تو خروج کردند از رتبه مادری امت ساقط کن.

... وَأَوْلُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا (6)

در قانون الهی، خویشاوندان در ارث بردن از هم مقدم اند بر مهاجران و انصار، مگر آنکه خودتان بخواهید در حق دوستی از مهاجر و انصار با بخشیدن چیزی، خوبی کنید. این حکم در کتاب خدا مقرر شده.

مقصود از "کتاب" در اینجا قانون تشریح الهی است که در قرآن هم منعکس شده. اصولاً اسلام اهتمام زیادی به ارث و احکام آن دارد، چون یکی از ابواب رزق انسان که معمولاً وقت عاقلی انسان به او میرسد، ارث است. برای خدا مهم است که ارث درست و بجا - آنطور که در کتابش جزء به جزء فرموده - تقسیم شود و هرکس به سهمش برسد.

در اوائل هجرت که مهاجرین فقیر بودند و پیامبر(ص) برای استعانت ایشان، میان هر مهاجر با یکی از انصار پیوند اخوت دینی برقرار کرده بود، داشت رسم میشد که آنها از انصار ارث

ببرند اما خداوند با نزول این آیه بیان فرمود که اساس ارث بر رابطه سببی و نسبی است نه برادری دینی. هرکس میخواهد به برادر دینی اش چیزی ببخشد مختار است منتها جز برادران صلبی، از هم ارث نمیبرند. البته بخشش از مال هم حد شرعی اش ثلث مال است و از آن نباید تجاوز کند و بقیه ما ترک، باید طبق قانون ارث تقسیم شود. طبق روایات اسلامی نیز، وصیت هر چه کمتر باشد بهتر است چون ضرر کمتری به وارثین وارد میشود. البته این آیه بی اشاره نیست که بخشش به دوستان مؤمن از ارث، فی نفسه امری معروف و نیکوست.

در روایات بسیاری عبارت "أُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ" برای اثبات اولویت امیر مؤمنان (ع) و سپس امام مجتبی (ع) و سپس امام حسین (ع) و سپس اولاد حسین علیهم السلام برای امامت و ولایت و حکومت بر مسلمین، استفاده شده. یعنی بموجب این آیه با وجود امام حسین (ع) ولایت به فرزندان امام حسن (ع) نرسید و پس از شهادت حسین (ع)، بموجب این آیه و تبلورش در امام سجاد (ع) به امثال محمد حنفیه نرسید و قس علی هذا.

جلد پنجاه و یکم بحار الانوار از امام سجاد (ع) روایت میکند که بموجب این آیه امامت تا قیام قیامت در نسل حسین (ع) است.

در روایات بسیار - در حد استفاضه - در ذیل این آیه، نام تک تک امامان دوازده گانه ذکر شده.

\*\*\*

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمُ مِيثَاقًا غَلِيظًا (7)

خدا از پیامبران بویژه از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم پیمان گرفت. بله، از آنها پیمانی محکم گرفتیم.

منظور از "ميثاق" تعهد الزام آوری است که در یک مجلس، تبیین و تفهیم، و به آن اقرار شده. بهترین ترجمه برای آن همان پیمان است. سوگندی که رئیس جمهور یا نمایندگان ملت



میخورند یا سوگندنامه ای که پزشکان و وکلا امضاء میکنند نوعی میثاق یا پیمان است که اخلاقاً باید بدان وفادار باشند و از آن تخطی نکنند.

میثاق فی الواقع اقرار به وظایفی است که هرکس بر اساس اختیاراتی که به او داده شده، واجد آن شده است.

خداوند از انبیاء خصوصاً انبیاء اولوالعزم میثاق گرفته است. این میثاق هم قاعدتاً باید اقرار به وظایفی باشد که پس از انتصاب به منصب نبوت، موظف به رعایت آنها هستند. از جمله اینکه مردم را به خدا دعوت کنند و الگوی عملی توحید باشند. دین را همانطور که نازل شده تبلیغ کنند و برای خوشآمد مردم یا ترس از آنها چیزی از دین نكاهند. بر آزار مردم صبر کنند و با مردم مدارا کنند. یکدیگر را تایید و معاضدت کنند:

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ [سوره آل عمران : 81]

میثاق مؤمنین هم تقریباً بر همان میثاق نبوی مستقر است اما مسلماً به آن سختی نیست؛ هرکه بامش بیش برفش بیشتر:

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ [سوره البقرة : 83] وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ [سوره البقرة : 84]

همانطور که ملاحظه میفرمایید، میثاق امت بر توحید و احسان به خلق خصوصاً والدین و ارحام و ایتام و نیازمندان بنا شده، و نیز اخلاق پسندیده داشتن و نماز خواندن و زکات دادن. پرهیز از محرمات خصوصاً آزار دیگران خصوصاً قتل و اجحاف به آنها هم بخشی از میثاق است. همین میثاق که میثاق ایمان است خلاصه تر در این آیه آمده: وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ [سوره الحديد : 8]

خدا از پیامبران در میثاقات یا معراج میثاق میگیرد و آنها از امتی که به ایمان مشرف میشوند میثاق میگیرند. البته میثاق انبیاء تذکر و یادآوری میثاق ذر یا عهد الست است که خداوند

بیشتر، حین خلقت ارواح تمام انسانها هزاران سال پیش از آنکه نوبت ورود آنها به عالم ماده و طی امتحانات آن برسد، از ایشان اقرار میگیرد به ربوبیت خود و عبودیت آنها: **وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا** [سوره الأعراف : 172] خدا تمام ذریه بنی آدم را پشت به پشت بیرون کشید و شاهد گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟! گفتند: هستی! شهادت میدهیم. این راجع به میثاق عالم آلت، که میثاقی همگانی است. برخی با تذکر انبیاء آن عهد را بیاد آورده و باز بدان اقرار میکنند و میثاق ایمان میبندند و نسبت به رعایتش امتحان میشوند. برخی هم خیر، کافر میشوند یا کافر میمانند.

غیر از میثاق ایمان که مخصوص تمام مؤمنین است، همانطور که معروض شد هر درجه و مقامی، برحسب عنایتی که مختص آنست، میثاقی خاص هست که کمی غلیظ تر میشود. مثلاً- میثاق عالمان و برگزیدگان امت که غلیظ ترین میثاق پس از میثاق انبیاست، اینگونه است:

**وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ** [سوره آل عمران : 187] یعنی از آنها که علم کتاب آسمانی و توفیق آشنایی با آنرا دادیم، میثاق گرفتیم که به مردم درسش دهند و چیزی از آنرا کتمان نکنند. یعنی با متن دین برخورد گزینشی نکنند و دین را همانطور که هست، بی پیرایه و سترده از اوهام به مردم بیاموزند. در جای دیگر راجع به میثاق عالمان میفرماید: **أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وَدَرَسُوا مَا فِيهِ وَالِدَارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ** [سوره الأعراف : 169] یعنی حرف توی دهان خدا نگذارند و به دنیا میل نکنند.

انسان است و میثاقش، اگر به میثاقش وفا کرد، بهشتی میشود و اگر آنرا پشت گوش انداخت، جهنمی است:

**فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً** [سوره المائدة : 13]

نقض میثاق لعن الهی را در پی دارد و اولین علامت ملعونین، قساوت قلب است. یعنی دلشان برای خدا پر نمیکشد.

لَيْسَ أَلِ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَأَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً أَلِيمًا (8)

تا خدا از صادقین بخواهد صدقشان را در عمل نشان دهند درحالیکه برای بی دین ها عذابی دردناک تدارک دیده.

این آیه نتیجه و غایت نظام تربیت الهی را - که در قالب میثاق های گوناگون و بعث رسل برای یادآوری آن میثاق ها متجلی شده - تبیین میکند.

یعنی خدا از همه ما عهد گرفته که بنده او باشیم سپس عده ای را برای تذکر و یادآوری عهدش فرستاده و از آنها هم عهد گرفته که هم الگوی عملی عمل به عهد خدا باشند، هم در دعوت مردم به آن صبر و حوصله کنند. همه اینها برای اینکه راست از دروغ معلوم شود و روشن گردد که چه کسی به عهدش وفا میکند. "صدق" در اینجا یعنی عمل به مفاد میثاق و عهد بندگی بطوریکه بندگی بر انسان، صدق کند.

عبارت "لَيْسَ أَلِ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ" نکته جالبی دارد و تلویحا میگوید با غیر مؤمنین کاری نداریم چون آنها جایشان جهنم است: أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً أَلِيمًا. اما مؤمنین، باید آزموده شوند و درجه صدقشان معلوم گردد. چون مقامات آخرت بر حسب درجات ایمان و صداقت در آن است. پس کلمه صادق در اینجا بخصوص چون مقابل کافر بکار رفته، عامه مؤمنین مراد است که کم کم باید در حوادث زندگی سوال و جواب شوند و در عمل، صدق ایمان خویش را بروز دهند.

این آیه خلاصتا میگوید غایت هستی اینست که مؤمنان صدق ایمان خویش را نشان دهند و کافران عذاب شوند.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا (9)

ص: 136

ای مسلمانان! لطف خدا را در حق خود به یاد آورید، آنگاه که در جنگ احزاب سپاهیان فراوانی سروزقتان آمدند، ولی تندبادی سرد و لشکریانی نامرئی به سراغشان فرستادیم. خدا کاملاً کارهایتان را زیر نظر داشت.

از اینجا ماجرای جنگ احزاب شروع میشود، نامگذاری سوره هم بدلیل ذکر ماجرای این جنگ است.

در ربیع الاول سال چهارم هجری یهودیان بنی نضیر سوء قصد به جان پیامبر(ص) نمودند. سرانجام، در جریان محاصره قلاع ایشان توسط پیامبر(ص)، تسلیم و از مدینه اخراج شدند، این جنگ به غزوة بنی نضیر موسوم است و داستان آن مفصلاً در سوره حشر ذکر شد. اکثر یهودیان اخراجی رهسپار شام شدند اما تنی چند از اشراف ایشان در خیبر ساکن گشتند.

دسیسه چینان خیبرنشین نخست سران طائفه یهودی بنی وائل را با خود همراه کردند آنگاه با تنی چند از اشراف ایشان عازم مکه شدند.

در مکه ابوسفیان را به جنگ با مسلمین تشویق کردند و وعده همراهی قبایل مشرک و همراهی یهودیان مدینه را دادند.

ابوسفیان که مترصد فرصتی برای براه انداختن جنگی بزرگ با مسلمین بود، از پیشنهاد یهودیان استقبال کرد و از دیگر قبایل تقاضای کمک نمود.

یهودیان نیز راه افتادند و قبیله به قبیله به سراغ مشرکین رفتند، قبیله غطفان را با وعده یکسال خرمای خیبر با خود همراه کردند، آنگاه سراغ قبیله بنی سلیم رفتند و موفق شدند موافقت آنها را هم بدست آورند.

کم کم سپاهی گران از قبایل بسیار بنام احزاب شکل گرفت که از ده هزار نفر افزون بود. سپاه احزاب سیصد اسب و هزاران شتر داشت.

سپاه احزاب در رمضان سال پنجم هجری بسوی مدینه براه افتاد. خبر اجماع و اعزام لشکر را عده ای از قبیله خزاعه پنهانی به پیامبر(ص) خبر دادند.

رسول خدا(ص) با اصحاب خویش شور نمود. سلمان فارسی پیشنهاد داد خندقی در شمال مدینه که تنها راه هجوم نظامی یک لشکر به شهر بود حفر شود. جبرئیل نازل شد و فرمود: أشار سلمان بصدق. یعنی سلمان اشاره درستی کرده.

پیامبر(ص) این پیشنهاد را پذیرفت. مسلمین در دهم شوال دست به کار شدند و شمال تر از کوه سلع، در حالیکه کوه احد در شمال آنها در افق پیدا بود و کوه سلع پشت سرشان و در طرف مدینه قرار داشت از غرب تا شرق بین دو کوه مذاد و راتج خندقی حفر کردند، خندقی به عمق قامت انسان و عرضی فراخ تر از آنکه با آسیبی چابک بشود از آن پرید. خاک خندق را نیز در طرف خود تلنبار کردند. با حفر چنین خندقی و تلنبار کردن خاکش عملاً سمت شمالی مدینه به دژی نفوذ ناپذیر بدل شد.

برای حفر خندق، پیامبر(ص) هر قبیله را مأمور قسمتی کرد و به هر ده نفر، چهل ذراع سپرد، حتی نوجوانان در حفر خندق همکاری کردند. خندق شش روزه حفر شد. برای حفر خندق بیل و کلنگ زیادی نیاز بود که مسلمین از یهودیان بنی قریظه که آن زمان هنوز هم پیمان مسلمین بودند، قرض گرفتند. حتی خود بنی قریظه در حفر خندق همکاری نمودند.

پیامبر(ص) خودش در حفر خندق کمک میکرد و عرق می ریخت و میگفت "لا عیش الا عیش الاخره، اللهم اغفر لنا". در روایت دیگری است که پیوسته از خداوند نزول سکینه بر مؤمنین و ثبات قدمشان را میخواست.

هنگام حفر خندق برخی مسلمین کم کاری میکردند یا پنهانی دست از کار میکشیدند یا بی اجازه به مدینه باز میگشتند. راجع به اینها نازل شد که: لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [سوره النور: 63] یعنی وقتی پیامبر(ص) از شما درخواست کاری میکند این مثل درخواست کردن این و آن از شما نیست، خدا خوب آنهایی را که دزدکی از کار میگریزند میشناسد، آنها بترسند از فتنه ای که گریبانگیرشان خواهد شد یا عذابی الیم.

در هنگام حفر خندق به تخته سنگ محکمی برخوردند، رسول خدا(ص) سه ضربه کلنگ به تخته سنگ زد، با هر ضربه جرقه ای برخاست. با هر جرقه پیامبر مژده فتوحات آینده مسلمین را در شام و یمن و ایران داد.

از عجائب دیگری که حین حفر خندق رخ داد، این بود که جابر بن عبدالله انصاری تنها بزی که داشت را کشت تا پیامبر(ص) را به آبگوشی مهمان کند. اما با پیامبر(ص) حدود هفتصد نفر آمدند، پیامبر(ص) از آن دیگ برای همه آنها غذا کشید و همه سیر شدند.

گویا بیستم شوال سه روز پس از اتمام خندق طلایه سپاه مشرکین از دور پیدا شد، مشرکین در دامنه کوه احد جمع شدند سپس همگی به سمت مدینه براه افتادند اما به خندق برخوردند و سه هزار مسلمانی که پشت خندق با تیرکمان و شمشیر و حتی سنگ آماده پیکار بودند. سپاه مشرکین همانجا در شمال خندق کمی دورتر از تیررس مسلمانان اردو زد. مشرکین تابحال خندقی به عمر خویش ندیده بودند لذا کاملاً غافل گیر شدند.

رسول خدا(ص) در دامنه کوه سلع رو به خندق خیمه زد و فرماندهی جنگ را به عهده گرفت، در این مکان بعداً مسجدی بنام مسجد فتح ساخته شد که اکنون توسعه بسیار یافته. هریخش خندق به تعدادی تیرانداز و سنگ انداز سپرده شد تا اگر کسی از مشرکین به خندق نزدیک شد از پا درآید. مسلمین زنان و کودکان را در مدینه تنها گذاشته بودند. پیامبر ابن مکتوم را جانشین خود در مدینه کرده بود.

دوازده روز به محاصره گذشت بی آنکه جنگی درگیری در بگیرد. فقط تیراندازها از دو طرف بسوی هم تیر میانداختند. جمعا شش نفر از مسلمانان و شش نفر از مشرکین تا این روز کشته شدند.

روز دوازدهم عمر بن عبدود پهلوان نامی مشرکین همراه پنج نفر دیگر از تنگ ترین جای خندق با اسب پریدند، علی(ع) با چند نفر از مسلمین راه را بر آنان بستند. عمر رجز میخواند و همآورد می طلبید. هیچ کس جرئت مبارزه با او را نداشت. علی(ع) با اجازه پیامبر(ص) به جنگ عمر رفت. پیامبر(ص) دستار خود را نه دور دور سر علی(ع) پیچید و ذوالفقار خویش را بدست او داد و دعا کرد: اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته.

ضمن مبارزه، علی(ع) سرش از شمشیر عمر بن عبدود زخمی برداشت اما توانست در فرصت مناسب پای عمر را با شمشیر قطع کند. عمر بر زمین افتاد و بیحال شد. آنگاه امیر مؤمنان(ع) سر از تنش جدا کرد. قتل عمر بن عبدود نقطه عطف جنگ احزاب بود، وقتی او کشته شد تمام مسلمین تکبیر گفتند و روحیه گرفتند. عمر بی شک جهان پهلوان آن دوران بود. پیامبر(ص) فرمود: ضربه علی بخندق افضل من عبادۃ الثقلین یعنی ضربه علی در خندق از عبادت جن و انس تا روز قیامت برتر است. و نیز فرمود تمام اسلام در برابر تمام کفر ایستاده است. این مطالب را فریقین به اسناد گوناگون روایت کرده اند.

با کشته شدن عمر همراهان او گریختند، یکی از آنها بنام نوفل در خندق گیر کرد و باز توسط علی(ع) کشته شد. جمع کشتگان مشرکین به هشت نفر رسید.

سه روز پس از این واقعه یعنی در آغاز ذی قعدة مشرکین از محاصره منصرف شدند و متفرق گشتند و هر یک به سرزمین خویش بازگشت. لشکر انبوه ایشان به هیچ موفقیتی دست نیافت و مسلمین پیروز این جنگ شدند. با پایان جنگ احزاب پیامبر(ص) فرمود: بعد از این، ما بجنگ آنها خواهیم رفت و دورانی که آنها به جنگ ما میآمدند دیگر تمام شد.

در انصراف مشرکین از ادامه جنگ چند چیز نقش داشت: مهمتر از همه انبوهی لشکر آنها بود. این لشکر انبوه نیاز به آذوقه بسیار داشت اما نباریدن باران در چند ماه اخیر به علاوه گذشتن فصل محصول و درو شدن محصول در آن سرزمین باعث شد با صحرای لم یزرعی روبرو شوند که هیچ علفی برای هزاران شترشان در دسترس نبود، لذا شتران شروع کردند به ضعیف و لاغر شدن. تامین غذای ده هزار نفر هم بغایت مشکل بود، رؤسای قبایل دیدند هر روز باید تعدادی شتر بکشند تا شکم سربازان را سیر کنند، بخش زیادی از این بار بر دوش خود ابوسفیان به عنوان رهبر احزاب بود، آنها ابوسفیانی که به طماعی و بخل و حساب کشی معروف بود. پس ادامه جنگ و فرسایشی شدنش بار سنگینی را به او تحمیل میکرد. دلیل دوم، همانطور که گفته شد مرگ عمر بن عبدود بود. دلیل سوم، سرمای طاقت فرسا و بی سابقه آن روزها بود، در این آیه شریفه هم به آن اشاره شده و خداوند فرموده: فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا. منظور از جنود نامرئی فرشتگان اند که رعب در دل

ایشان افکندند. آری، تکلیف خیلی از جنگها و محاصره ها از بالا معلوم میشود و این بخش از تقدیر دیده نمیشود و معمولاً به حساب نمی آید. دلیل سوم، نقش فردی بنام نعیم از قبیله غطفان بود که پنهانی مسلمان شده بود. او پیش پیامبر(ص) آمد و گفت اجازه میدهید با دسیسه ای جمع متحد مشرکین را پراکنده کنم؟ پیامبر(ص) به او اجازه داد و فرمود آری، جنگ خدعه است. پس او نزد یهودیان بنی قریظه که از قبل با آنها مراوده داشت رفت و به آنها گفت شما اگر میخواهید به محمد خیانت کنید و با مشرکین همراهی کنید، از مشرکین چند گروگان طلب کنید تا منافع شما پیش آنها محفوظ باشد. سپس پیش مشرکین رفت و گفت بنی قریظه میخواهند باز به سمت محمد مایل شوند و برای اینکه حسن نظر خود را نشان دهند میخواهند چند گروگان از شما بگیرند و بعد آنها را تسلیم محمد کنند. وقتی درخواست گروگان از جانب بنی قریظه به مشرکین رسید بینشان بی اعتمادی و تقار و دشمنی پدید آمد. ابوسفیان گفت: به خدا سوگند این نیرنگ آنهاست ما نیازی به برادران بوزینه و خوک نداریم!

از موارد پشت پرده ای که سبب فتح و ظفر برای مسلمین شد دعای رسول خدا(ص) بود. چون کار جنگ به درازا کشید و سستی مسلمین میخواست آشکار شود و بیم خدعه یهودیان از پشت بود، رسول خدا(ص) بر کوهی که اکنون کوه فتح نامیده میشود و مسجد فتح بر آن بنا شده بالا- رفت، دست بدعا برداشت: یا صریخ المکروین، یا مجیب المضطربین، یا کاشف کرب العظیم، یا کاشف همنا و غمنا و کربنا؛ بقوتک و حولک و قدرتک. بدنبال این دعا جبرئیل نازل شد و خبر استجابت آن و پایان عنقریب جنگ را داد.

در آنروز پیامبر فرماندهان کفر را لعن نمود و فرمود مؤمنی در میانشان نیست، سپس سیاهی لشکران را لعن نمود و فرمود مگر کسی که ایمان آورد، در اینصورت او از لعن خارج میشود.

ابوسعید خدری میگوید در آنروز که جنگ احزاب سخت گشته بود به پیامبر(ص) گفتیم چه دعایی کنیم؟ فرمود بگوئید "الهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا".



در اینجا باید به نقش بنی قریظه در جنگ احزاب اشاره کنیم: بنی قریظه با مسلمین پیمان داشتند که هرگز دشمن یکدیگر را یاری نکنند. حتی همانطور که گفته شد در حفر خندق هم به مسلمین کمک کردند. اما سپاه احزاب که به مدینه رسید، یهودیان بنی نصیر که آتش بیار جنگ بودند با آنها هم تماس گرفتند و ایشان را به خیانت به مسلمین تشویق کردند. وقتی عزم ایشان به خیانت جدی شد، خبر به مسلمین رسید. پیامبر(ص) به همراه مسلمین در کنار خندق و درگیر جنگ بودند. پیامبر سعد بن عباد و سعد بن معاذ سران خزرج و اوس را فرستاد تا با آنها صحبت کنند، اما آنها این دورا به قلعه خود راه ندادند و دشنامشان دادند. آنها آمده و پیامبر(ص) را در جریان گذاشتند. خوف آن بود که در حالیکه هیچ مردی در مدینه نبود بنی قریظه به زنان و کودکان در مدینه حمله کنند و از پشت به مسلمین بتازند لذا پیامبر دوستانه نفر را به مدینه بازفرستاد و آنها شبی که احتمال حمله بنی قریظه بود تا صبح تکبیر میگفتند. صبح که شد احتمال خطر دفع شد. فردا شب چند نفر از بنی قریظه به خانه های مدینه حمله کردند که توسط مسلمین دفع شد. اما خوشبختانه این وضع دوام نیاورد چون روز سوم، جنگ احزاب به پایان رسید و لشکر مشرکین مهزوم شد. حالا مسلمین با فراغ بال به سراغ بنی قریظه آمدند و قلعه های ایشان را در محاصره گرفتند. پیامبر(ص) بی آنکه در مدینه درنگ کند یگراست از خندق در شمال مدینه بسوی بنی قریظه در جنوب شرقی مدینه آمد و قلعه های ایشان را در محاصره گرفت. این کار به فرمان مستقیم خدا صورت گرفت و جبرئیل نازل شد و فرمان را ابلاغ کرد. آیات ذیل نیز شاهی بر این مطلب است. جنگی که طی آن بنی قریظه نفی بلد شد، غزوه بنی قریظه نام دارد. مسلمین حدود سه هفته قلعه های ایشان را در محاصره گرفتند تا سرانجام تسلیم شدند، آنها از پیامبر(ص) خواستند هم پیمان سابقشان سعد بن معاذ راجع به ایشان حکم کند. گویا سعد به قتل حدود صد نفر از مردان جنگی که نقش اصلی را در خیانت و تشجیع داشته اند حکم کرده است. البته ناقل این بخش از ماجرا فردی خزرجی است که رجالیون اهل سنت تفسیقش کرده اند و گفته اند خواسته بگوید اوسیان "هم پیمان" کش اند. به همین دلیل واقعه قتل عام اسراء توسط بسیاری از مورخین بعدی بی اساس و نادرست دانسته شده. در هر حال بنی قریظه از مدینه

رفت و اکثر اموال و تمام زمین های آنها در اختیار مسلمین قرار گرفت و عده قلیلی که مستقیماً با مسلمین درگیر بودند، کشته شدند. سعدبن معاذ هم که در جنگ خندق تیری بدستش اصابت کرده بود و در بستر بیماری بود، چند روز بعد به شهادت رسید و با تشییع باشکوه مسلمین در بقیع مدفون شد. سعد رئیس قبیله اوس بود که با ایمان آوردنش تمام قبیله او همگی ایمان آورده بودند. پیامبر(ص) فرمود دیدم که جبرئیل به همراه فرشتگان به تشییع جنازه او آمدند و بر او نماز خواندند. از جبرئیل پرسیدم چرا چنین سعد را حرمت نهادید؟ فرمود: ملازم سوره توحید بود. مینشست و برمیخواست و سوره توحید را تلاوت مینمود. سعد همان است که حین دفن، مادرش گفت بهشت بر تو گوارا. ولی پیامبر(ص) فرمود: بر خدا حکم مران که اخلاق سعد در خانه با زن و بچه، تند بود. قبر سعد کنار قبر فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین(ع) است.

امهات وقایع مربوط به جنگ احزاب به تفصیل در آیات بعد آمده.

إِذْ جَاءُوكُم مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا (10)

یادتان هست که آنها از بالا و پایین شهر مدینه به جنگ شما آمدند. آنوقت، چشم ها از شدت ترس خیره مانده بود و جان ها به گلو رسیده بود و خیال های بدی راجع به خدا در سر میپروراندید.

مقصود از خیال بد راجع به خدا که به لفظ "تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا" آمده، تنزل یقین و باور به خدا و وعده های صادقانه او منجمله نصرت مؤمنین است، وقتی آدم از مرحله یقین تنزل کرد، وارد "ظن" یا گمان میشود. گمان، هم، واقعی نیست و مشوب به خیالات است؛ هم، خیلی از خیالات آن بد است. مثلاً گمان میکند خدا ولش کرده، گمان میکند اصلاً محمد پیامبر نیست، گمان میکند نکند اصلاً خدایی نباشد، و قس علی هذا.

در آیات مربوط به جنگ احزاب به حقیقت مهمی اشاره شده: وقایع هولناک بیرونی، ایمان مؤمنین واقعی را بیشتر میکند اما عده ای را هم که سست ایمان بوده اند، از دایره ایمان بیرون میاندازد. پس دائماً از خدا ایمان و ثبات قلب بر آن بخواهیم.

هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا (11)

آنجا بود که مسلمانان در معرض امتحان قرار گرفتند و از شدت اضطراب بشدت به هم ریختند.

این آیه دلالت مهمی دارد که باید لحاظ شود، میگوید: ابتلائات و اضطرابات، جزئی از طرح خدا در جهان مادی اند، بخصوص برای مؤمنان. یعنی خداوند مؤمنان را گه گاه به مشکل و سختی دچار میکند، آنهم نه مشکل عادی بلکه مشکلی که مثل زلزله تمام زندگی او را بلرزه میاندازد. این مطلب به صراحت بیشتر هم آمده: أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ [سوره العنکبوت : 2] آیا مردم فکر میکنند که وقتی ایمان آوردند همه چیز تمام شده؟ خیر! مؤمنین باید امتحان شوند. وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ [سوره العنکبوت : 3] قبلی ها را هم امتحان کردیم تا صادقان از کاذبان باز شناخته شوند.

تنها موردی که امتحان از کسی برداشته میشود، کافر ستم کاری است که هیچ خیری در او انتظار نمیروود و خداوند کاملاً از او دست شسته، چنین کسی ممکن است به پاس خیراتی که از سر عاطفه به برخی مثل والدین یا خانواده داشته، غرق در نعمت شود تا پاداش خوبیهای اندکش را بگیرد، فتنه و عذاب چنین فردی از مرض موت آغاز میشود و در برزخ و آخرت اشتداد می یابد. آیه زیر دقیقاً راجع به چنین کسی است:

فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ [سوره الأنعام : 44]

در اخبار هست که هول جنگ احزاب چنان بود که جز عده کمی، بقیه مسلمین، نفاق در دلشان پدید آمد.

وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا (12)

منافقین و بیمار دلان مدام میگفتند: وعده های خدا و رسولش، همه گی بیخود است.

در اینجا منافقان را از بیمار دلان جدا کرده، منافق کسی است که ایمان ندارد یعنی باورش نشده که محمد(ص) پیامبر خداست اما چون همه مردم دور و اطرافش مؤمن اند، میترسد و ابراز کفر نمیکند. یعنی منافق در حقیقت کافر است اما کفرش را فقط خدا میداند و پیش ما به دروغ اظهار ایمان میکند.

اما "فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ" تعبیر جداگانه ای است، بیمار دلان غیر از منافقین اند. این تعبیر یازده بار در قرآن آمده و مقصود از آن مؤمنانی هستند که باورشان به یقین بدل نشده و مضطرب الایمان اند. مثل خیلی از ما!

خود تعبیر "فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ" تلمیحی دارد که تقصیر خودشان نیست و مریض اند! اما عتاب هایی که خدا در این یازده جای قرآن با آنها کرده، نشان میدهد که تقصیر خودشان است که مریض اند.

نتیجتاً آدمها تقسیم میشوند به مؤمن، مستضعف، مریض، منافق، و کافر. البته مؤمن هم تقسیم میشود به متقی و فاسق.

بیمار دلان در سه مورد ملحق شده اند به منافقان که یکی اش همینجاست. در یک مورد هم خدا آنها را به کافران ملحق دانسته: وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا [سوره المدثر: 31].

نکته خطرناکی که هست، اینست که مریضی اگر درمان نشود، در دل گسترش می یابد و فزونی میگیرد: فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [سوره البقرة: 10]. این آیه هم ترسناک است: وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ [سوره التوبة: 125]. یعنی پلیدی بر پلیدی شان دائم فزون میشود تا در حال کفر بمیرند.

مریض احوالان عالم ایمان چند خصلت دارند:

اول؛ تمایل به اهل کتاب بخاطر ترس از شوکت آنها: فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَحْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ [سوره المائدة: 52]

دوم، احساس میکنند آنهایی که قوی الایمان اند، دیوانه اند: إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ [سوره الأنفال: 49].

سوم، دائم به فتنه میافتند یعنی در اثر حادثه ای، قدمی از ایمان دورتر میشوند، شاهدش همین آیات سوره احزاب است و امثال این آیات: لِيَجْعَلَ مَا يُلْفِي الشَّيْطَانَ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ [سوره الحج: 53] به عبارتی باز یچه همیشگی شیطان اند.

چهارم، ذاتا ترسو هستند، نمونه اش همین آیات سوره احزاب و آیه: فَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَذَكَرَ فِيهَا الْقِتَالَ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ [سوره محمد: 20].

سنت خدا نیست که کسی همانطور که بوده، بماند. لذا انسان یا تعالی پیدا میکند یا پسرقت میکند. در ذیل این سنت، سويدای دل مؤمنان مريض القلب هم مدام هویدا میشود: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَصْحَابَهُمْ [سوره محمد: 29] فکر میکنند که خدا پتة آنها را روی آب نمیریزد؟

این راجع به منافقین و بیمار دلان، اما مقصود از اینکه میگفتند "مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا" بطور عام، وعده مکرر خدا در قرآن است که مؤمنین بر کافرین، در صورت صبر و تقوی، پیروزند. و بطور خاص، اشاره به وعده ای دارد که هنگام حفر خندق وقتی رسول مکرم اسلام (ص) کلنگ بر آن صخره زد و جرقه ای برخاست، فرمود: یمن و ایران و روم تسلیم شما مسلمین خواهند شد. وقتی هیمنه سپاه احزاب پیدا شد و شهر مدینه را در محاصره گرفت، منافقین و بیمار دلان، این وعده را به استهزاء گرفتند. حتی میگفتند: ما از ترس احزاب حتی برای قضای حاجت نمیتوانیم بیرون برویم اما محمد مُلک ایران و روم را به ما وعده میدهد!

وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا  
(13)

گروهی از آنها هم گفتند: "ای مردم مدینه، دیگر جای ماندن در جبهه نیست، برگردید به خانه هایتان". عده ای دیگر اجازه مرخصی از پیغمبر میخواستند و میگفتند: "خانه هایمان در و پیکر ندارد و در معرض خطر است". اما چنین نبود و قصدشان فرار از جبهه بود.

یعنی منافقین و مریض ها، مرض و نفاق خویش را میپراکنند و دیگران را هم دعوت به تمرد میکردند و توی دل هرکس را هم که میتوانستند، خالی میکردند و جنگ روانی براه میآوردند.

امروز هم، اگر بتوانند چنین میکنند.

وَلَوْ دَخَلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سَأَلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيرًا (14)

اگر از اطراف مدینه به آنها حمله میکردند و از آنها میخواستند که دست از دینشان بردارند، بی معطلی قبول میکردند.

وَلَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا (15)

با آنکه قبلاً با خدا عهد بسته بودند پشت به دشمن نکنند. و هرکس عهدی با خدا دارد نسبت به آن بازخواست خواهد شد.

از این آیه بدست میآید که از عهدهای خدا با مؤمنین، ایستادگی در برابر دشمن و خالی نکردن جبهه است.

سوال اینست که این عهد کجا بوده؟ این عهد، در ضمن همان عهد ایمانی بوده که حین مسلمان شدن با رسول خدا(ص) بسته اند: لَتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَنُعَزِّرُوهُ وَنُقْضِيهِ وَتُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلاً [سوره الفتح: 9] که به خدا و رسولش باور داشته باشند و او را یاری کنند و توقیر نمایند و خدا را دائماً تسبیح کنند.

قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذَا لَا تُمْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا (16)

بگو: فرار از مرگ هیچ سودی برایتان ندارد. به فرض هم که بشود از مرگ گریخت، چند صباحی بیشتر در دنیا بهره مند نمیشوید.

این آیه در جواب ترس منافقان و افراد ضعیف الایمان از مرگ است و میگوید بالاخره که چه؟ مگر نباید سرانجام روزی بمیرید؟! چه بهتر که از مرگی چنین شیرین و خدایی یعنی شهادت در میدان جنگ استقبال کنید. البته شهادت، لیاقت میخواهد و نصیب هرکس و ناکسی نمیشود.

این آیه یک گیر دارد؛ گیر آن اینجاست که بالاخره فرار از مرگ امکان پذیر است یا نه؟

از آیاتی مثل آیه زیر برمیآید که فرار از مرگ شدنی نیست:

لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ [سوره آل عمران : 154] در خانه خود هم که مخفی شوید، خداوند آنها را که قتل را بر آنها نوشته، بلند میکند و به قتلگاه میبرد.

یا این آیه: وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا [سوره آل عمران : 145] هیچ کس نمیتواند بمیرد جز به اذن خدا و در موقعی مشخص.

اما این آیه سوره احزاب تلمیحا دارد میگوید میشود از مرگ برای مدت اندکی فرار کرد ولی این فرار فایده ای ندارد چون بفرص چند روز بیشتر از زندگی دنیا بهره مند شدید، هم زمانی محدود است، هم دنیا ته اش پوک و پوچ است. یعنی عبارت "لَا تُمْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا" هم میتواند به مقدار و زمان و کمیت این تمتع نقد داشته باشد، هم به کیفیت آن. چون دنیا، سلطنتش هم، دنی و پست و مشحون به اضطراب و تلخی های مدام است.

حالا برگردیم به سوال: بالاخره از مرگ امروز میتوان گریخت ولو برای مدت کمی، یا نه؟

جمع بین دو آیه این میشود که: اگر مرگ، مکتوب باشد یعنی به اجل قطعی بر انسان مستقر شده باشد، گریختن از آن ممکن نیست. اما اگر چنین نباشد شاید تلاش و تقلا ی آدم را خدا ببیند و بگوید ولش کنید تا مدتی بیشتر زنده بماند، بینم چه میخواهد بکند! هیئات که دنیایی که در پی اوست، خوشبختش کند و مرگی که از آن میگریزد را بتواند از خود باز دارد.

البته میشود از عبارت "لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ" سیاق نفی ابد فهمید، یعنی: فرار از مرگ، مطلقاً بی فایده است، یعنی نشدنی است. در اینصورت بازگشتش به همان آیاتی است که امکان تعویق مرگ به تلاش را، منتفی میدانند. این تفسیر مطابقت بیشتری با روح قرآن دارد. در اینصورت "إِذَا لَا تُمْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا" شرطی فرضی است یعنی مجاز است و حقیقت ندارد.

قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُم مِّنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (17)

پرس: اگر خدا بد شما را بخواهد یا خیرتان را، چه کسی مانع اجرایش در حق شما میشود؟ برای هیچ کس، جز خدا یار و یآوری نیست.

یعنی سررشته همه امور دست خداست و هیچ کس از مشیت او نتواند گریختن و انتظار از کسی جز او بی فایده و بی نتیجه است.

قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا (18)

ای مسلمانان! خدا آنهایی را که در جبهه کارشکنی میکنند، خوب میشناسد، همانها که به دوستانشان میگویند: "در تیم ما باشید". چنین افرادی، مرد جنگ نیستند.

"معوّق" کسی است که در کار دائم تعویق میاندازد و کارشکنی میکند. ببینید تعویق در کارهای خداپسندانه یا فرامین الهی، چقدر مذمت شده! تعویق، آدم را در لیست سیاه خدا قرار میدهد.

عبارت "هَلُمَّ إِلَيْنَا" یعنی بیایید بسوی ما، این عبارت عبارت کلیدی تشکیل حزب و دسته است. خداوند تشکیل تشکّل توسط آنانرا علیه مؤمنین، عتاب میکند.



أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَّوْكُمْ بِالسَّيِّئَةِ حِدَادٍ  
أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا (19)

در کمک به شما بشدت بخیلند. خطر جنگ که سایه میافکند رو به موت میشوند و میبینی که چشمهایشان گرد شده؛ خطر که برطرف میشود زبان درازی میکنند و به شما زخم زبان میزنند و حریص اند نسبت به غنائم. اینها ایمان ندارند، پس خدا هم اعمالشان را بر باد میدهد، برای خدا که کاری ندارد.

در این آیه منافقین را بگونه ای وصف کرده که در جنگ، ترسو و در صلح، طلب کارند؛ کم کارند و پر گو و پر ادعا.

در این آیه عبارت "أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ" عبارتی کلیدی است و سنت احباط یا حبط اعمال را نشان میدهد. اگر انسان از ایمان فاصله بگیرد، اعمالش حبط میشود یعنی باطل میگردد. یعنی اثر نیکش پاک میگردد بگونه ای که دیگر ثواب یا برکتی بر آن مترتب نیست. علت حبط به این بر میگردد که ثواب اعمال و برکت آنها چیزی است که خدا در پرتوی قبول آنها از متقین، بر آنها بار میکند، پس کافر هیچ استحقاقی نسبت به آن ندارد و خودبخود هرچه کرده ابتر و بی نتیجه است و جز اثر وضعی مادی، ثمری از کردارش نمیبیند. مثلاً اگر زراعت کرده، فقط اثر مادی زراعت که عبارت از قوت سال اوست به او میرسد، نه بیشتر. اما مؤمن متقی زراعتش عبادت هم هست و هم دنیایش را آباد میکند و هم بخاطر اینکه بخاطر خدا کرده، آخرتش آباد میشود. اثر آبادی آخرت، همین جا هم، به او میرسد و دلش آرام است.

پس اینکه در آیه شریفه خدا با منافقین و اذیت کنندگان مؤمنین وعید حبط داده و دلیلش را فاصله آنها از ایمان ذکر کرده، به این معنی است که کارهای خوبی هم که کرده اند فاقد اثر در آخرت و فاقد اثر در سرنوشت ایشان میشود؛ گرچه اثر وضعی مادی آن بر آن بار مییابد، چون خدا فرموده: مَنْ يَعْمَلْ لِمْثَالِ ذُرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ [سوره الزلزلة : 7]. مثلاً- اطعامی که کرده اند، روزی در همین دنیا به آنها بر میگردد و سیرشان میکند. اما مثل مؤمنان چند صد

برابر نمیشود و برکت پیدا نمیکند و به اصلاح امور دیگرشان منجر نمیشود و به عاقبت بخیری نمی انجامد و برزخشان را روشن نمیکند و در آخرت دستشان را نمیگیرد. این، حبط است.

بعضی امور مثل کفر که در اینجا آمده باعث حبط کلی است. بعضی امور هم هست که حبط جزئی ایجاد میکند مثلاً اگر کسی پس از صدقه، مَنّتی بگذارد یا اذیتی بکند، ثواب و برکت آن صدقه حبط میشود. حبط جزئی نسبت به مؤمنین جاری است و یقوت آدم میبیند کلی خوبی کرده اما یکی یکی، هرکدام به دلیلی حبط شده و دستش خالی است. هرکاری که برای خدا نباشد یا پس از انجامش به منیت آلوده گردد، محتمل است که حبط شود، پناه بر خدا! روایت است که مؤمن برای خدا کاری میکند و ثوابش بر او مترتب میشود، اما بعد، به این و آن "میگوید" و ریا میکند، لذا عملش حبط میگردد، اگر برای بار دوم بگوید گناه ریا هم برای او نوشته میشود و حسناش پاک میگردد. پس حفظ ثوابها گاهی از کسب آنها دشوارتر است. خطر حبط اینجاست!

قرآن موارد زیادی را به عنوان "حبط کننده اعمال" معرفی کرده، منجمله:

کفر و شرک و ارتداد، کراهت از دین خدا، سد سبیل خدا، ایذاء مؤمنین، دوستی با دشمنان مؤمنین، قتل مؤمنین، ... و بطور کلی هر عملی که خشم خدا را در پی دارد (محمد: 28)، و از همه شایع تر: دنیاخواهی (هود: 14)، و از همه خطرناکتر: بی ادبی (حجرات: 2).

يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ وَلَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا (20)

بعد از جنگ هم باور ندارند که احزاب رفته اند و جنگ تمام شده. و اگر احزاب بار دیگر بازگردند، اینها آرزو میکنند کاش در میان بادیه نشینان در دوردست ها بودند و اخبار شما را از آنجا پی میگرفتند. به فرض هم که پیش شما بودند، اهل جنگ نبودند.

یعنی خودباختگی منافقین قدرت فهم واقعیت را از آنها گرفته. این آیه نشان می‌دهد که ضعف ایمان موجب میشود انسان حاضر باشد در بیابان زندگی کند اما تحمل جامعه ایمانی را نداشته باشد.

افراد سست ایمان اهل حضور در صحنه و استقامت نیستند اما بسیار به پیگیری اخبار و گوش دادن به رسانه‌ها و موضع‌گیری‌های این و آن علاقه‌مندند. گویا با پیگیری خبرها و شایعات، زندگی میکنند و وقت می‌گذرانند و منتظر مغلوب شدن مؤمنین اند. زهی خیال باطل.

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا (21)

رسول خدا، بهترین الگو برای شماست، البته برای آنانکه به خدا و آخرت امید بسته‌اند و بسیار بیاد خدا هستند.

این آیه از جوامع الکلم و غرر آیات قرآن است و کلید رفتاری مهمی را در خود دارد؛ می‌گوید: در هر حال و روزی که گرفتار شدید، با خود بگویید اگر رسول خدا(ص) جای من در اینجا بود چه میکرد؟ با شناختی که از خوبی و پیامبر خوبی‌ها دارید، تقریباً به یقین، درمی‌یابید که او چه میکرد و چطور رفتار مینمود.

در عبارت "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ" نوعی انحصار هم هست؛ یعنی الگو این و آن نیستند؛ الگو فقط و فقط رسول خداست.

نکته دیگر اینکه این علم جمعی - یعنی توان استفاده از الگو بودن رسول خدا(ص) که راهش را آنطور که از اساتید ما سینه به سینه منتقل گشته، عرض کردم - فقط و فقط مخصوص اهل الله و اهل الآخرة است، آنهم کسی که اهل ذکر بسیار باشد.

اسوه بودن پیامبر اسلام(ص) در اینجا و در ضمن آیات جنگ و جهاد و ایستادگی او در برابر دشمنان آمده؛ در سوره ممتحنه هم به اسوه بودن ابراهیم(ع) بخاطر برائتش از شرک و مشرکین اشاره شده است.

خداوند در کنار کتاب و همراه آن، معلمی میفرستد تا کتاب را درس دهد و الگوی عملی کتاب باشد. این سنت خداست و باید کتاب را پیامبری معصوم که قول و فعل و تقریرش حجت و نمونه است بیاورد و اینطور نبوده که کتابی از آسمان بیفتد، بلکه کتاب را کسی که الگوی عملی آن است، میاورد و به مردم عرضه میکند. آنها که بی التفات به این معلم، تنها به کتاب خدا متمسک شده اند، به گواهی تاریخ یا افراط کار شده اند چون خوارج و دواعش؛ یا تقریط کار، چون صوفیه و مدعیان باطن.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند رسول خدا(ص) پس از نماز عشاء میخوابید تا ثلث شب سپری شود، سپس برمیخواست و چهار رکعت نماز میخواند، سپس باز ساعتی میخوابید و باز برمیخواست و چهار رکعت نماز میخواند و سپس تا نزدیک نماز صبح میخوابید. سپس فرمود: "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ".

دعائم روایت میکند که به امام صادق(ع) گفتند یکی از صوفیه بخاطر خوف از خدا زنان را ترک کرده و هرگز لب به غذای خوب نمیزند و از خشوع خدا سرش را بالا نمیکنند. حضرت(ع) فرمود: ولی رسول خدا(ص) زنان بسیار داشت و گوشت و عسل میخورد و جای خشوع هم در قلب است نه گردن. سپس فرمود: "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ".

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که شبی رسول خدا(ص) خوابش برد تا خورشید طلوع کرد، این واقعه رحمتی برای امت بود چون اگر چنین نمیشد، هرکس نماز صبحش قضاء میشد گمان میکرد که بوی بهشت را نخواهد چشید. اما اکنون میدانند که شبی برای رسول خدا(ص) نیز چنین شده: "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ".

جلد بیست و دوم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که کسی از اصحاب، عرض کرد برایم دعا کنید تا وضعم خوب شود. حضرت(ص) فرمود: مال اندکی که بتوانی شکرش را کنی بهتر از مال زیادی است که طاقش را نداشته باشی. آیا من برای شما الگو نیستم؟! سپس تلاوت کرد: "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ".

راجع به عبارت "وَذَكَرَ اللَّهُ كَثِيرًا" جلد هفتاد و چهار بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای اباذر بر تو باد به تلاوت قرآن و ذکر بسیار که باعث بلند آوازی تو در آسمان و نورانیت تو در زمین میشود.

وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا (22)

مؤمنین واقعی وقتی احزاب را دیدند گفتند این همان است که خدا و رسولش به ما وعده داده بودند، خدا و رسولش راست گفته بودند. دیدن دشمن فقط ایمان و تسلیمشان را زیاد کرد.

در شأن نزول این آیه گفته اند رسول خدا(ص) پیشتر فرموده بود که بزودی تمام مشرکین با هم متحد شده و به جنگ شما خواهند آمد اما شما پیروز میشوید و جنگ احزاب تحقق همان پیش بینی بود.

شاید هم تحقق آیاتی امثال این آیه است که: أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرُكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ [سوره العنکبوت : 2] آیا فکر میکنند همینکه گفتند ایمان آوردیم همه چیز تمام شده و نباید امتحان شوند؟ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ [سوره العنکبوت : 3] پیشینیان را هم امتحان کردیم تا صادق از کاذب باز شناخته شود.

در هر صورت مؤمنین در آن بحبوحه منتظر امتحانی بزرگ بودند و جنگ احزاب را همان امتحان بزرگ الهی دانستند.

جالب است که منافقان دشمنی را که حضور ندارد، حاضر میپندارند: "يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا" و مؤمنان، دشمن حاضر را ناچیز می شمارند: "مَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا". همین عبارت آخر، نشان میدهد که جبهه و جنگ برای مؤمنین بستر رشد و تعالی است.

نکره آمدن "إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا" نشان میدهد که ایمان عوالم و درجاتی دارد که بخشی از آن در صحنه نبرد قابل تحصیل است یا صحنه نبرد با باطل، از راه های تبلور بخشی از ایمان در قلب مؤمنین است.

تفسیر قمی روایت میکند که چون ابن ملجم لعین بر فرق امیرالمؤمنین(ع) شمشیر زد، حضرت(ع) با لباسش زخمش را میبست و خون بر صورت مبارکش جاری بود و میفرمود: هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ.

جلد چهل و پنجم بحار الانوار روایت میکند که چون نظر امام حسین(ع) در روز عاشورا بر بدن شمر افتاد که بدنش لک و پیس بود، فرمود: الله اکبر! رسول خدا(ص) فرموده بود سگ پیسی خون اهل بیت مرا میلیند. سپس تلاوت فرمود: هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ.

گوییم: طبق روایات، از آداب تشییع جنازه و دفن است که این آیه شریفه را تلاوت کنند که: هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ.

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا (23)

میان مؤمنان شیر مردانی هستند که سر عهدشان با خدا برای فرار نکردن از میدان جنگ صادقانه ایستاده اند. برخی شان شهید شدند و برخی منتظر شهادت اند. اینان ابدًا تغییر عقیده نداده اند.

"قَضَىٰ نَحْبَهُ" اصطلاح است، یعنی مردن. در اینجا به قرینه مقام، یعنی در راه خدا مردن و شهید شدن. این آیه نشان میدهد که هر مؤمنی یا باید شهید شود یا باید در آرزوی شهادت بمیرد، یعنی شب و روز منتظر شهادت باشد، در اینصورت هرطور بمیرد شهید است. بیخود نیست که در روایات آمده: المؤمن شهید. یعنی مؤمن شهید محسوب میشود.

جز این دو صورت، تبدیل صورت ایمان و مسخ سیرت اسلام است و پذیرفته نیست.

رسول خدا(ص) میفرماید: هرکس در راه خدا نجنگیده باشد و آرزوی جنگ هم نداشته باشد، بر شعبه ای از نفاق مرده است.

حضرت سیدالشهداء(ع) در روز عاشوراء بارها این آیه را تلاوت فرمودند؛ گاهی میان صفوف و گاهی بر بالین یاری که در حال شهادت بود. مثلاً اعلام الوری روایت میکند چون

مسلم بن عوسجه بر زمین افتاد، حسین(ع) خود را به او رساند و گفت: ای مسلم! خدا تو را رحمت کند. سپس تلاوت فرمود: **فَمِنْهُمْ مَنْ قَصَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا**.

این آیه ارزش شهادت را در فرهنگ اسلام بخوبی نشان می‌دهد و بزرگداشت شهداء را یادآور می‌شود. فحوای کلام این آیه این است که بخلاف کافرین، مؤمنین با دیدن شهادت دوستان خویش، بجای آنکه بترسند و عقب بنشینند، بیشتر مشتاق شهادت میشوند. برای همین جنود اسلام، در تاریخ نوعا قوی تر از دشمنانشان ظاهر شده اند و شرق و غرب عالم را به تسخیر خویش درآورده اند.

تأویل الایات از امیر مؤمنان(ع) روایت میکنند که "رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ" ماییم و "مِنْهُمْ مَنْ قَصَى نَحْبَهُ" حمزه و جعفر و عبیده است و "مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ" منم. گوئیم: مقصود عبیده بن حارث بن عبدالمطلب پسر عموی پیامبر است که از نخستین مسلمانان بود و فرمانده نخستین جنگ اسلام پیش از جنگ بدر هم، خود او بود. در این جنگ که البته درگیری در نگرقت، اولین تیر اسلام توسط سعد ابی وقاص بسوی کافران شلیک شد. تمام وقایع جنگ همان یک تیر بود. عبیده به فاصله کوتاهی در بدر به شهادت رسید. روایت است که در خندق وقتی علی(ع) به جنگ عمر بن عبدود میرفت، پیغمبر(ص) دست به دعا برداشت که خدایا در بدر عبیده را و در احد، حمزه را از من گرفتی! علی(ع) را از من مگیر و حفظش کن.

راجع به عبارت "مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا" جلد دهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت که مصداقش کسانی هستند که بر ولایت علی(ع) استوار ماندند و مسیر خود را عوض نکردند و با اهل سقیفه همراه نشدند. سپس نام این دوازده تن را میبرد: سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، جابر بن عبدالله، حذیفه بن یمان، ابوالهیثم بن تیهان، سهل بن حنیف، ابویوب انصاری، عبدالله صامت، خزیمه بن ثابت معروف به ذوالشهادتین، ابوسعید خدری.

کافی ذیل این آیه روایت زیبایی از امام صادق(ع) روایت میکند، ایشان میفرمایند مؤمنینی که مصداق "رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ" میشوند، دیگر به هیچ هراس و وحشت دنیوی و اخروی مبتلا نمیگردند و قدرت شفاعت برای دیگران دارند، خودشان هم نیاز به شفاعت ندارند. اما مؤمنینی که به این درجه نرسیده اند به وحشت و هراس در دنیا و آخرت مبتلا

میگردند و نیاز به شفاعت دارند اما عاقبتشان به خیر میشود. گوئیم: بنابراین، کلید عدم خوف و حزن که نصیب اولیاء خداست، این آیه شریفه است.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای علی! این آیه راجع به شیعیان توست، آنها که با عشق تو مرده اند مصداق "مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ" هستند و آنها که با عشق تو زندگی میکنند و هنوز وقت مرگشان نشده مصداق "وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ" اند. هر روز که خورشید طلوع میکند ایشان در خیر و رزق الهی غرق میشوند.

لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً (24)

همه این وقایع برای آن است که خدا صادقین را بخاطر صدقشان پاداش دهد و منافقان را اگر بخواهد مجازات کند یا توفیق توبه دهد. که خدا آمرزنده و مهربان است.

این آیه لطیف ترین آیه کتاب خدا راجع به منافقین است و امید هدایت ایشان را در دلها زنده میکند.

وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيّاً عَزِيزاً (25)

سرانجام خداوند کافران را با دلی آکنده از خشم و با دست خالی از نتیجه، برگرداند. زحمت جنگ را هم از دوش مسلمین برداشت. آری، خدا نیرومند و عزیز است.

جنگ احزاب بزرگترین جنگ در تاریخ عربستان تا آن هنگام بود، در این جنگ مشرکین و منافقین و یهود در جبهه واحد در برابر مؤمنین صف بسته بودند، اما به خواست خدا کاری از پیش نبردند.

این آیه نشان میدهد که هدف کافران از جنگ افروزی - چه دیروز و چه امروز - منافع اقتصادی است که با کلمه "خیر" به آن اشاره کرده. اما مؤمن به جهاد میروند برای اِحْدَى



الْحُسَيْنِ [سوره التوبة: 52] که عمل به تکلیف و بسط دین خداست یا شهادت و لقاء با خدا.

وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا (26)

در ضمن یهودیان بنی قریظه را که از کافران پشتیبانی کرده بودند، از قلعه هایشان به زیر کشید و در دلهاشان وحشت انداخت: برخی را کشتید و برخی را به اسارت گرفتید.

تعدادی که کشته شدند آنهایی بودند که در جنگ مسلحانه و شیخون شبانه به مدینه نقش محوری داشتند، اسیران هم متهمان درجه دوم بودند که با دریافت فدیه از خویشان شان، بعداً آزاد شدند. با زنان و کودکان و کهنسالان هم کسی کاری نداشت. بنی قریظه هجرت کرد و بسوی شام رفت.

اعلام الوری روایت میکند رسول خدا(ص) در حالی که لباس رزم بر تن داشت نزدیک دژهای بنی قریظه آمد و ایشان را خطاب کرد: یا إخوة القردة. آنها از فراز قلعه فریاد زدند: ای ابالقاسم تو تاکنون دشنام نمیدادی! تو را چه شده؟! رسول خدا(ص) از حیاء به عقب بازگشت. گوئیم: این، تنها موردی است که تاریخ نقل کرده که رسول خدا(ص) به کسی دشنام داده. این، وقاحت خیانت بنی قریظه را نشان میدهد.

وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَّوْهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا (27)

خداوند زمین و خانه ها و اموالشان را در اختیارتان گذاشت، همینطور سرزمینهایی را که برای گرفتنش اقدامی نکرده بودید. دست خدا باز است که هرکاری میخواهد بکند.

مقصود از "أَرْضاً لَمْ تَطَّوْهَا" به قرینه مقام و فعل ماضی باید قطعه زمینی در همان اطراف زمینهای بنی قریظه باشد، اما مفسران احتمالات دیگر برایش در نظر گرفته اند، گفته اند: خیبر مراد است، گفته اند فتح مکه مراد است، گفته اند: ایران و روم و یمن مراد است. حتی

بعضی گفته اند: تمام فتوحات بی جنگ تا قیام قیامت مراد است. در هر حال این عبارت از مشکلات این سوره است و درست روشن نیست.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأُزَوِّجَكِ إِنْ كُنْتِ تُرِيدِينَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعَنَّكَ وَأُزَوِّجَنَّكَ سَرَّاحًا جَمِيلًا (28)

پیامبر! به همسرانت گوشزد کن که اگر زندگی دنیا و زرق و برقش را میخواهید، بیاید چیزی به شما بدهم و با خوبی و خوشی شما را طلاق دهم.

در شأن نزول این آیات گفته اند که بدنبال شکست احزاب و فتح بنی قریظه و بدست آمدن غنائم بسیار، زنان پیامبر بهانه گرفتند و به او گفتند زنان پادشاهان ایران و روم، چنین و چنان زندگی میکنند ولی ما که همسر تو هستیم در تنگنای معاش سر میکنیم! با اینگونه سخنان رسول خدا(ص) را رنجاندند بطوریکه یکماه با آنها قهر کرد و از آنها کناره گرفت. به این مناسبت این آیات نازل شد و آنها را میان ماندن و با وضع موجود سر کردن و طلاق گرفتن و رفتن منخیر کرد.

پس این بخش از سوره بخشی مجزا و توصیه هایی است برای اهل بیت پیامبر(ص)، البته اهل بیت به معنای عرفی و عام یعنی زنان و دختران ایشان، نه اهل بیت به معنای اصطلاحی و خاص یعنی کسانی که واقعا اهلیت دارند. به این معنا، سلمان در آن زمان و امام زمان(عج) در این زمان جزء اهل بیت(ع) و اگر کسی حرمت ایشان را پاس نداشته، خود بخود از دایره اهل بیت(ع) خارج است.

واقع مطلب این است که آیات تالی، تشریحش راجع به اهل بیت به معنای عام است ولی تحقیق و تحقق اش راجع به اهل بیت به معنای خاص.

یعنی خدا تشریحا از همه خواسته، اما در نهایت تکوینا فقط خمسه طیبه(ع) و برخی از خواص اصحاب موفق به اندراج در این مقام و رعایت شؤون آن شده اند و اهل بیت واقعی ایشانند.

این، سرّی بود که عرض شد و کمتر جایی بدست میآید.

در این آیه بخصوص، از زنان پیامبر خواسته بین دنیا و زینت آن یعنی زندگی مرفه با زن پیامبر بودن، یکی را انتخاب کنند. یعنی برخی مقامات و انتصابات معنوی با خوی اشرافی یعنی دنیاخواهی و زینت جویی سازگار نیست. البته مقصود دنیاداری نیست، سلیمان و یوسف و ایوب و داوود هم دنیادار بودند، ائمه ما هم اکثراً دنیادار بودند، خود نبی مکرم اسلام در وسط و آخر عمر شریفشان دنیادار بودند، دنیاداری جعل الهی است و مذموم نیست، دنیاخواهی است که مذموم است. زنان پیامبر نیز برخی ثروتمند و برخی فقیر بودند، آیه شریفه به این مطلب کاری ندارد، میگوید اگر دنیاخواه هستید یعنی دلتان را که باز میکنند، چه فقیر و چه غنی، بجای خدا، دنیا در آن نشسته، بیایید و طلاق بگیرید و بروید که لایق همنشینی پیامبر(ص) نیستید. البته این روحیه زاهدانه مختص بیت نبوت نیست و از عالمان دین و حاکمان اسلامی هم چنین انتظاری میرود.

نکته جالب دیگری که در این آیه هست مخیر کردن زنان به انتخاب است و این یعنی نهایت آزادی! باید با قاطعیت همراه با محبت، حدود را برای زن روشن کرد؛ خواست بماند، خواست برود. اگر هم خواست برود، با خوبی و خوشی و رعایت عدالت و انصاف بلکه فضل و احسان باید از او جدا شد. چون کامیابی از زر و زیور دنیا حرام نیست، چیزی که هست زینده خاندان نبوت و منتسبین به آن نیست.

نکته جالبی که در این آیه هست این است که اگر به هر دلیلی زندگی به طلاق مشرف شد، باید طلاق را با خوبی و خوشی و اصطلاحاً "سراح جمیل" طی نمود.

مستدرک روایت میکند که چون پیامبر(ص) به غنائم آل ابوحقیق دست یافت، زنانش خواستار وسعت در معاش شدند، پیامبر(ص) گفت تمام غنائم را قسمت کرده. یکی از زنان که به نقل چند منبع تاریخی زینب بوده(البته حفصه یا عایشه هم گفته اند) بر زبان آورد که محمد گمان میکند اگر ما از او طلاق بگیریم بر زمین میمانیم. پس پیامبر(ص) از تمامی ایشان قهر نمود و به مشربۀ ام ابراهیم رفت تا یکماه گذشت و همگی حیض شدند و به طهری جدید پاک گذاشتند. آنگاه این آیات نازل شد و ایشان را بین ماندن و رفتن مخیر کرد. نخستین کسی که

برخواست و ماندن را انتخاب کرد ام سلمه بود. پس از او دیگران هم برخاستند و با رسول خدا(ص) تجدید بیعت کردند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که بخاطر آنچه آن زن گفته بود به مدت بیست روز وحی بر پیامبر اکرم(ص) نازل نگشت. چون خدا بخاطر گفته همسران او بخشم آمده بود.

وَإِنْ كُنْتُمْ تُرَدُّنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا (29)

اما اگر خدا و رسولش و سرای آخرت را میخواهید، بدانید که خدا برای نیکوکاران شما اجری عظیم کنار گذاشته است.

یعنی دوست داشتن خدا و رسول و آخرت کافی نیست و آدم احسان هم باید داشته باشد. مقصود از احسان جریان یافتن حسن و خوبی از انسان به بیرون است یعنی حسن انسان به خارج سرایت کند و ثمر دهد. پس خوب بودن کافی نیست باید خوبی کرد.

این آیه یکی از چند ده آیه ای است که به صراحت گفته خداخواهی با دنیاخواهی قابل جمع نیست. گرچه همانطور که گفته شد با داشتن دنیا و تمتع از آن قابل جمع است. ملاک این است: دل مؤمن را که باز میکنند، تویش جز خدا نباید باشد. گرچه زرین کلاه بر سر داشته باشد.

البته شکی نیست که خفیف المؤمنه بودن و زهد از دنیا یعنی کم خوردن و کم خفتن، ذاتا مستحسن و زینت مؤمن است، در این آیات هم به لفظ "احسان" از آنها نام برده. پس این آیه تلویحا بلکه تصریحا زهد ظاهری را هم ممدوح میداند و به زاهدان وعده اجری عظیم میدهد.

ضمنا از این آیه برداشت میشود که همسر پیامبر بودن، ذاتا کمال نیست بلکه فرصت رشد است که میتواند با کفران همراه شود، کما فی النوح و اللوط. کمال، خداخواهی و احسان است. خود عبارت "مُحْسِنَاتٍ مِنْكُنَّ" نشان میدهد که همه زنان پیامبر اینگونه نبودند.

اصولاً نزدیک پیامبر بودن مستلزم عصمت نیست، عمل به مقتضای ایمان است که به انسان مصونیت میبخشد.

يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا (30)

بانوان پیامبر! هر یک از شما اگر مرتکب کار زشتی شود که در جامعه بازتاب پیدا کند، عذابی دوچندان دارد. برای خدا که کاری ندارد.

علت عذاب دو چندان در صورت خطای فاحش، بخاطر نعمت دو چندانی است که خدا به همسران ایشان داده و اتمام حجتی است که با ایشان کرده. بگونه ای که از ایشان انتظار نیست خطا کنند. دیگر اینکه، خطای ایشان باعث تزلزل ایمان عده ای میشود چون میگویند اگر محمد حقیقت داشت، زناش اینطور نبودند. این استدلال گرچه نادرست است و مثال نقضش زن لوط و نوح(ع) است اما بالاخره سبب گمراهی عده ای ضعیف الایمان میشود و بار مضاعفش را زنان خطاکار باید بکشند. پس عذاب دو چندان دارند.

البته عذاب دو چندان منحصر به افراد برجسته و الگو نیست، عذاب گناه در زمان هایی خاص مثل شب جمعه، مکانهایی خاص مثل حرم، حالتهایی خاص مثل تکرار گناه یا تجاهر به آن یا ابتهاج به آن هم دو برابر میشود.

اصولاً گناه بزرگان، هم، طرازش سخت تر است؛ هم، عذابش بیشتر. برای همین گفته اند: حسنات الابرار سیئات المقربین. یعنی کارهایی برای ابرار حسنه است اما همان کارها برای مقربین که مقامی بالاتر از ایشان دارند سیئه محسوب میشود. همچنین در روایات هست که هفتاد گناه از جاهل میبخشند اما یک گناه از عالم نمیبخشند.

نکته دیگری هم که این آیه دارد اینست که حساب گناه آشکار را از گناه پنهان جدا کرده و برایش عذاب مضاعف محسوب نموده. پس اگر آدمی به معصیتی مبتلاست لااقل مخفی اش کند. پس از عوامل موثر در جزاء اثر فعل آدمی و بازتاب آن است.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که قیام بالسیف که عایشه کرد، آیا فاحِشَة مُبِیَّنَة نیست؟!

وَمَنْ يَفْتُنْ مِنْكُمْ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلَ صَالِحًا نُؤْتِيهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا (31)

در برابر، هر کدام از شما هم که در برابر خدا و رسولش تواضع بخرج دهد و کار نیکی کند، پاداشش را دوچندان میدهیم و برایش روزی نابی هم مهیا میکنیم.

وجه عذاب دو چندان معلوم شد، اما اجر دو چندان در صورت درستکاری چه وجهی دارد؟ وجهش شاید خطیر بودن جایگاه ایشان و انتظار بیشتر از ایشان است. از طرفی آنها زیر ذره بین مردم بودند و آزادی عمل محدودی داشتند، همین اشتها، عذاب تمام نشدنی است و در ازای تحمل آن، خداوند پاداش نیکی هایشان را هم دو چندان کرده. با این ملاک، این آیه شامل عالمانی هم میشود که ناخواسته در جامعه معروف و ملاک ایمان گشته اند و نیز بیت ایشان. آنها هم بدی و خوبی شان دو چندان محاسبه میگردد، چون مسئولیتشان دو چندان است. مردم خوبی ایشان را دلیل ایمان میبینند و بدی ایشان را پیراهن عثمان میکنند.

کنزالدقائق روایت میکند که به امام سجاد(ع) گفتند شما اهل بیت(یعنی بنی هاشم) مغفورید یعنی بهشت برایتان تضمین شده است. امام(ع) با شنیدن این سخن، خشمگین شد و فرمود: در ما همان آیاتی جریان دارد که راجع به زنان پیامبر(ص) جریان داشت، اگر گناه کنیم مجازاتمان دو برابر است و اگر نیکوکار باشیم، پاداشمان دو برابر است.

يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ

فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا (32)

زنان پیغمبر! شأن شما مثل بقیه زن ها نیست بلکه بالاتر است، البته اگر مراقب رفتارتان باشید.

پس با ناز و کرشمه حرف نزنید تا کسی که دلش مریض است، مبادا به شما طمع کند! پس باوقار و پسندیده حرف بزنید.

این آیه هم، همراستا با آیات قبل میگوید حساب رهبر دینی و خانواده او از دیگران جداست و انتظار بیشتری از آنها هست و حساسی دقیق تر از آنها میکشند.

این آیه صراحت دارد که با ناز و کرشمه حرف زدن زن در برابر نامحرم، نوعی بی تقوایی است و اینکه کلا رفتار و گفتار زن نباید تحریک کننده باشد.

همچنین این آیه به یک اصل رفتاری دال است: نباید کاری کرد که مقدمه به گناه افتادن دیگران بشود. گرچه کسی که بیمار دل است مشکل دارد، اما ما هم نباید کاری کنیم که تحریک شود.

وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ... (33)

در خانه هایتان بمانید و مانند دوران جاهلیت گذشته، در کوچه و خیابان خودنمایی نکنید و نماز بخوانید و زکات بدهید و از خدا و رسولش اطاعت کنید.

"قَرْنَ" از وقار یا قرار میآید یعنی در خانه خود آرام بگیرید و وقار خود را حفظ کنید و "تَبَرُّج" از برج میآید یعنی بربلندی رفتن و خودنمایی کردن. پیش از بعثت خاتم النبیین(ص) در میان زنان خودنمایی کردن در انظار مرسوم و عادی بوده.

عبارت "جاهلیة اولی" نشان میدهد که جاهلیت آخرایی هم در پیش است. در حدیث نبوی هم هست که "جاهلیت دیگری در آینده خواهد آمد". در جاهلیت آنروز دختران را زنده بگور میکردند و در جاهلیت امروز چه دختر و چه پسر را سقط جنین میکنند. کشتار و نسل کشی، امروز بیش از پیش رسم شده و شایع تر از گذشته است. زنا و فواحشی که در جاهلیت دیروز یا جاهلیت اولی نامتعارف اما در جریان بود، در جاهلیت مدرن قانونی شده و حق انسان دانسته میشود. بگذریم.

این آیه شریفه از منظری دیگر دارد میگوید همه دنبال این هستند که به درون این خانه که خانه وحی و نبوت است راه پیدا کنند و شما قدر نعمت ندانسته و در فکر بیرون زدن از این خانه اید؟!

این آیه معنای سیاسی هم دارد و نهی زنان پیامبر است از درگیر شدن در مسائل سیاسی و اجتماعی، تا جاه طلبان از وجاهت ایشان برای منافع خویش سوء استفاده نکنند، چنانکه دیدیم در فتنهٔ جمل چطور عایشه را دستاویز کردند و خون هزاران مسلمان را بر زمین ریختند. در آن جنگ امیر مؤمنان (ع) پیوسته این آیه را به ناکثین تذکر میداد.

مستدرک از امام علی (ع) روایت میکند که گناه تبرّج از گناه خروج از خانه بزرگتر است.

جلد هشتم بحار الانوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که شب معراج زنانی که بی اذن شوهر و با نارضایتی وی از خانه خارج میشوند را دیدم که از پا آویزان شده اند.

جلد هفتاد و چهار بحار الانوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که زنی را که علیرغم مخالفت شوهر از خانه خارج شود، فرشتگان لعنت میکنند.

... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (33)

ای اهل بیت پیامبر! خدا میخواهد که ناپاکی را از شما برطرف سازد و کاملاً پاکتان کند.

مقصود از اراده، اراده تشریحی خداست که میخواهد ناپاکی را از تمام انسانها خصوصاً بیت نبوت زائل کند، خدا میخواهد همه، خصوصاً نزدیکان پیامبر، پاک و مطهر باشند، اما افسوس که اکثر آدمیان نمیخواهند، چنین کسانی در بیوت انبیاء هم کم نبوده اند، مثالش در بیت لوط و نوح (ع) هست، پس این اراده تشریحی در عمل محقق نمیشود جز برای عده ای که واقعا بخواهند پاک شوند: فِيهِ رَجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ [سوره التوبة: 108] چنین کسانی مشمول معاضدت حق شده و حقیقت پاکی راجع به آنها محقق میشود و به اراده تکوینی پاک و معصوم میگردند.

پس نزول آیه در ابتدا شامل تمام نزدیکان پیامبر (ص) است، خداوند همه را عتاب کرده و خواسته پاک شوند اما تحقق آیه در مقام تکوین فقط شامل عده قلیلی از ایشان شده و عملاً



مصدق خاص یافته. اینست که در روایات بی شمار هست که این آیه دلیل عصمت فاطمه و علی و حسنین(ع) است. یعنی تاویل آیه این ذوات مقدسه اند و فقط آنها توانستند تنزیل را به تاویل بدل کنند و اراده تشریحی را به اراده تکوینی حق ختم نمایند و در عمل پاک و مطهر و معصوم گردند.

به همین دلیل، اهل بیت واقعی پیامبر، ایشانند و دیگران همان نساءالنبی باقی ماندند. به همین دلیل خطاب در این بخش از آیه مذکر است حال آنکه تمام خطابات قبل و بعد متوجه زنان پیامبر(ص) و مؤنث است.

به چند سند از ام سلمه روایت شده که آیه تطهیر در خانه من نازل شد، پس پیامبر(ص)، علی(ع) و فاطمه و حسنین(ع) را جمع کرد و گفت خدایا اینها اهل بیت منند آنها را پاک گردان. من گفتم: من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: تو زن من هستی و بر خیر هستی، اما اهل بیتی که مشمول دعای منند برای پاکی، اینها هستند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس ولایت اهل بیت(ع) را با جان و دل بپذیرد، جزء اهل بیت پیامبر محسوب میشود و او هم مصدق از آیه تطهیر است. گوییم: این روایت از زیباترین روایات در توسعه مفهوم اهل بیت و الحاق شیعیان در حکم یا موضوع به ایشان است. یعنی شیعیان خاص، یا جزء اهل بیتند یا مثل اهل بیت(ع) لاقلاً در جاتی از تطهیر برایشان محقق میشود. روایت معروف "سلمان منا اهل البیت" هم در همین زمینه صادر شده.

وسائل الشیعه از امام رضا(ع) روایت میکند که عترتی که پیامبر(ص) پس از خودش امت را به آن و قرآن به عنوان دو ثقل گرانها ارجاع داده، حتماً و لابد باید معصوم باشند، آیه تطهیر در شأن آنهاست.

تفسیر عیاشی از امام باقر(ع) روایت میکند که هیچ چیز مثل تفسیر قرآن "أبعد من العقول" نیست، آیه تطهیر قبل و بعدش راجع به زنهای پیامبر(ص) است اما خودش راجع به ما اهل بیت است.

وَ اذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا (34)

بخاطر بیاورید آنچه را که از آیات الهی و حکمت در خانه های شما تلاوت میشود؛ خدا پر لطف و آگاه است.

یعنی از مصاحبت پیامبر(ص) برای خودسازی استفاده کنید و دل و جان خویش را به نور وحی زنده کنید.

"آیات الله" بر وحی و قرآن، و "حکمت" بر سیره و سنت رسول خدا(ص) قابل تطبیق است.

این آیه به لزوم تلاوت قرآن در خانه و تکرار آن توسط اهل خانه دلالتی صریح دارد. جمع این آیه با آیه قبل این میشود که بجای گشت و گذار در بیرون خانه، خانه را عبادتگاه و مدرسه خویش کنید: کونوا احلاس بیوتکم! فرش پاره خانه خود شوید و به کسب فضایل مشغول باشید.

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا (35)

مردان و زنان مسلمان، مردان و زنان مؤمن، مردان و زنانی که با فروتنی گوش به فرمانند، مردان و زنانی که صداقت دارند، مردان و زنانی که اهل صبرند، مردان و زنانی که متواضعند، مردان و زنانی که اهل صدقه دادند، مردان و زنانی که اهل روزه گرفتند، مردان و زنانی که پاک دامند، مردان و زنانی که بسیار ذکر خدا میکنند، برای همه اینها خداوند مغفرت و اجر عظیم آماده کرده است.

این آیه از حیث انتساب کمال به زنان و همتا کردن ایشان در درجات معنوی با مردان، در کل قرآن بی نظیر است.

این آیه یک دستور کامل سلوکی است، شامل: تسلیم، یقین، اطاعت، صدق، صبر، تواضع، صدقه، روزه، عفت، و ذکر کثیر.

راجع به تفاوت مغفرت با اجر، در جاهای دیگر این تفسیر گفتیم که مغفرت درجه انسان را تعالی می‌دهد و اجر، تمتعات انسان در آن درجه است.

این نسخه جامع سلوکی در واقع راه زدودن رجس از انسان و تطهیر اوست، تطهیر بر حسب درجه وجودی و ظرفیتش. تا بقول عرفاء عصمت جزئیة برایش پیدا شود. تا اینجا برای هرکس ممکن است، اما عصمت کلیه عنایت خاص و نادری است و خمیر مایه خاصی می‌خواهد که در هر عصر در عده انگشت شماری که حجت خدا هستند پیدا میشود.

راجع به ذکرکثیر که در آخر آیه آمده، وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس شبها تسبیح فاطمه(س) را بگوید و بخوابد اهل ذکر کثیر است.

جلد پنجاه و ششم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند هرکس روزی صد آیه قرآن بخواند اهل ذکر کثیر است.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که کسی که ده آیه بخواند از غافلین محسوب نمیشود، اگر پنجاه آیه بخواند از ذاکرین است و اگر صد آیه بخواند از قانتین است و اگر دویست آیه بخواند از خاشعین است.

جلد هشتاد و چهارم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که خانه ای که زن و مرد یکدگر را بیدار کنند و نماز شب بخوانند تنها خانه ای است که مصداق "الذَّاكِرِينَ اللّٰهَ كَثِيْرًا وَ الذَّاكِرَاتِ" میباشد.

\*\*\*

وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللّٰهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُوْنَ لَهُمُ الْخِيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا (36)

هیچ مرد یا زن مؤمنی را نسزد که در برابر فرمان خدا و رسولش، حق انتخابی برای خود قائل باشد. هرکس با خدا و رسولش مخالفت کند، غرق گمراهی است.

این آیه به آیات بعدی پیوسته است و شأن نزول آن در ضمن آیات بعدی روشن میشود.

منظور از "قضاء" در اینجا به قرینه سیاق و معاضدت شأن نزول، فرمان تشریحی خداست اما عین این مطلب در فرمان های تکوینی خدا یعنی تقدیراتی که در زندگی مؤمنین برقرار کرده صادق است و مؤمن را چه به چون و چرا در برابر شاء خدا؟!

مختصرالبصائر از رسول خدا(ص) روایت میکند که خدا فرموده: هرکس به قضای من راضی نیست و به قدر من ایمان ندارد، خدایی جز من پیدا کند.

جلد شصت و هشتم بحارالانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که در هر قضای خدا برای مؤمن خیری است.

در همان کتاب امام صادق(ع) روایت میکند که پیامبر(ص) نشسته بود و به فکر فرو رفته بود که ناگهان لبخند زد، سبب را پرسیدند، فرمود: در عجب شدم از مؤمن که هرچه سر او بیاید برایش خیر است.

وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا (37)

به پسرخوانده ات که خدا نعمت اسلام داده بود و تو نعمت آزادی و پسرخواندگی، نصیحت میکردی که زنت را نگه دار و طلاقش مده و از خدا بترس! در حالیکه در دلت چیزی را نهان میکردی که خدا میخواست آشکار شود و از سرزنش مردم میترسیدی، با آنکه سزاوار بود از خدا بترسی. پسرخوانده ات زید از او کام گرفت و طلاقش داد. در این وقت او را به ازدواج تو درآوردیم تا دیگر محدودیتی برای مسلمانان برای ازدواج با همسران طلاق گرفته پسرخوانده ها نباشد، حتی وقتی از آنها کام گرفته باشند. بله، خواست خداست که در نهایت عملی میشود.

پیش از بعثت، خدیجه خدمتکاری از قبیله بنی کلب داشت که از ده سالگی در منزل آنها کار میکرد. نام این غلام زید بن حارثه بود. محمد(ص) که هنوز پیامبر نبود، او را نعمت بخشید و

به پسرخواندگی پذیرفت زید ده سال از محمد(ص) کوچکتر بود و در خانه او زندگی میکرد و چنان محمد را دوست داشت که حتی وقتی پدرش بدنبال او آمد حاضر نشد محمد را ترک کند و با پدر برود. زید پس از علی(ع) نخستین یا از نخستین گروندگان به اسلام و یار همیشگی پیامبر(ص) بود. زید تنها صحابی پیامبر است که نامش در قرآن آمده. زید در مکه ام ایمن را که او هم از نخستین گروندگان به اسلام بود به همسری گرفت و از او صاحب پسری بنام اسامه شد. ام ایمن از طرفداران علی(ع) و شاهدان بر مالکیت فاطمه(س) بر فدک بود.

پیش از هجرت، در مکه، که پیامبر(ص) بین برخی اصحاب عقد اخوت میبست، زید با حمزه برادر دینی شدند. حمزه در احد ساعتی پیش از شهادتش، زید را وصی خود کرد. در مدینه نیز میان زید با اسید بن حضیر عقد اخوت بسته شد.

در مدینه پیامبر دختر عمه خود زینب بنت جحش را برای زید خواستگاری کرد. اول مجلس زینب گمان کرد که پیامبر(ص) او را برای خودش میخواهد اما وقتی فهمید او را برای زید میخواهد مخالفت کرد ولی چون رسول خدا(ص) را راضی به این وصلت دید به آن تن داد. زید و زینب با هم سازگار نبودند و دائم میانشان اختلاف بود و زید از اخلاق زینب پیش رسول خدا(ص) شکایت میکرد و پیامبر(ص) زید را به صبر توصیه میکرد و از او میخواست زندگی اش را حفظ کند و در دل بیمناک بود که در صورت طلاق سرنوشت زینب چه میشود؟ سرانجام در سال پنجم هجری پیامبر به اتمام این زندگی رضایت داد و زید زینب را طلاق داد و پیامبر(ص) برای ابطال سنت جاهلی حرمت ازدواج با زن پسرخوانده به فرمان خدا او را به زنی گرفت. وقتی دستور خدا مبنی بر ازدواج با زینب آمد، پیامبر(ص) کمی از انعکاس این خبر در میان مردم و اینکه شاید برخی افراد ضعیف الایمان تلقی هوس از آن بکنند و منافقان علیه ایشان جو سازی کنند، بیمناک بود که البته خداوند او را عتاب کرد که نگذارد ذره ای چنین لحاظاتی به دلش راه پیدا کند. پیغمبر خدا فقط باید از خدا بترسد.

زید بعد از جدایی از زینب دوزن دیگر هم گرفت و آنها را هم طلاق داد و عاقبت خواهر زبیر را به زنی گرفت.

در برخی روایات هست که منافقین برای کمرنگ کردن حسن و حسین(ع)، زید را ابن محمد صدا میزدند و زید از این نامگذاری ناخرسند بود تا این آیات نازل شد و چنین تسمیه ای را ممنوع کرد. در منابع شیعی تصریح شده که زید دوست دار علی(ع) بود.

در سال هشتم هجرت در جنگ موته با رومیان فرمانده سپاه بود و همراه با جانشینش جعفر بن ابیطالب معروف به طیار در پنجاه سالگی به فیض شهادت نائل شد و مرقدش در اردن کنونی زیارتگاه است. زید و جعفر در یک قبراند و مردم اردن در روز عاشورا در این زیارتگاه اجتماع میکنند. اسامه که فرمانده جیشی بود که پیامبر(ص) در روزهای آخر عمر شریفشان برای جنگ با روم تجهیز میکرد، پسر همین زید است و احادیثی از او از پدرش از رسول خدا(ص) روایت شده.

قسمت مشکل این آیه عبارت "تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ" است. چه چیزی پیغمبر(ص) در دلش بود که خدا آشکارش کرد؟ فکر اینکه مبدا خدا برای ابطال عملی این حکم، فرمان دهد که خودش با زینب ازدواج کند و اینکه در اینصورت مردم چه خواهند گفت؟ و نکند ایشان را به عشق و هوس بازی متهم میکنند! و خدا اتفاقاً چنین برنامه ای داشت تا با دستور به پیامبرش عملاً این رسم جاهلی را براندازد لذا به پیامبرش نهیب زد که قضاوت مردم سر سوزنی نباید برای تو مهم باشد. البته چنانکه ذکر شد خود زینب از اول مایل بود به همسری رسول خدا(ص) درآید.

عیون الاخبار راجع به عبارت "تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ" از امام رضا(ع) روایت میکند که خداوند نام همسران پیامبر(ص) را به وی اخبار نموده بود و در آن میان، نام زینب هم بود در حالیکه آنزمان همسر زید بود. پس پیامبر(ص) متعجب بود و این تعجب همچنان در دلش بود تا خدا قضیه را آشکار کرد. سپس امام(ع) فرمود: نعوذ بالله از اینکه پیغمبر خدا عشق زنی را در دل نهان داشته باشد.

جلد بیست و دوم بحار الانوار از امام سجاد(ع) روایت میکند که در دل با خود قصد کرده بود اگر زید دختر عمه اش را طلاق دهد، خودش زینب را بگیرد تا زینب احساس شکست نکند. اما از اینکه مردم چه خواهند گفت بیمناک بود.

تقارن دو جمله "أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ" و "تَخَشَّيَ النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ" نشان می‌دهد که سعی انسان باید حفظ خانواده خود باشد و در این راه حرف مردم پیشیزی اهمیت ندارد و قابل اعتنا نیست. ضمناً برای مشاوران خانواده یک توصیه مهم دارد: اینکه طرفین را تا ممکن است به حفظ خانواده تشویق کنند و سریع حکم به طلاق نکنند.

خود عبارت "تَخَشَّيَ النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ" از جوامع الکلم و غرر آیات و قله های توحیدی قرآن است. کسی اگر بتواند آنرا به فعل درآورد، جداً از اولیاء خداست. رسول خدا(ص) فرمود: کسی به توحید نرسیده مگر اینکه مردم با شتران برایش فرق نکند. گوییم: یعنی در خشیت از ایشان، ایشان را چون شتران داند و هیچ حساسی برایشان باز نکند و ضمن احترام به انسانها ذره ای آنها را فی نفسه مهم نداند.

تعبیر "أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ" تعبیر زیبایی است و نشان می‌دهد که تمام ما مسلمانان، سر سفره احسان پیامبر(ص) نشسته ایم و پیامبر(ص) ولی نعمت ماست. ولی نعمت بودن هم حق امر و نهی و نصیحت برای ایشان ایجاد میکند.

مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا (38)

برای از بین بردن رسوم غلط وقتی فرمان خدا می‌رسد، محدودیتی برای پیامبر نیست؛ سنت خدا نسبت به پیامبران پیشین نیز چنین بوده و دستورات الهی کاملاً حساب شده است.

الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَ كَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا (39)

پیامبران دستورات خدا را ابلاغ میکنند و فقط از او حساب می‌برند و از احدی جز او نمیترسند. برای آنها همین بس که به خدا حساب پس دهند.

"خشیت" تأثر قلبی ناشی از عظمت چیزی است، چون انبیاء مصداق واقعی کسانی شده اند که "عظم الخالق فی اعینهم فصغر ما دون ذلك" یعنی خدا چنان در دیده ایشان عظمت یافته که جز خدا کوچک انگاشته میشود، لذا خشیت از خدا دارند و بس.

عبارت "كَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا" را اینطور هم میشود فهمید که خواسته بگوید مبلغان الهی بدانند که حساب صبر و تحمل آنها در برابر آزارهای مردم، با خداست و خدا به آنها اجر عظیم میدهد.

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (40)

محمد نیز پدر هیچ یک از مردانتان، نه زید نه دیگران، نیست تا ازدواجش با زنان طلاق گرفته آنها حرام باشد. او رسول خداست و پایان بخش پیامبران. خداست که سرمنشأ علم است.

این آیه آخرین آیه این بخش از سوره است و متضمن ابطال حکم تنبی یا فرزندخواندگی است.

"رسول" یعنی فرستاده. محمد(ص) رسول الله است یعنی از طرف خدا فرستاده شده تا "رسالت" یا طبق آیه قبل، "رسالاتی" را ابلاغ کند. رسالت او اسلام است. رسول الله معروف ترین لقب محمد(ص) بود بطوریکه همه "یا رسول الله" خطابش میکردند.

لقب دیگر ایشان آنطور که در این آیه آمده "خَاتَمَ النَّبِيِّينَ" است. خاتم مهوری است که در پایان نامه میزنند و با آن نامه را ختم میکنند. یعنی محمد(ص) انتهای نبوت است و پس از آن هرکس مدعی نبوت شود کذاب است و شاید. چنانکه در روایات متواتر از فریقین هست که خود ایشان(ص) فرمود: لا نبی بعدی. یعنی پس از من دیگر نبوت منقطع گشته.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا (41) وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا (42)

ای کسانی که دل به دین خدا داده اید، خدا را یاد کنید، آنهم بسیار. و خدا را تسبیح بگویید، صبح و شام.

این آیه زیباترین آیه قرآن راجع به ذکر است و خیلی رُک و پوست کنده مطلب را القاء کرده و از مؤمنین خواسته اهل ذکر کثیر باشند خصوصاً سحر و مغرب را از دست ندهند و در این دو



وقت، منخلع گردند به آستان خدا و همنشینی کنند با خدا. یعنی ذکر در این دو وقت، خاص تر و ناب تر باید باشد.

از این آیه و مشابهانش برمیآید که مطلق "ذکر الله" مراد و مقصود نیست بلکه "ذکر الله کثیر" مطلوب است. یعنی ذکر خدا زیاد باید باشد تا اثر کند: **وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** [سوره الأنفال: 45]

از رسول خدا(ص) روایت است که هرکس زبان ذاکر داشته باشد خیر دنیا و آخرت به او عطا شده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرچیز را حدی است ولی ذکر خدا حدی ندارد و هرچه بیشتر، بهتر.

جلد شصت و ششم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که سه صفت هست که انتها ندارد و تحصیلش بغایت سخت است: گذشت از خطاهای دیگران، کمک به دیگران، خدا را بسیار یاد کردن.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که علامت شیعیان ماست که چون تنها میشوند بسیار یاد خدا میکنند.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس خدا را بسیار یاد کند، خدا او را دوست میدارد.

وسائل الشیعه از امام کاظم(ع) روایت میکند که ذکر کثیر روزی دویست بار است.

مستدرک از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس روزی یکبار از ته دل خدا را یاد کند، ذکر کثیر گفته.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند هرگاه نام پیامبر(ص) برده میشود زیاد بر او صلوات بفرستید تا اهل ذکر کثیر محسوب شوید.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که تسبیح فاطمه آدم را اهل ذکر کثیر میکند، لا اقل یکبار در روز و یکبار در شب آنرا بگویید.

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا (43)

اوست که با فرشتگانش بر شما درود میفرستد تا از ظلمات به نور خارجتان کند؛ اوست که به مؤمنین نظر رحمت خاص دارد.

صلوات که به درود ترجمه اش کرده ایم از اصطلاحات ترجمه ناپذیر قرآن است. صلوات رحمتی است ویژه که هیچ جور نمیشود و صفش کرد و تنها باید درکش نمود. کسی که مشمول صلوات خدا شود همانطور که در این آیه آمده ظلمت از وجودش زدوده شده و بقدر برخورداری از این عنایت، واجد نور میشود. پس صلوات تجلی اسم منور خداست و هرکس مشمول صلوات شود، بقدر شمولش، نورانی میگردد.

از آیه قبل که دستور به ذکر داده بود برمیآید که دائم الذکر بودن، انسان را در معرض عنایت خدا قرار میدهد و مشمول صلوات میکند.

البته میشود خود صلوات را هم مستقیماً درخواست نمود و گفت: "الهم صل علينا" یا محترمانه تر و رساتر: اللهم صل علی محمد و آل محمد". در این نحو دعا کردن، ما پشت پیامبر (ص) پنهان میشویم و به واسطه محسوب کردن خود از امت یا آل او، درخواست صلوات از خدا میکنیم.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند هرکس ده بار بر پیامبر صلوات بفرستد، خدا و فرشتگان صد بار بر خود او صلوات میفرستند. آیا نخوانده اید که: هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ.

کافی از رسول خدا (ص) روایت میکند که هرکس بر من صلوات بفرستد، خدا و فرشتگانش بر او صلوات میفرستند، حالا دوست دارید، کم صلوات بفرستید و دوست دارید، زیاد! میل خودتان است!

مستدرک روایت میکند که از امام صادق (ع) پرسیدیم که صلوات بر غیر رسول خدا (ص)، بر مؤمن جایز است؟ فرمود: بله، مگر خود خدا پیوسته چنین نمیکند. مگر نخوانده اید: هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ

مؤمنین، روزی که خدا را ملاقات میکنند، با کمال احترام با آنها برخورد میشود و خدا پاداشی ارزشمند برایشان تدارک دیده است.

"تحیت" خوشامد گویی معنا میدهد و تحیثشان سلام است یعنی به آنها سلام میکنند و سلم و سلامت نثارشان مینمایند.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا (45) وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا (46)

پیامبر! ما تو را فرستادیم تا شاهد کارهای مردم باشی و بشارت دهنده و هشدار دهنده. و دعوت کننده بسوی خدا زیر نظرش، و نیز چراغی باشی درخشنده.

این آیه در عین اختصار، کامل ترین آیه راجع به نبوت است و شؤون نبی را یک به یک برمی شمارد.

شاهد بودن نبی، یک مقام کاملاً باطنی و معنوی است، به این معنی که احوال و افعال امت او، در حیطه اشرف باطنی و معنوی پیامبر محقق میشود. یعنی پیامبر از حالات و کارهای مردمش بخوبی مطلع است. پس شفاعت میکند و استغفار مینماید یا خدای ناکرده آنها را نفرین میکند. البته این شأن شهود، مختص نبی نیست و مؤمنین نیز بقدر برخورداری از ولایت الهیه، واجد شهادت بر دیگران اند. حد ادنایی از این شهادت نصیب عامه مردم است: مگر پدر نسبتاً شاهد بر فرزندش نیست؟ پس شهادت بعنوان یکی از اسماء الله و از شؤون ربوبیت خدا، میتواند در اینجا و آنجا متجلی گردد و یکی از مواطن اعظم تجلی اش در نبی است: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا.

مُبَشِّرٌ وَنَذِيرٌ بودن نبی مشخص است. نبی به عنوان اتمام حجت، فرجام ایمان و کفر و فسق و تقوی را تبیین میکند، لذا مبشّر است و نذیر.

عبارت "دَاعِيَا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ" را وقتی کنار عبارت معروف سوره سجده یعنی "جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا" میگذاریم، نتیجه گرفته میشود که همانطور که امام، هدایت به امر دارد، نبی، دعوت به اذن دارد. دعوت به اذن تبیین شریعت است و تحریر به آن. دعوت به خدا به اذن او، همان شأن مخصوص نبی است که او را از علماء امت جدا، و از آنها ممتاز میکند: نبی، مستقیماً بدستور خدا بسوی قومی گسیل شده و لب به سخن گشوده و به خداوند دعوت میکند. خدا مستقیماً به او گفته چنین کن! این شأن را غیر نبی ندارد و مستقیماً از جانب خدا نصرت نمیشود. بلکه احساس وظیفه کرده و دین را تبلیغ میکند، خدا هم در صورت صدق نیت و صواب طریقت، کمکش میکند و ثواب میبرد. این، فرق دارد با موسایی که خدا میگوید: اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى [سوره طه: 24]. این دستور مستقیم، از پیامبر داعی الی الله بإذنه میسازد. و البته آثاری بر این شأن مترتب میشود. این ویژگی، ویژگی اصلی نبی، و فصل نبی از دیگر اولیاء خداست که نبوت ندارند.

عبارت "سِرَاجاً مُنِيرًا" شأن مهمی از شؤوت نبوت است و نشان میدهد وجود نبی و حضور او در میان مردم، خودبخود راه را به گمشدگان تشنه لب نشان میدهد. این، باطن شأن اسوه و الگو بودن نبی است. یعنی نبی، چنانکه در آیات قبلی همین سوره آمد، اسوه حسنه است یعنی باید دید چه میکند و از او الگو گرفت. اما عمیق تر و باطنی تر: حضورش در جامعه سبب باروری عقول و ره یافتن مستعدین میشود، بی آنکه حتی او را ببینند. این شأن اویسی پیامبر است که افراد مستعد و با ظرفیت ناخواسته از آن بهره میبرند و در معرض نور هدایتش قرار میگیرند. این، شأنی است که در غیبت هم بمشابه خورشید پشت ابر، تا حدودی، برقرار است و سبب میشود برای متقین راه از چاه بازشناخته شود. به زعم حقیر، این، مهم ترین شأن نبوت و ولایت نبوی است.

وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا (47)

مؤمنان را مژده بده که لطف بزرگی از طرف خدا نصیبشان میشود.

"فضل" به معنی امتیازی است که باعث "فضل" انسانها از هم و برتری واجد آن بر دیگری است.

خدا به مؤمنین "فضل کبیر" عنایت میکند یعنی آنها را از دیگران کاملاً ممتاز میکند. چون اصل ویژگی انسان به درجه و تعالی روح اوست، پس روحشان را چنان بخود نزدیک و از انوار خود سرشار میسازد که با دیگران قابل قیاس نباشند. پس این فضل، رفعتی معنوی است که بسیار گران قدر تر از مایملک بیرونی انسان مثل حور و قصور است. یعنی خداوند خودشان را ارزشمند میکند طوری که چیز دیگری شوند، البته ثواب بسیار هم به آنها میدهد. پس متعلق فضل کبیر، وجود مؤمن است.

وَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعِ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا (48)

پیامبر! دنباله رو کافران و منافقان مباش و از آزار و اذیتشان درگذر و به خدا توکل کن. همین بس که خدا حامی تو باشد.

تعبیر "دَعِ أَذَاهُمْ" تعبیر زیبا و پرمغزی است. این جمله درس اخلاق است برای تمام فصول یعنی در تمام مراحل زندگی بنی آدم بدرد میخورد. میگوید از آزار و اذیت آنها درگذر و گیرش مباش. یعنی نه تنها عکس العمل نشان نده، بلکه در ذهنت هم ولش کن و از دلت پاکش کن. گویا اصلاً چیزی نبوده و چیزی نشده. آدم که ول کردن را یاد گرفت و توانست ول کند، به خدا چسبیدن را یاد میگیرد و میتواند از متوکلین باشد.

اینکه فرموده "كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا" یعنی وکالت امور خود را به خدا بسپار! چون خدا برای اینکه وکیل تو باشد کافی است و در صورت وکالت او، نیازی به کمک دیگران نداری. "وکیل" کسی است که کارهای آدم را به نیابت او انجام میدهد یعنی آدم کاری را دست او میسپارد و او کار را تمام میکند و تحویل میدهد. این تعبیر راجع به خدا کمی از ادب دور است چون ما کارگزار خدائیم نه خدا کارگزار ما. اما چون خدا در مقام دوستی، با مؤمن، رفاقت و مهربانی میکند و لطافت و انس به خرج میدهد، تعبیر وکیل نسبت به او چنانکه خودش بکار برده، جایز الصدق

است. پس در خود بکار رفتن این کلمه، لطف و قرب خوابیده و الا در مقام جلال چنین تعبیری لایق مقام رافع حضرت حق، نبود.

لازم به ذکر است که عکس العمل نشان ندادن و درگذشتن از کفار باید در بستر کرامت و بزرگواری صورت بگیرد نه بستر حقارت و انظلام.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا فَمَتَّعُوهُنَّ وَسَرَ حُوهُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا (49)

ای مسلمانان! وقتی با بانوان مسلمان ازدواج میکنید و قبل از همبستری با آنان، طلاقشان میدهید، عده ای بخاطر شما بر عهده آنان نیست که بخواهید حسابش را نگه دارید، بلکه آنها را برخوردار سازید و با خوبی و خوشی از آنها جدا شوید.

چند حکم اسلامی هست که باید در اینجا ذکر شود:

اگر مهریه برای زن مشخص شد و بعد از آمیزش طلاق داده شد، تمام مهر حق اوست. اگر مهریه برایش مشخص شد و قبل از آمیزش طلاق داده شد، نصف مهر حق اوست (بقره: 236)

برای مزید اطلاع: مستحب است که مهریه، برابر مهرالسنة باشد. یعنی پنجاه سکه دینار آنزمان، معادل 178 گرم طلا، معادل 22 سکه طلای رایج امروزی که هرکدام حدود 8 گرم میباشند.

اگر مهریه تعیین نشد و بعد از آمیزش طلاق گرفت، طبق سیره نبوی و روایات اسلامی، مهرالمثل به او تعلق میگیرد یعنی مهریه ای مثل زنهای همانند او.

اگر مهریه تعیین نشد و قبل از آمیزش طلاق گرفت، مستحق هدیه ای مناسب و در شأن است به تشخیص مرد؛ چنانکه در این آیه آمده. در سوره بقره هم راجع به مقدار این هدیه آمده: لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرَهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدْرُهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ [سوره البقره: 236]

ص: 179

یعنی هدیه هرکس بقدر وسعش باید باشد و انتظاری که از مرد ثروتمند هست از مرد فقیر نیست.

این راجع به مهریه، اما راجع به عده:

عده زنی که با او آمیزش شده و طلاق داده شده، سه بار حیض شدن و پاک شدن است، یعنی در این مدت نباید همسر دیگری بگیرد. زنی که شوهرش مرده، عده اش چهار ماه و ده روز است. زنی که پیش از آمیزش با او طلاق داده شده، طبق این آیه عده ندارد. زن یائسه نیز عده ندارد. در ایام عده مرد میتواند به زن رجوع کند و از طلاقش برگردد.

ملاک در استقرار عده، دخول است گرچه پیش از انزال منی، عزل صورت گرفته باشد یعنی مرد آلت خود را خارج کرده باشد، چون احتمال انتقال اسپرم به رحم زن در دخول حتی پیش از انزال از طریق مایعات پیش انزالی کم نیست.

عبارت "سَرَّحُوهُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا" نشان میدهد که جدایی ملازم نفرت نیست و نباید چنین باشد.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَ مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ بَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَ بَنَاتِ خَالَكَ وَ بَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ... (50)

پیامبر! ما چهار گروه از زنان را بر تو حلال کرده ایم: همسران که مهرشان را داده ای؛ کنیزانی که خدا از راه غنیمت بتو بخشیده؛ دخترعموها، دخترعمه ها، دختردایی ها و دخترخاله های که ایمان آورده و با تو هجرت کرده اند؛ زن مسلمانی که خودش را داوطلبانه به پیامبر بخشید و پیامبر هم بخواهد او را به همسری بگیرد. البته این ازدواج از روی بخشش و بی مهریه، مخصوص توست و نه بقیه مسلمانان.

ما خوب می دانیم چه احکامی را بر مسلمانان درباره همسران و کنیزانشان واجب کنیم.

اینکه زنی خود را به پیامبر(ص) هبه کند و بی مهریه به نکاح ایشان درآید، بقول ابن عباس، حکمی است که محقق نشده و مصداق نیافته. و بقول برخی مفسرین، مصداقش همان زینب بنت جحش بوده که در آیات سابق راجع به او صحبت شد. برخی، میمونه، ام شریک، و خوله را هم مصداق نکاح وهبی دانسته اند. و الله عالم!

جلد بیست و دوم بحار الانوار روایت میکند که وقتی این آیه نازل شد عایشه گفت: یا رسول الله، خدا هوای تو را دارد. پیامبر(ص) به او فرمود: هرکس که مطیع خدا باشد خدا هوایش را دارد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که پیامبر در خانه حفصه(و در برخی روایات: عایشه) بود که خوله دختر حکم که پیشتر زن عثمان بن مظعون برادر رضاعی رسول خدا(ص) بود نزد وی آمد در حالیکه آرایش کرده و لباس نیکو پوشیده بود. پس گفت: یا رسول الله، همسرم به رحمت خدا رفته. آمده ام تا خود را بتو ببخشم. آیا حاجتی به من احساس نمیکنی؟ حفصه یا عایشه برآشفت و گفت چه بیحیا شده اید شما زنان مدینه! خود را چنین بر شوهران ما عرضه میکنید؟! رسول خدا(ص) فرمود: صبر کن که قصد او شر نیست. سپس پیامبر(ص) دست به دعا برداشت و گفت: خدا شما اهل مدینه را رحمت کند، مردانتان پیامبر خدا را نصرت کردید و زنانتان به او میل نمودید. سپس به آن زن گفت اکنون بازگرد تا حکم خدا نازل شود. پس این آیات نازل شد و پیامبر(ص) را در قبول تزویج هبه ای آزاد گذاشت. اینجا عایشه گفت: مبینم که خدا خوب هوای تو را دارد و در اجازه دادن به تو عجول است!

در جلد بیست و سوم بحار الانوار روایت میکند که پیامبر(ص) به او گفت: این زن به من مایل است در حالیکه شما زنان از من کناره گیری میکنید.

... لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (50) تُرْجِي مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَتُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ وَمِنْ ابْتِغَايَتِ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ وَلَا يَحْزَنَّ وَيَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْتَهُنَّ كُلَّهُنَّ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا (51)



بله، این چهار گروه را برای حلال کردیم تا در راستای عمل به وظایف سخت نبوت، تنگنا و محدودی بر تو نباشد. آری، خدا آمرزنده مهربان است.

آنان که می خواهند داوطلبانه خودشان را به همسری ات دریاورند، می توانی پیشنهادشان را رد یا قبول کنی یا پیشنهاد هر کدامشان را که رد کرده ای، دوباره بپذیری. آن ها بهتر است به این حقی که خدا به تو داده، خوشحال باشند و نگران چیزی نباشند و همگی شان به تصمیمی که درباره شان می گیری، راضی باشند. خدا هر چه در دل های شماست، می داند؛ زیرا او دانای بردبار است.

اگر مخاطب آیه نه زنان موهوب له (خودبخشیده) بلکه زنانی باشد که در عقد پیامبرند، آیه به تقسیم اوقات میان آنها اشاره میکند و ترجمه اش چنین میشود:

نوبت هریک از آنها را که میخواهی به تاخیر انداز و هریک را که میخواهی پیش خود جای ده. و نیز هر کدام را که از آنها کناره گرفته ای، اگر دوباره طلب کنی بر تو گناهی نیست. این، نزدیکتر است به اینکه خوشحال شوند و غمگین نگردند و جملگی به آنچه به آنها بخشیده ای راضی گردند.

بعضی هم بخش اول آیه را راجع به اختیار پیامبر (ص) در کم و زیاد کردن نفقه ازواجش دانسته اند. و الله عالم.

در این برداشت، این آیه "حق قسم" را که مردان چند زنه باید به تساوی میان زنانشان رعایت کنند، از دوش پیامبر (ص) برمیدارد. و علت این رفع حق، خطیر بودن مسئولیتهای اجتماعی ایشان است.

پیامبر اکرم (ص) در بیست و پنج سالگی با خدیجه که پانزده سال از او بزرگتر بود ازدواج کرد و تا خدیجه زنده بود همسر دیگری اختیار نکرد. حاصل این ازدواج دو یا سه پسر بود که همگی پیش از بعثت از دنیا رفتند و نیز چهار دختر به نامهای رقیه، زینب، ام کلثوم، فاطمه (س). سه دختر نخست اسلام را درک کردند و به مدینه هجرت کردند اما پیش از رحلت پیامبر (ص) درگذشتند. فاطمه (س) نیز کمی پس از رحلت ایشان درگذشت.

خدیجه در رمضان سال دهم بعثت معروف به عام الحزن درگذشت و در قبرستان حجون کنار ابوطالب و عبدالمطلب مدفون گشت.

پس از رحلت خدیجه، خویله همسر عثمان بن مظعون به پیامبر پیشنهاد داد تا عایشه دختر ابوبکر را که هنوز به بلوغ نرسیده بود برایش نامزد کند. پیامبر پذیرفت اما عایشه آنوقت بچه بود و سه سال بعد و در سال اول هجری در مدینه به خانه محمد(ص) آمد لذا پیامبر سوده را زنی پنجاه ساله بود در مکه پیش از هجرت در سال دهم بعثت پس از رحلت خدیجه به زنی گرفت. سوده قبلا همسر پسر عمویش سکران بود و با او به حبشه هجرت کرده بود. در حبشه سکران مرد و سوده تنها و بی کسی شد و به مکه بازگشته بود. این ایام مقارن رحلت خدیجه بود و او به وصلت پیامبر(ص) درآمد. در مدینه نخستین زنی که به وصلت پیامبر(ص) درآمد عایشه بود که پیشتر او را برای پیامبر نامزد کرده بودند و الان به بلوغ رسیده بود. عایشه تنها همسر باکره محمد(ص) بود و غیر از او تمام زنانش بیوه بودند. حتی خدیجه پیشتر دویار ازدواج کرده بود.

پس از عایشه، پیامبر(ص) زینب دختر خزیمه را که بخاطر نیکوکاری به ام المساکین معروف بود به زنی گرفت اما زینب سه سال بعد از دنیا رفت.

حفصه دختر عمر بن خطاب نخست زن خنیس بن حذافه بود. شوهرش در جنگ بدر شهید شد. عمر او را به ابوبکر و سپس عثمان پیشنهاد داد اما نپذیرفتند. عمر شکایت ایشان را به پیامبر(ص) کرد. پیامبر(ص) خودش حاضر شد حفصه را تحت تکفل قرار دهد. حفصه حافظ قرآن بود و در جمع آوری قرآن در زمان عثمان نقش پر رنگی داشت.

پس از جنگ احد در سال سوم هجری پیامبر همسر عبدالله بن عبدالاسد را که از نخستین مسلمانان بود و در احد شهید شده بود به زنی گرفت. نام این زن ام سلمه بود و آن هنگام پنجاه و اندی سال داشت. ام سلمه از طرفداران علی(ع) شد و یکسال پس از واقعه عاشورا از دنیا رفت. ام سلمه بیشتر از زنان دیگر پیامبر(ص) عمر کرد. او کنار دیگر زنان پیامبر در بقیع مدفون است.

جویریة دختر رئیس قبیله خزاعه زن دیگر پیامبر(ص) بود که در غزوه بنی مصطلق در سال پنجم هجری اسیر گشت منتها اسلام آورد و محمد(ص) او را به زنی گرفت، در نتیجه اسرای آن قبیله آزاد شدند و همگی اسلام آوردند.

در سال هفتم هجری پیامبر(ص) زنی بنام میمونه را گرفت.

زن دیگر پیامبر ام حبیبه دختر ابوسفیان است. ام حبیبه علیرغم مخالفت شدید پدرش به همراه شوهر اولش عبیدالله بن جحش از نخستین مسلمانان بود و همراه شوهرش به حبشه هجرت کرد. در حبشه عبیدالله مسیحی شد و درگذشت و ام حبیبه تنها ماند و به مکه بازگشت. در این وقت پیامبر(ص) که در مدینه بود او را برای خود خواستگاری کرد و به مدینه فراخواند.

در سال ششم هجری، محمد(ص) نامه هایی که سران کشورها نوشت و آنها را به اسلام دعوت کرد. مقوقس حاکم مصر اسلام را نپذیرفت اما هدایایی برای محمد(ص) فرستاد. در میان هدایا کنیزی هم بنام ماریه بود. پیامبر(ص) از ماریه صاحب ابراهیم شد اما ابراهیم در هجده ماهگی از دنیا رفت و در بقیع مدفون گشت.

زن دیگر پیامبر صفیه دختر حی بن اخطب رئیس یهودیان بنی نضیر بود که نسبش به هارون نبی(ع) میرسید. پس از آنکه بنی نضیر در سال چهارم هجری مجبور به ترک مدینه شدند، ساکن خیبر گشتند. پس از فتح خیبر که پس از صلح حدیبیه و در سال هفتم هجری رخ داد، شوهر صفیه کشته و خودش اسیر شد. پیامبر(ص) به او گفت: تو آزادی! میتوانی به دین خودت باشی و میتوانی مسلمان شوی. او مسلمان شد و محمد(ص) او را به زنی گرفت. صفیه بعد از هواداران عثمان شد و در واقعه محاصره خانه عثمان به خانه اش آذوقه می‌رساند.

زن دیگر پیامبر زینب دختر جحش است که در این سوره راجع به او مطالب مبسوطی به عرض رساندیم.

خوله دختر حکیم هم به احتمال زیاد همان زنی است که خود را به پیامبر(ص) بخشید و داستانش در همین سوره آمد.

در تاریخ جست‌وجو و گریخته به حدود پانزده اسم دیگر هم برمیخوریم که بعنوان زن پیامبر نام برده شده اند. گرچه اطلاع زیادی از ایشان در دست نیست و در وجود برخی از آنها شک است.

پیامبر(ص) سالهای بسیاری با یک همسر یعنی خدیجه زندگی کرده و برخی وصلت های ایشان مثل وصلت با عائشه در سنی بوده که اصلاً امکان بهره جنسی نبوده و برخی دیگر از آنها در سنین کهنسالی بوده اند؛ با برخی زنان به گواهی تاریخ فقط خطبه خوانده و حتی آنها را به خانه نیاورده و با بعضی دیگر حتی خطبه خوانده نشده و صرف خواستگاری بوده؛ از مجموع این موارد نتیجه گرفته میشود که قصد ایشان از کثرت ازواج دو چیز بوده: یکی اتحاد با قبایل و تیره ها و دوم، زیر پر و بال گرفتن زن بیوه ای که با فقر و بی کسی دست و پنجه نرم میکرد است.

کلمه "ادنی" در عبارت "ذَلِكَ أَذْنَىٰ أَنْ تَقْرَأَ عَنِّيهِنَّ" نشان میدهد که راضی کردن صد در صد زنان نشدنی است و فقط میشود به رضایت ایشان نزدیک شد! در هر صورت مرد باید درصدد راضی کردن تمام همسران خویش باشد.

\*\*\*

لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا (52)

از حالا به بعد، هیچ زن جدیدی بر تو حلال نیست و نمیتوانی با طلاق دادن همسران فعلی، زن جدیدی بجایشان بگیری هرچند از زیبایی آنها خوشت بیاید. البته کنیز گرفتن کماکان برایت مجاز است. خدا مراقب همه چیز هست.

به نظر میآید این آیه مدتها - شاید چند سال - بعد از آیات سوره احزاب نازل شده اما چون مستدرک و مستکمل بحث تعدد زوجات پیامبر(ص) بوده، بدستور خود ایشان به پایان بحث زوجات النبی در این سوره الحاق شده و در اینجای قرآن قرار گرفته. امثال این الحاقیه ها در قرآن کم نیست. البته محل درج الحاقیه را نیز وحی تعیین نمیکرد و به استحسان

پیامبر(ص) نبوده. گویا در حین نزول این آیات، ناسخ یا مکملی هم در میان بوده که باید مدتها بعد و در وقت خودش نازل میشده که چنین شده و به مجرد نزول بدستور پیامبر(ص) به جایی که باید، الحاق شده.

اما وجه و تفسیر آیه: ازدواج با پیامبر(ص) عاملی برای شرافت قبائل بوده و آنها را هم پیمان پیامبر(ص) میکرده. بخصوص در سالهای پایانی عمر ایشان، پس از جنگ احزاب، با مشخص شدن غلبه مسلمین بر مشرکین در سپهر سیاسی جزیره العرب، تقاضا برای وصلت با ایشان بسیار شد و دائم برای اینکه زنی از طایفه خود را به نکاح ایشان در آورند، واسطه میتراشیدند و دست بکار میشدند. این مطلب گرچه بیشتر ممکن بود فایده ای برای اسلام در راستای هم پیمانی مسلمین با برخی قبائل داشته باشد اما بعد از غالب شدن مسلمین و دست برتر شدن ایشان، بی وجه بود و خودش باعث رقابت و احیانا خصومت قبائل بر سر وصلت با پیامبر(ص) میشد و خواسته های متناقض سیاسی را موجب میگشت. مثلا وقتی یکی از دو قبیله رقیب میتوانست با پیامبر وصلت کند، قبیله دیگر که خود را بازنده میدید دور میشد و با دشمنان مسلمین پیوند میبست و قس علی هذا. مضاف بر اینکه این همه تعداد زوجات در عرف زینده نبود و خودش موجب اختلافات و مشکلات در زندگی داخلی پیامبر(ص) میگشت و وقت ایشان را میگرفت. پس، خداوند به اتمام وصلت ایشان با زنان حکم نمود.

عبارت "لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ" بقول برخی مفسرین دلیل جواز نگاه پیش از عقد است.

عبارت "كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا" خط و نشانی است برای کسانی که بخاطر هوس، زن جدیدی را وارد زندگی خود میکنند و زن نخست خود را آزار میدهند.

البته در برخی روایات هست که این آیه به آیات قبل پیوسته است و مقصود از "من بعد" غیر از آن چند دسته زن است. یعنی غیر از آنها زنی دیگر بر ایشان حلال نیست. اما این تفسیر با ظاهر کلام نمیسازد.

راجع به "لَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ" معانی الاخبار روایت کرده که تعویض زن از رسوم جاهلی بوده و روزی سران یکی از قبائل پیش رسول خدا(ص) آمده و عایشه را که دیده، گفته یا محمد! بیا زنهایمان را عوض کنیم. پیامبر(ص) فرموده که این رسم جایز و حلال نیست. آن

مرد که رفته، عایشه گفته: این دیگر که بود؟ پیغمبر(ص) فرمود: احمق مطاع! یعنی احمقی که مردمش از او اطاعت میکنند و رئیس قبیله است.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرٍ نَاطِرِينَ إِنَاءَهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنَسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْأَلُكُمْ مِنَ اللَّهِ لَأَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا زُجُوجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا (53)

مسلمانان! داخل خانه های پیامبر نشوید، مگر آنکه مثلاً برای صرف غذایی دعوتتان کنند؛ آن هم بی آنکه زودتر بروید و منتظر آماده شدن غذا بمانید! هر وقت هم به شما اجازه ورود دادند، داخل شوید.

وقتی هم که غذا خوردید، پراکنده شوید و بروید و سرگرم گپ و گفت وگو نشوید؛ زیرا این کارها پیامبر را اذیت می کند؛ اما خجالت میکشد به شما چیزی بگوید اما خدا از گفتن حرف حق خجالت نمی کشد.

وقتی شما مردان مسلمان می خواهید از همسران پیامبر چیزی بگیرید، از پشت پرده با آنان حرف بزنید. این برای پاک ماندن دل هایتان و نیز دل هایشان، بهتر است.

حق ندارید که پیامبر خدا را اذیت کنید و حق ندارید که بعد از مرگ او همسرانش را بگیرید. این کار از نظر خدا گناه بزرگی است.

این بخش از سوره به حفظ حرمت پیامبر و رعایت ادب در محضر ایشان اختصاص دارد و چند توصیه مطرح کرده که البته مختص رفتار با پیامبر(ص) نیست و لحاظاتی اخلاقی و همه جایی است.

میگوید به پیامبر(ص) نچسبید و محضرش را گنده گاه خود نکنید و بیش از حد به منزلش تردد ننمایید و سرزده به خانه ایشان نروید، بلکه به دعوت و با هماهنگی بروید و حتی در

اینصورت، زود نروید و زیاد ننماید و حرف بیجا نزنید. مهمانی هم که تمام شد، زود بلند شوید بروید و مزاحم ایشان نشوید. پیامبر(ص) بسیار لطیف و رحیم است و همین، حیایی به او داده که خجالت میکشد از شما بخواهد کمتر مزاحم او بشوید.

سوالی اینجا پیش میآید که چنین حیایی، ممدوح است یا مذموم؟ یعنی ما اگر در چنین شرایطی قرار گرفتیم، باید حیا کنیم و تحمل، یا حق را بگوییم و بخواهیم که افراد مرزشان را با ما نگه دارند؟ سیاق آیه، جواز و مقبولیت چنین حیایی است مادامیکه انسان تحملش را دارد. اما اگر ایداء داشت به ضرر جسمی یا روحی ختم میشد، نباید حیا کرد و باید حق را خواست، یعنی از کسی که مزاحم آدم شده، عذر خواست و درخواست خلوت و رفع مزاحمت کرد.

بخش بعدی آیه رعایت ادب و حفظ حریم با زنان پیامبر(ص) است که مسلمین باید "من وراء حجاب" با زنانش برخورد کنند. یعنی با حفظ حریم و بی آنکه صمیمی شوند. به نظر میآید مقصود از حجاب در اینجا پرده رفتاری باشد که غیر از پرده پارچه ای است. ممکن است از پس پرده پارچه ای بی حیایی صورت بگیرد یا بی پارچه، حیا رعایت شود. تتمه عبارت هم که گفته: اینطور دلهای شما و آنها پاکتر میماند، نشان میدهد که طهارت قلب و محفوظ ماندن از خواطر و وساوس، غایت "فَأَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ" است. در عین حال این آیه در کم کردن مواجهه مستقیم زن و مرد نامحرم با هم صراحت دارد.

فلسفه حرام بودن نکاح با زنان پیامبر(ص) هم که در آخر آیه آمده، این است که برخی اشراف و متمکنین نقشه میکشیدند که پس از وفات پیامبر با زنانش ازدواج کنند و از این راه اعتباری در اجتماع برای خود کسب نمایند. و ممکن بوده آن زنان هم در قبال پول مایل به چنین وصلتی شوند. و ممکن بوده یک زن چند بار میان اشراف دست بدست شود و یکی طلاقش دهد تا دیگری در قبال مبلغ بیشتری با او وصلت کند. و تمام این امور نوعی بی حرمتی به بیت پیامبر خدا(ص) بوده که در آینده محتمل بوده محقق شود. اما این حکم الهی چنین بایی را سد کرد.

اشاره جالبی در این آیه هست که نگاه و ارتباط نامحرم ها، در دل ایشان تأثیر گذار است و حجاب، به نفع زن و مرد، هر دو است: **ذَلِكُمْ أَطَهَرَ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ**.

نکته جالبی دیگری که در این آیه هست اینست که زنان پیامبر(ص) نه آزاد به ارتباط بی حد و حصر با مردم بودند، نه محصور و زندانی در خانه بطوریکه نشود از آنها چیزی خواست و با آنها حرف زد. همین تعادل در زندگی مؤمنین باید لحاظ شود یعنی زن و بچه او، نه باید یله و رها باشند و در مرادوات حدود را رعایت نکنند و در معرض تباهی قرار گیرند و نه اینکه در خانه زندانی باشند بطوریکه هیچ کس حق نداشته باشد با آنها صحبت کند و آنها هم حق هیچ فعالیت اجتماعی نداشته باشند.

راجع به عبارت "**لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ**" در تاریخ هست که چون جنازه مطهر امام مجتبی(ع) را عایشه اجازه نداد در کنار پیامبر(ص) دفن شود و مروان و دار و دسته اش دست به تیر و شمشیر بردند، امام حسین(ع) سر او فریاد کشید: **وای بر تو! تو پیشتر بی اجازه، ابوبکر و عمر را در اینجا دفن کردی حال آنکه اجازه نداشتی و خدا گفته لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ** و اکنون از دفن جگرگوشه پیامبر در کنارش ممانعت بعمل میآوری!؟

آنها هم فریاد زدند: درحالی که عثمان شهید در بقیع مدفون است بگذاریم حسن در کنار رسول خدا دفن شود؟ هیهات!

امام حسین(ع) فرمود: قسم به خدا! حسن بن علی فرزند فاطمه و به رسول خدا(ص) سزاوارتر از آن دو نفری است که بی اجازه کنار رسول خدا دفنشان کرده اید.

راجع به "**لَا أَنْ تَنْكِحُوا أَرْوَاحَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا**" در جلد بیست و دوم بحارالانوار از علی بن ابراهیم هست که طلحه روزی چنین گفت که بخدا پس از محمد، در میان خلخالها و زیورآلات زنانش خواهیم دوید. از سخن زشت او بود که این آیه نازل شد.

همان کتاب از امام باقر(ع) روایت میکند که ازدواج با زنان رسول خدا(ص) حتی با نبود این آیه جایز نبود، آیا رواست آدم با کسی که در حکم مادر اوست وصلت کند؟! مگر در آیات دیگر زنان پیامبر مادران امت نامیده نشده اند؟



برهان از حسن بصری نقل میکند که در میان زنان پیامبر دوزن بود که حکمشان مشتبه شد، یکی زنی از قبیله عامر که بسیار زیبا بود، پس عایشه و حفصه تهدیدش کردند که رسول خدا در تو میل به نزدیکی نبیند! پس شبی که رسول خدا(ص) عزم وی کرد، او گفت: پناه میبرم به خدا! پس رسول خدا(ص) طلاقش داد. زن دوم از قبیله کنده بود و وقتی ابراهیم فرزند رسول خدا(ص) مرد، گفت: این مرد اگر پیغمبر خدا بود بچه اش نمیبرد. رسول خدا(ص) که شنید، طلاقش داد. این دوزن پس از رسول خدا(ص) از ابوبکر استفتاء کردند که میتوانند ازدواج کنند یا نه؟ ابوبکر با مشورت عمر به این نتیجه رسید که این دوزن صدق عنوان نساء النبی نمیکند. پس به آنها اختیار ازدواج دادند. اما شوهر اولی جدام گرفت و شوهر دومی دیوانه شد.

إِنْ تُبْدُوا شَيْئًا أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (54)

راجع به اذیت پیامبر یا حرف زدن راجع به زنهای او، چه چیزی را آشکار کنید، چه مخفیانه دنبال کنید، خدا همه را میداند.

یا اگر فکر میکنید که با حفظ حجاب ظاهری، مخفیانه با زنی رابطه برقرار کنید، بدانید که خدا کارهای آشکار و پنهان شما را میداند.

لَا جُنَاحَ عَلَيْهِنَّ فِي آبَائِهِنَّ وَلَا أَبْنَائِهِنَّ وَلَا إِخْوَانِهِنَّ وَلَا أَبْنَاءَ إِخْوَانِهِنَّ وَلَا أَخَوَاتِهِنَّ وَلَا نِسَائِهِنَّ وَلَا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ وَاتَّقِينَ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا (55)

برای همسران پیامبر (و دیگر زنان مسلمان) معاشرت با این افراد، رو در رو و بی واسطه پرده اشکال ندارد: پدرانشان، بچه هایشان، برادرانشان، برادرزاده هایشان، خواهرزاده هایشان، بانوان مسلمان و کنیزان و غلامان خودشان.

ای زنان پیامبر! در حضور خدا مراقب رفتارتان باشید که خدا شاهد همه چیز هست.

زنان پیامبر(ص) چون بسان مادران امت اند، موظف به رعایت دقیق عفاف اند تا الگوی دیگر زنان مسلمان قرار گیرند. یعنی اگر زن مؤمنی به دنبال رعایت تقوا و تقرّب پیش خداست، او

هم باید به این آیات راجع به عفاف و رعایت حد و مرز با نامحرمان، بدقت عمل کند. اصولاً این آیات در قرآن خطاب به نساء‌النبی آمده تا امت بشنوند و هرکه در پی تطهیر و پاکی معنوی است، بداند که راه چیست.

این آیه محرمان نسبی را نام برده، در فقه اسلامی محرمیت بواسطه سبب هم حاصل میشود که عبارتند از داماد و برادر رضاعی. کودکان نابالغ و غیر ممیز هم محرم حساب میشوند و رعایت حجاب جلویشان واجب نیست.

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (56)

خدا و فرشتگانش بر پیامبر صلوات میفرستند؛ ای مؤمنان! شما هم بر او صلوات بفرستید و تسلیم او باشید.

در آیات قبل به عرض رسید که "صلوات" کلمه ای غیر قابل ترجمه است و اینکه به "درود" ترجمه اش کرده اند از ناب ناچاری و ضیق کلمه است و "درود" که به معنای سلام است نمیتواند ترجمه خوبی برای صلوات باشد و معنای کامل آنرا منتقل نمیکند.

"صلوات" مثل تسییح، مثل صلاة، مثل صوم، یک لفظ نیست بلکه یک معنای اصطلاحی در منظومه فرهنگ اسلامی است. بقول اصولیون، یک حقیقت شرعی است و از معنای لغوی اش منصرف شده است.

"صلوات" فعل خداست و مثل برخی دیگر از افعال خدا، منحصر به خدا نیست و موجودات شریف هستی اعم از ملائکه و ارواح طیبه، متصف به این فعل اند و متشبهه بالله و بأمیره آنرا انجام میدهند. در اینجا هم به صیغه امر "دستور" فرموده که ای مؤمنان، شما هم مثل خدا و فرشتگانش، بر پیامبر صلوات بفرستید. از این افعال زیاد است، مثلاً سلام و یا شکر هم، اینگونه اند.

"صلوات" توجه عاشقانه و ناشی از رحمت و مهربانی است که نور و نیرویی از جانب شخصی که صلوات میفرستد چه خدا باشد چه غیر، بسوی شخصی که بر او صلوات فرستاده میشود،

گسیل میدارد. پس صلوات، نه صرف تعارف، بلکه یک فعل کاملاً واقعی و حقیقی است و با هر صلوات یعنی هر توجه عاشقانه، بهره از نور الهی نصیب مقصد صلوات میگردد.

پس صلوات توجه عاشقانه است و نتیجه اش نورانیت آن شخصی است که بر او صلوات فرستاده شده. در هستی، همه چیز با نور و ظلمات منتقل میشود. یعنی علم و قدرت و شفاعت و عظمت حق از جنس نوراند و وقتی خدا که خودش نور آسمانها و زمین است به کسی توجه عاشقانه یعنی از روی رحمت، آنهم رحمت خاص یعنی رحیمیت، میکند، از نور خویش به او تملیک میکند. این، صریحاً در آیات قبل آمده بود: هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَا لَكُمْ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا [سوره الأحزاب: 43]. وقتی آدم مشمول نور حق شد، بقدر آن نور، هم علم الهی پیدا میکند، هم قدرت و اختیار، هم رحمت، هم عزت، هم عظمت، هم غنی، و دیگر صفات. پس صلوات یعنی انتقال تمام این انوار با توجه عاشقانه.

خدا بر رسولش و نیز بر مؤمنین چنانکه آمد صلوات میفرستد یعنی آنها را غرق انوار خود میکند، فرشته ها هم چنین میکنند. مؤمنین هم به فرمان این آیه باید چنین کنند. اما فرشتگان یا مؤمنین که نوری ندارند تا نثار کسی کنند! آنها نور خدا را برای آن شخص طلب میکنند. درست مثل سلام که نثار کردن سلام خداست و استغفار که درخواست کردن مغفرت خداست برای دیگران.

پس معنای آیه این میشود: خدا بر رسولش نور نثار میکند و فرشتگان نیز نور او را برای رسولش استدعا میکنند. ای مؤمنان شما نیز از خدا استدعا کنید نورش را برای رسول اکرم(ص).

اما فایده این صلوات یا طلب نور برای پیغمبر، برای خود مؤمنان چیست؟ قانونی در هستی است که هرکس خیری برای دیگری بخواهد، علاوه بر شمول آن خیر به آنکس، خودش هم از عین همان خیر برخوردار میگردد. این، عدل خداست. تازه چون خیر خواسته و از خدا خواسته و برای ذوی الحقوق و تشکر از آنها خواسته، خدا از فضل خویش بر آنچه به خودش میرسد میافزاید. پس، صلوات ما بر پیامبر(ص) خود ما را غرق در صلوات میکند و ذره ذره از

ظلمات به نور خارج میکند و مشمول رحمت خاص خدا میگردداند. خوب است در صلوات بر پیامبر(ص) آل او را نیز شریک کنیم و بهره خود را افزون سازیم. آل محمد کسانی اند که رنگ محمدی دارند و پیرو راستین اویند. در رأس ایشان اهل بیت عصمت و طهارت(ع) است و سپس اولیاء الهی. خود ما اگر شیعه راستین محمد و واقعا مؤمن باشیم، به نص روایات مستفیض، جزء آل محمدیم و مشمول مستقیم صلوات خود. یعنی با دعای "الهم صل علی محمد و آل محمد" - چون صلوات یک دعاست و به صیغه دعایی انشاء میشود - میگوییم خدایا بر محمد و آل او که من هم در صف النعال ایشانم صلوات فرست.

در روایات بسیاری که خیلی از آنها اتفاقا از اهل سنت روایت شده، از پیامبر(ص) راجع به این آیه پرسیدند که چگونه صلوات بفرستیم؟ فرمود: بگویید "الهم صل علی محمد و آل محمد". گوییم این آیه و امثال این روایت، صلوات را به شعار اسلام بدل کرده است.

جالب است که بخاری در صحیحش این روایت را نقل میکند اما در سند حدیث کلمه "آل محمد" را حذف میکند یعنی بخلاف حدیث عمل میکند و میگوید از محمد "صلی الله علیه و سلم" روایت است که بگوید "الهم صل علی محمد و آل محمد" (صحیح بخاری، حدیث 5880).

عبارت "يُصَلُّونَ" نشان میدهد که خدا و فرشتگان دائم بر پیامبر صلوات میفرستند، پس مؤمنین نیز باید دائم الصلوات باشند. صلوات بر پیامبر لازمه ایمان و از وظایف مؤمنان است.

این از صلوات، اما در آخر آیه هست که "وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا" یعنی تسلیم پیامبر شوید آنها چه تسلیمی! تسلیم محض!

بعضی هم معنی کرده اند: به پیغمبر سلام کنید، سلامی کامل و با تحیت. این معنا چنگی به دل نمیزند و خیلی حداقلی است.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند هرکس صلوات میفرستد در واقع دارد میگوید خدایا! من به عهد الستی که با تو بسته ام که تورب منی، هنوز پایبندم.

جمال الاسبوع از امام صادق(ع) روایت میکند یک صلوات، معادل یک تسبیح اربعه است، یعنی: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر.

عوالی الآلی از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند دو فرشته خلق کرده که هرگاه کسی بر من صلوات بفرستد میگویند: غفر الله لك. سپس خداوند و همه فرشتگان در جواب دعای این دو ملک، آمین میگویند.

ارشاد القلوب از امام کاظم(ع) روایت میکند که هرکه بر محمد و آل او صلوات بفرستد خدا بر او ده مرتبه صلوات میفرستد و به ازاء هر صلوات ده پاداش نیک به او میدهد. ضمناً خداوند اجابت دعاها را منوط به صلوات در ضمن آنها کرده.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند چیزی در نامه اعمال سنگین تر از صلوات نیست. وقتی نامه اعمال مؤمنین را میآورند میبینند سبک است، آنگاه صلواتهای آنها را به آن اضافه میکنند و میبینند سنگین شد.

جلد بیست و هفتم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که چیزی به شما یاد بدهم که همه چیز را سهل و آسان کند؟ این ذکر است: بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین.

مستدرک در حدیث قدسی روایت میکند که هرکس بر حبیب محمد صلوات بفرستد، مثل اینست که مرا تسبیح و تقدیس و تهلیل نموده.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که تا نام محمد را میبرید یا میشنوید بسیار صلوات بفرستید. همچنین در مواقع دیگر، بسیار بر او صلوات بفرستید.

تحف العقول از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که کسی که اهل صلوات است دعاهایش به اجابت بسیار نزدیک است.

جلد هفتاد و سوم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند حین عطسه، وزیدن باد، سر بردن حیوان، ... و اصولاً همیشه، سعی کنید صلوات بفرستید.

تاویل الآیات از امام باقر(ع) روایت میکند که شب و روز جمعه، بخصوص عصر جمعه، عملی با فضیلت تر از صلوات نیست. ملائکه ای در این اوقات نازل میشوند که فقط صلوات را مینویسند.

جلد هشتاد و سوم بحار الانوار از امام کاظم (ع) روایت میکند که در تعقیب نمازها بخوانید: إن الله و ملائکته یصلون علی النبی ... و سپس صلوات بفرستید تا حاجات شما برآید. سپس حضرت فرمود: کسی که اهل صلوات باشد گناهانش آمرزیده میشود و خطاهایش محو میگردد و در شادی مدامی مستقر است و به بسیاری از آرزوهایش میرسد و روزی اش فراخ است و در برابر دشمنش مدام نصرت میشود و اسباب خیر از هر سو برایش فراهم است و در بهشت همنشین محمد و آل محمد است.

وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند که صلوات زیاد گناهان را پاک میکند، مثل اینکه شخص تازه از مادر زاده شده.

کافی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که صلوات، خودش رحمت است و صلوات زیاد نیل به رحمت است و حسن عاقبت میآورد.

خصال از امام صادق (ع) روایت میکند هرکس صلوات میفرستد، سلام و صلوات او را رسول خدا (ص) میشوند.

جلد نود و هفت بحار الانوار از امام باقر (ع) روایت میکند که هرکس صلوات میفرستد، فرشته ای به رسول خدا (ص) میگوید: فلانی بر شما صلوات فرستاد. پیغمبر دست به دعا برمیدارد و میگوید صلوات خدا بر او.

تاویل الآیات از رسول خدا (ص) روایت میکند که کسی که اهل صلوات است درهای آسمان برویش گشوده است.

وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند بی میلی به صلوات از جهل و خدای ناکرده کبر است. گوئیم: و بی توفیق از صلوات بخاطر گناهان است. با این حال توفیقی در دسترس تر از صلوات موجود نیست. پس نقطه شروع باید اینجا باشد. بخاطر حقیر هست که هرکس به آقای بهجت (ره) میگفت توفیق نماز شب یا دیگر حسنات را ندارم، جواب میداد: زیاد صلوات بفرستید تا درهای دیگر هم باز شود.

جلد نود و یکم بحار الانوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که بی توفیقی در صلوات از علائم شقاوت است. پس در مانس کنید.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که مجلسی که به صلوات مزین نشود، وبال و خسران ابدی است.

راجع به عبارت "وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا" تفسیر فرات روایت میکند که با امام صادق(ع) در مسجدالحرام بودیم، والی منبر رفت و آیه صلوات را تا "وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا" خواند. امام(ع) به ما فرمود: آیه ای را خواند که معنایش را نمیداند. معنای "وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا" اینست که باید تسلیم پیغمبر(ص) باشد و از پیامبر اطاعت کند. لازمه این مطلب قبول جانشینی علی(ع) و شیعه شدن اوست.

احتجاج از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در آیه صلوات، "صلوا علیه" ظاهر مطلب و باطنش "وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا" است. منتها هرکسی توفیق فهم باطن آیه و عمل به آنرا ندارد. گوئیم: یعنی صلوات واقعی با تسلیم نسبت به پیامبر(ص) و عمل به قرآن محقق میشود.

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا (57)

کسانی را که خدا و رسولش را اذیت میکنند، خدا در دنیا و آخرت لعنت میکند و عذابی خوارکننده برایشان تدارک دیده.

مراد از آزار رسول مشخص است، آزردهن خدا هم خلاف دستورات او عمل کردن است بخصوص تکبر از عبادت او و اذیت کردن بندگانش.

قرین کردن اذیت رسول با اذیت خدا، نشان میدهد که بنده ی مخلص به جایی میرسد که رضای او رضای خدا و غضبش غضب خداست. چنانکه پیامبر(ص) راجع به فاطمه(س) فرمود: خدا به غضبش، غضب میکند.

از این آیه برمیآید که اذیت کردن اولیاءالله از گناهانی است که اثرش در همین دنیا ظاهر میشود و آدم را خانه خراب میکند.

جلد بیست و پنجم بحارالانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که چه شده گروهی را که خویشاوندان و بستگان مرا میآزارند؟! مگر نمیدانند که اینگونه، مرا آزرده اند و هرکه مرا بیآزد خدا را آزرده. سپس آیه شریفه را قرائت فرمودند.

وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَ إِثْمًا مُّبِينًا (58)

آنها هم که مردان یا زنان مؤمن را بی خودی اذیت میکنند، بهتان و گناه فاحشی برای خود میخرند.

"بهتان" کار زشتی است که همه از شنیدنش حیران میشوند.

این آیه بر حرمت آزار مؤمنین بلکه به تنقیح مناط، بر حرمت آزار بی جهت بنی آدم، بلکه تمام جانداران دلالت دارد.

تعبیر "احْتَمَلُوا" تعبیر جالبی است و نشان میدهد که گناه، بار آدم را سنگین میکند.

کافی روایت میکند که در محضر امام صادق(ع) این آیه خوانده شد. امام(ع) فرمود: حال که چنین است، پس ثواب کسی که مؤمنی را شاد کند چیست؟ سپس خودش فرمود: هزاران هزار حسنه پاداش اوست.

نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت میکند که مردم دو دسته اند، یا مؤمن اند که طبق این آیه با ایشان در نیافت! و یا جاهل اند که تورا چه به در افتادن با جاهل!

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَ بَنَاتِكَ وَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (59)

پیامبر! به همسران و دخترانت و نیز زنان مؤمنان سفارش کن که با جامه های خویش خود را خوب بپوشانند. این برای آنکه به پاکدامنی شناخته شوند و اذیتشان نکنند، بهتر است. برای آنچه گذشته هم، خدا غفور و رحیم است.

این آیه، آیه حجاب است و در آن به زنان پیامبر و زنان مؤمنین، توصیه کرده که با "جلباب" خویش، خود را کاملتر بپوشانند تا از دیگر زنان و کنیزان باز شناخته شوند و مورد تعرض فسّاق قرار نگیرند. در شأن نزول این آیه هست که وقتی زنان برای شرکت در نماز جماعت از منزل خارج میشدند، بخصوص برای نماز عشاء که هوا تاریک بوده، بعضی جوانان ولگرد و هوسباز برای آنها تولید مزاحمت میکردند و اصطلاحاً متلک میگفتند تا کسی را بتوانند برای مطامع



شیطانی خود پیدا کنند. پس خداوند به زنان شریفی که طالب حفظ عفت خویش بودند دستور داد تا با حفظ حجاب، از دیگران ممتاز شوند تا به ایمان و تقوی شناخته شده و در مصونیت قرار گیرند.

با برقراری حکومت اسلامی در زمان ما و اجبار عمومی زنان به حجاب با توسل به قوه قهریه، این آیه از آیات بحث انگیز شده لذا باید درست حلاجی شود تا معلوم شود قصد و غرض آن چیست و چه حکمی از دلش بیرون میآید.

چند نکته در این آیه باید لحاظ شود:

اول اینکه مخاطب حکم، نه عموم زنان بلکه زنان بیت پیامبر(ص) و زنان مؤمنین اند. حتی نگفته "مؤمنات" بلکه گفته "نساء المؤمنین" یعنی زن شوهرداری را که شوهرش مؤمن است و خانه اش بیت ایمان است مخاطب قرار داده. شاید زن مؤمنه ای که هنوز ازدواج نکرده نباید بقدر زن مؤمنه ازدواج کرده پوشیده باشد. شاید! این یک نکته. یعنی حجاب قرآنی امری مقول به تشکیک و ذودرجه و نسبی است.

دوم، جلباب آنطور که گفته شده چیزی بزرگتر از روسری و کوچکتر از چادر است که در زمان ما بکلی منسوخ شده. زنان یا به کمتر از آن روی آورده اند و روسری سر کرده اند یا به بیشتر از آن متمایل شده و چادر پوشیده اند. مگر اینکه بگوییم روسری و چادر، هر دو نوعی جلباب اند. شاید هم باید قائل شویم که عمده، پوشش است و نوع پوشش را عرف محل تعیین میکند. این هم قول بجایی است. بخصوص که در تعلیل حکم گفته تا به تقوی شناخته شوند. یعنی بعد عرفی قضیه مهم است.

آیه ای که ما را به فهم معنای "جلباب" نزدیک میکند، این آیه است: وَقُلْ لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ ... وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ [سوره النور

[31 :

ص: 198

مخاطب این آیه مؤمنات اند نه نساء المؤمنین و از آنها میخواهد که مراقب چشم و فرج خویش باشند و زینت خویش را جز آنچه ظاهر است، آشکار نکنند و "حُمُرِ خَوِيشِ رَا بَرِ جِيوبِ خَوِيشِ بِيْفَكْنَنْد" و پا بر زمین نکوبند تا دیگران را متوجه خود و زینت خود کنند.

حُمُر جمع خمار به معنای پوششی است که سر و گردن و سینه های زن را بپوشاند. آیه شریفه میفرماید این پوشش را بگونه ای بکار برند که جیوب یعنی گوشها و گردن و سینه آنها هم با آن پوشیده شود. زنان مسلمان قبل از نزول این آیه قسمت اضافی روسری را پشت سر میانداختند یا میبستند، در نتیجه گردن و بالای سینه آنها پیدا بود. با نزول این آیه موظف شدند این قسمتها را نیز بپوشانند.

پس خمار تقریباً معادل روسری و جلباب معادل نیم چادر یا چارقد است.

وقتی همین آیه سوره احزاب را در کنار این آیه از سوره نور قرار دهیم، شکی باقی نمی ماند که زن مسلمان و معتقد باید سر و گردن و زینت بدن خود را از نامحرم بپوشاند.

سوم، فلسفه حجاب مصونیت زن مؤمنه است و این مصونیت وقتی محقق میشود که زن مؤمنه از دیگران بازشناخته شود تا حسابش از دیگران جدا شود، لذا مجبور کردن افراد بی ایمان یا ضعیف الایمان به حجاب، شاید مخالف فلسفه حجاب باشد.

نکته جالبی که در این آیه هست این است که به صراحت میگوید سرچشمه بسیاری از مزاحمت های هوسبازان نسبت به زنان، نوع لباس خود آنهاست و با رعایت نوع پوشش قابل پیشگیری است.

جلد بیست و دوم بحار الانوار از ابن عباس نقل میکند که از نزول این آیه زنان مؤمنه "مقنعه" پوشیدند بخلاف کنیزان که بهنگام بیرون آمدن سر لخت بودند.

\*\*\*

لَيْنُ لَمْ يَنْتَهِ الْمَنَةُ أَفْقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنْغَرِيْبَكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلاً (60) مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا تَقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِلُوا تَقْتِيلاً (61)

ص: 199

چنانچه منافقان و بیماردلان و شایعه پراکنانِ مدینه، از کارهایشان دست برندارند، تو را علیه شان می‌شورانیم. در آن صورت جز زمان اندکی در جوارت نمیتوانند بمانند. بعدش این لعنت شدگان! هرکجا یافت شوند باید دستگیر و ریشه کن شوند.

این آیات از شدیدترین تهدیدات قرآن راجع به منافقین و طیف های نزدیک به آنهاست. البته این تهدید هیچ گاه عملی نشد؛ گویا ترسیدند و از کارشکنی دست برداشتند.

نکته جالبی که این آیه دارد اشاره به "مُرْجُونَ" یا شایعه پراکنان است و نشان میدهد چقدر این صفت، مبعوض خداست و حکمش، عند الله، کمتر از قتل نیست. حیف که در فقه اسلامی مجازاتی برایش پیش بینی نشده!

عبارت "لَنُغْرِبَنَّكَ بِهِمْ" هم خیلی جالب و باطن دار است و نشان میدهد که از کارهای خدا و مکرهای او، تحریک مردم علیه هم است. یعنی توی کله یکی میاندازد که دیگری را محدود کند یا حتی از میان بردارد. چون تمام هستی، تکوینا جنود خدا هستند و از آنها برای طراری و طراحی نقشه هایش استفاده میکند و آنها را با نقشهای تکوینی بکار میگیرد.

مثلا روایت است که خدا انتقام خودش را با اولیانش میگیرد و انتقام اولیانش را با اشرار میگیرد.

آیه بعد هم تصریح میکند که اغراء و تحریض مردم علیه هم و نابودی مفسده جوینان به این کید، سنت خداست و بخشی از عدالت او:

سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا (62)

این سنت را خدا نسبت به گذشتگان هم اجرا کرده و سنت خدا تبدیل ناشدنی است.

از نکات جالب این بخش، پاسخ جنگ سرد و دلهره آفرینی های فتنه انگیزان، با جنگ گرم و مهدورالدم اعلام کردن آنهاست. این، قبح بسیار کارهای آنها را پیش خدا نشان میدهد. این آیه حکم کسی را که امنیت جامعه اسلامی را بر هم میزند و علیه اسلام دسیسه میچیند، اعدام اعلام میکند. چنین جرمی یکی از شقوق افساد فی الارض است.

\*\*\*

يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً (63)

از تو درباره زمان رسیدن قیامت می پرسند. بگو: «علمش فقط پیش خداست» و توجه می دانی! شاید قیامت نزدیک باشد.

إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعيراً (64) خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً لَا يُجِدُونَ لِيَاً وَلَا نَصيراً (65)

خدا بی دین ها را لعنت کرده و برایشان آتشی سوزان آماده ساخته. تا ابد در آن گرفتارند و هیچ یار و یاورى ندارند.

گفته اند فرق ولی با نصیر این است که ولی تمام کارهای آدم را بر عهده میگیرد اما نصیر فقط بخشی از کار را بر عهده میگیرد و باری از دوش آدم بر میدارد.

يَوْمَ تَقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ (66) وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّنَا السَّبِيلَا (67) رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنُومُ لَعْنَا كَبِيراً (68)

روزی که چهره هایشان در آتش اینرو به آنرو میشود، میگویند: کاش اطاعت خدا میکردیم! کاش از رسول اطاعت میکردیم! و ادامه میدهند: پروردگارا! ما از سران و بزرگانمان اطاعت کردیم پس گمراهمان کردند. خدایا! دوچندان عذابشان بده و حسابی لعنتشان کن!

نکته جالب در این آیه عبارت "لعن کبیر" است که در تمام قرآن منحصر بفرد است. برخی آنرا لعنی دانسته اند که در این آیه از آن سخن رفته: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا أُولَئِكَ عَلَيْهِمُ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ [سوره البقرة: 161]. یعنی کسانی که در حال کفر مردند، ملعون خدا و ملائک و تمام مردم اند.

"تقلیب وجوه" هم میتواند چنانچه گفته شد چرخ خوردن صورتها بر منقل آتش قیامت باشد، هم تغییر و رنگ به رنگ شدن آنها در آتش چنانکه گوشت در آتش نخست سفید، سپس سرخ و سپس سیاه میشود.

سادات رؤسای سیاسی جامعه اند و کبراء رؤسای فکری.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَّاهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا (69)

ای مسلمانان! مثل آنهایی نباشید که پیامبرشان موسی را با تهمتی آزدند تا آنکه خدا او را از آن تهمت تبرئه کرد چراکه موسی پیش خدا آبرومند بود.

این آیه از سربسته ترین آیات این سوره است و مشخص است که به تهمت مشخصی اشاره میکند. در اقوال تاریخی هست که موسی و هارون بر سر کوهی رفتند و هارون آنجا جان سپرد و موسی (ع) را به قتل هارون متهم کردند، و نیز هست که قارون برای ترمرد از زکات، به زنی بدکاره پول داد تا موسی را متهم کند به ارتباط مخفیانه با خویش، و نیز هست که میگفتند موسی تنش پرسی دارد یا اصلاً مرد نیست و آلت مردانه ندارد لذا هرگز جلوی دیگران لخت نمیشود تا استحمام کند و اقوالی دیگر.

اما اینکه آن تهمت ذکر نشده خودش درسی است و مفسرین - مثل ما - بیخود پی اش را گرفته و شقوق مختلف آنرا با آب و تاب نقل کرده اند. سربسته گفتن قرآن خودش حکمتی دارد و به ما یاد میدهد خیلی مسائل را باید سربسته گفت و گذشت. بهتان را که باز نمیکنند!

درس دیگری که در این آیه هست اینست که تهمت زدن امری شایع و قابل انتظار است؛ به پیامبران اولوالعزم هم تهمت میزدند. اما اگر آدم پیش خدا آبرو داشته باشد، خدا آبرویش را حفظ میکند و در اذهان تبرئه میشود. این یکی از نصرت های خداست برای مؤمنین.

جلد شصت و هفتم بحار الانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که زبان مردم را نمیشود باز داشت، مگر ندیدی به موسی (ع) چه افترا بی بستند! خلق را رها کن و به خدا امید ببند. هرگز

پی خشنودی مردم مباش و به آنچه میگویند اهمیت مده! برایت مهم باشد که پیش خدا وجیه و با آبرو باشی.

اما چطور میشود پیش خدا با آبرو و وجیه شد؟ جوابش در آیات بعدی است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا (70) يُصَلِّحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا (71)

ای مؤمنان! تقوا پیش گیرید و سنجیده سخن بگویید؛ در اینصورت خدا کارهایتان را سروسامان میدهد و گناهانتان را میآمرزد. هرکس که از خدا و رسولش اطاعت کند به فوزی عظیم نائل شده.

"قول سدید" که خدا از مؤمنین خواسته، یعنی راست و استوار و سنجیده و شمرده و محکم سخن گفتن، محکم به معنای اینکه مولای درزش نرود. جالب است که فرموده چنین سخن گفتنی وقتی با تقوا توأم شود، باعث اصلاح و مغفرت است.

همچنین در این آیه ایمان موکول به تقوی شده و تقوی موکول به سخن استوار.

از این آیه میشود این نتیجه را هم گرفت که هر حرفی قابل زدن نیست و مؤمن فقط باید حرفی از دهانش خارج شود که صفت سدید دارد. "فوز" کامیابی و پیروزی است.

این آیه واجد نکته بسیار بسیار مهمی است و کلیدی طلایی در دلش پنهان دارد؛ این آیه به صراحت میگوید اگر کسی در رفتار و خصوصاً گفتارش تقوی را مراعات کند، باقی مسائلش را خداوند حل میکند.

کافی ذیل این آیه روایت زیبایی را به این مضمون آورده: امام صادق(ع) به عباد بن کثیر که از صوفیان بصره بود فرمود: وای بر تو ای عباد! گمان میکنی چون ریاضت میکشی و بطن و فرج خویش را حفظ کرده ای کسی هستی؟ آیا مغرور شده ای؟ خداوند فرموده: اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا. خدا هیچ عملی را از تو نمیپذیرد جز اینکه قول سدید هم داشته باشی. گوییم: به قرینه مقام یعنی عقاید و دعوت، مطابق با اسلام بر حقی باشد که پیامبر

اکرم(ص) از جانب خدا دریافت کرده، نه دینی خودساخته و پر از افراط و تفریط که مردم را پیوسته بدان دعوت می‌کنی.

\*\*\*

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا (72) لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (73)

ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوه ها عرضه کردیم اما از حملش ابا کردند و از آن ترسید، اما انسان آنرا حمل کرد؛ وه که چه ستم کار و ندانم کار بود!

هدف از اینکار آن بود که خدا زنان و مردان منافق و مشرک را عذاب کند و بر مردان و زنان مؤمن نظر رحمت آورد. آخر، خدا آمرزنده مهربان است.

این آیه که به آیه "امانت" موسوم است داستان خلقت انسان و باری است که بر دوش کشیده.

نکته اینجاست که این امانت را اصلاً بر انسان عرضه نکردند اما او فضولاً پا پیش نهاد و پذیرفت. شاید بخاطر همین فضولی، خدا او را ظلوم و جهول دانسته.

اینکه این امانت چیست؟ میان مفسرین معرکه آرا شده. گفته اند اختیار است؛ گفته اند عقل است؛ گفته اند تکلیف است؛ گفته اند عشق است؛ گفته اند ولایت الهی است. البته این آراء با هم قابل جمع است.

اگر این امانت را خلافت الهی بدانیم، لازمه اش اختیار داشتن انسان و مکلف بودن او بر حسب عقل و شرع است تا از ولایت الهیه برخوردار باشد و با عشق به ماسوی، واسطه فیض بین خدا و خلق باشد. در اینصورت تمام اقوال قابل جمع اند و تحت عنوان خلافت الهیه مندرج میگردند. ظاهر آیه "وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً [سوره البقرة: 30]" هم این است که پس از خلقت آسمانها و زمین باز نقص و کاستی ای احساس میشد و آن کسی بود که خلیفه الله در زمین باشد و به نیابت خدا باری را بکشد و به اذن خدا کارهایی بکند.

پس در این آیه خداوند میفرماید ما جانشینی خود را به آسمانها و زمین و کوه ها عرضه کردیم. این سه، اعظم مخلوقات خدا از حیث وزن و حجم اند. اما ترسیدند و نپذیرفتند. از چه ترسیدند؟ از اینکه نتوانند امانت را درست ادا کنند و در آن خیانت کنند.

اصولا چیز ارزشمند را امانت میدهند و امانت میگیرند. خلافت یا ولایت الهیه هم ارزشمندترین چیز در هستی و عبارتند از بخشی از علم و قدرت پروردگار برای تدبیر و ربوبیت جهان. خدا میخواست کسی را پیدا کند و بخشی از علم خویش را به او تملیک کند تا غیب و ملکوت هستی را بداند و نیز او را از بخشی از قدرت خویش برخوردار سازد تا در هستی، طبق حکمت و به صلاح موجودات تدبیر و تقدیر و قضاء و ربوبیت کند. تا هر موجودی را به کمالش برساند، آیه آخر سوره نیز همین را میگوید: تا خدا زنان و مردان منافق و مشرک را عذاب کند و بر مردان و زنان مؤمن نظر رحمت آورد.

چنین علم و قدرتی، مگر چه آفتی همراه دارد که همه ترسیدند و جا زدند جز انسان که از روی ظلم و نادانسته آنرا پذیرفت؟ آفت ولایت و علم و قدرتی که در دلش منظوری است، نفسانیت است. کسی که چیزی میداند و قدرتی به هم زده، ممکن است بدخواه خودش کارهایی کند و غایتش لذت خود باشد. پس ولایت، حتما عصمت میخواهد، یعنی خدا خودش باید کسی را که خلیفه الله میکند حفظ کند و نگه اش دارد. اما مگر انسان به عصمت خویش مطمئن بود؟ نه تنها در این حد عصمت نداشت بلکه در وقایعی که رخ داد حتی نتوانست از شجره ای بخاطر خدا و علیرغم هوسش به وسوسه شیطان چشم بپوشد: وَعَصَى آدَمَ رَبَّهُ فَغَوَى [سوره طه : 121]

پس او را چه به قبول ولایت و تحمل امانت؟! این تعجیل در گرفتن چیزی که اصلا به او هم عرضه نشده، همان خصلتی است که او را به تطاول به درخت ممنوعه هم کشاند: یعنی ظلوم و جهول بودنش.

البته خدا چنین موجود پر دل و جرأتی میخواست و شاید برای همین انسان را آفرید. فی الواقع قلبی از انسانها پس از طی مراحل بسیار و قبولی در آزمونها پیایی و سخت بندگی میتوانند صاحب عصمت شوند و بقدرش از ولایت الهیه برخوردار گردند اما نه همه انسانها.



چنانکه در آیه بعد هست که اکثر انسانها در نهایت میسوزند و از زایدات کارخانه هستی میگردند.

اما استعداد ایجاد و تربیت تنی چند از اولیای الهی و لو قلیلی، بخاطر اینکه هیچ کس حاضر به بر دوش کشیدن این منصب نبود، توجیه کننده خلقت بنی آدم است. از اینجا معلوم میشود سرّ آن روایاتی که میگویند آسمانها و زمین برای ولی خدا که مصداق اتمش وجود مقدس خاتم النبیین و اهل بیت طاهرش هستند، سپس دیگر انبیاء و اوصیاء و اوتاد و ابدال و نجباء، خلق شده اند. آری، خلیفه خدا به منزله راس هرم هستی و قائم مقام خدا در بسیاری امور است. لذا با نبودش، زمین و زمان در هم می پیچد و قیامت پیا میشود، چنانکه در اخبار هست.

پس استعداد قبول این امانت در آدم هست منتها فقط در عده قلیلی بالفعل میشود. پس ظلوم و جهول به نوع بنی آدم بر میگردد نه تمام ایشان. یا اینکه امانت بر دوش همه انسانهاست اما فقط قلیلی امانت داری میکنند درحالیکه اکثر مردم امانت را رعایت نمیکنند چون ظلوم و جهولند.

ظلوم بودن انسان به این است که به خود ظلم میکند و همیشه بیش از آنکه مستحق است یا ظرفیت دارد میخواهد، از جمله در همین قضیه قبول امانت، از جمله در قضیه دست درازی به درخت ممنوعه، از جمله در حق کُشیهایی که هر روز در جامعه میکند و گوش همنعش را میبرد، از جمله در قبول نکردن دین و نصایح خدا، و غیره و غیره.

جهول بودن انسان به این است که ندانسته امانت را خواستار شد، نمیداند تبعاتش چیست و خطراتش کجاست، نمیداند درست چیست و غلط چیست، نمیداند راه درست می رود یا غلط، نمیداند عاقبتش چه میشود، نمیداند خدا چنانکه در آیه آخر آمده چه آتشی برایش مهیا کرده، با اینکه امر الهی را نمیشناسد به دنبال قدرت و جاودانگی الهی است، زهی خیال باطل.

آیه آخر یعنی "لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ..." غایت امر را نشان میدهد و میگوید این امانت خاصیتش این است که انسانها تقسیم میشوند به دو طایفه: یکی منافق و مشرک و دوم، مؤمن. دسته اول خائن در امانت الهی بوده اند و با اختیار و علم و

قدرتی که خدا به آنها داده بوده، هر چه دوست داشتند کرده اند. و دسته دوم خود را انداختند زیر حول و قوه خدا و از اختیار و علم و قدرت و ثروت و وقتشان در جهت بندگی خدا و جانشینی او استفاده کردند. یعنی کارهایی که او دوست داشت در زمین انجام دادند و دست خدا شدند. اینها دوستان و اولیاء خدا هستند و خدا به دوستانش رو میکند (توبه) و آنها را مشمول غفران و رحمت خاص خویش میسازد.

از این آیه برمیآید که هستی جزء جزئیش شعور دارد منتها تنها کسی که ظرفیت دارد امین خدا باشد، کسی است از جنس انسان.

در برخی روایات، امانت، ولایت و امامت دانسته شده که ناهلان بدلیل جهل و ظلمت خویش، بدان دست درازی کردند و مدعی اش شدند. در حالیکه این منصب الهی را جز کسی که خدا خواسته نتواند بر دوش کشیدن.

جلد چهاردهم بحارالانوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که آن امانت روا نیست جز در پیامبران و اوصیای ایشان باشد چرا که آنان را خدا امنای خود بر آفریدگانش و حجت خود بر خلق قرار داده.

البته در روایتی در جلد بیست و پنجم بحارالانوار دایره حمل آنرا به خواص از شیعیان نیز توسعه داده:

امام صادق (ع) روایت میکند که تنها ملک مقرب و پیامبر مرسل و مؤمن امتحان پس داده قدرت حمل امانتی را که پیش ماست دارد. خدا شیعیان واقعی ما را از سرشت ما آفریده تا بتوانند حاملی برای آن باشند. سپس حضرت (ع) دست به دعا برداشت: اللهم هولاء شردمة قلیلون، فاجعل محیاهم محیا محمد و آل محمد و مماتهم ممات محمد و آل محمد.

در سه جای بحارالانوار (جلد 81، 57، 41) آمده که حین نماز رنگ رخسار علی (ع) دگرگون میشد و میگفت وقت ادای امانت الهی رسیده، امانتی که آسمانها و زمین و کوه ها از برداشتش هراس نمودند. نمیدانم آیا آنچه را که برداشتم نیکو ادا خواهم کرد یا نه؟

مستدرک از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که "أشفقن منها" یعنی ترسیدند که اگر درست بار امانت را نکشند چگونه کیفر خواهند شد.

برهان از ابن عباس نقل میکند که انبیاء و فرشتگان و مؤمنین آن امانت را برداشتند.

\*\*\*

سوره احزاب با امر به تقوی شروع میشود و با هشدار به رعایت امانت الهی به پایان میرسد.

در آغاز سوره از پیامبر (ص) یعنی تمام ما مؤمنین، میخواهد که از خدا بترسیم و ذره ای به کافران و منافقان مایل نشویم بلکه راه خود را از آنها جدا بدانیم و درصدد جلب رضایت ایشان نباشیم. تمام هم و غم ما اطاعت خدا و انجام فرامین خدا باشد. یکسر به خدا تکیه کنیم و خدا را تنها تکیه گاه خود بدانیم.

و در این وادی، یک دل شویم. چون در دل مرد، خدا با خرما جمع شدنی نیست. پس خدا را بخواهیم و بس. خدا خودش دنیا و آخرتی را که باید، به پای ما خواهد ریخت.

بحث الغاء ظهار، در واقع الغاء ظلم و اجحاف به زنان و لزوم رعایت ایشان است. بحث الغاء فرزندخواندگی هم پاس داشت ارزش فرزند است و اینکه اگر خدا به کسی فرزند نداده، فرزند خوانده نمیتواند جای آنرا پر کند. به تجربه هم دیده شده که آنهایی که با الحاق ایتام مجهول النسب خواسته اند جای خالی فرزند را پر کنند و تقدیر را بچرخانند، خیر ندیده اند مگر در حالتی که خلوص نیت بالایی داشته اند و این کار را نه برای خود، بلکه برای خدا کرده اند.

بحث اولویت نبی بر خویش، بحث باطن دار و عمیقی است و نشان میدهد که ایمان انسان کامل نیست، اگر خود را از پیامبر خدا مهم تر میدانند. لذا انسان باید فکر و فهمش را تابع پیامبر خدا کند و بجای عمل به هوا و هوس خویش، به سیره و سنت پیامبر، عامل باشد.

بحث اولویت اولوالارحام، بحث ظریفی است که منحصر به ارث نیست؛ یعنی حتی در توجه و بذل محبت، اگر کسی پسر عمویا برادرزاده اش را بر زن و فرزندش مقدم کند، خلاف کتاب الهی عمل کرده و از این ترک اولی، مفاصد گاه عظیم برمیخیزد. دقت بفرمایید!

راجع به میثاق ها مفصل گفتیم و در جایش تشریح نمودیم، اصلا آدم هبوط کرده تا صدقش در رعایت میثاقهایی که بسته معلوم شود. پس میثاق و رعایت آن، یعنی همه چیز.

در آیات جنگ احزاب درسه‌های عملی بسیاری است، منجمله: لزوم تاسی به پیامبر اکرم(ص) و الگو قرار دادن ایشان، پناه بردن به خدا در حین حوادث و اضطراباتی که دلها را به لرزه میافکنند، داشتن روحیه تسلیم ناپذیری و شهادت طلبی، اطاعت از فرمانده در امر جنگ و تعویق نیانداختن در دستورات و شایعه نساختن و از زیر کار در نرفتن، و از همه مهم تر: نترسیدن تا حد ممکن و یاری گرفتن از ایمان و غوطه ور شدن در وادی تسلیم. دانستن اینکه خدا دائما مشغول یاری مؤمنین است با جنود نادیدنی و عوارض طبیعی و القاء رعب در دل دشمنانشان.

در میان آیات این بخش، آیه ای که پیامبر(ص) را اسوه حسنه معرفی میکند، آیه باطن داری است و اسرار مخزونی در خود دارد و کلید عملی رفتار است، به حیثی که در جایش گفتیم و عمدا در اینجا تکرار نمیکنیم، چون دو بار نشانی گنج را دادن، بی حکمتی است.

بخش بعدی سوره، از رهگذر هشدار به زنان پیامبر، توصیه به زهد است و "نخواستن" زینت دنیا بلکه کل حیات دنیا. لازمه این دومی میشود اشتیاق به لقاءالله: اللهم ارزقنی التجافی عن دارالغرور و الانابة الی دارالخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت. خدایا روزی ما کن دل کندن از این دار غرور و دل دادن به دار خلود و استعداد برای پرواز عاشقانه بسوی خودت، قبل از آنکه وقتش بگذرد. راه اینگونه شدن را در آیه بعد به اشاره گفته: استقرار در ایمان و احسان مدام.

سپس به نظام جزاء بر طبق موقعیت اجتماعی و اثر عمل انسان اشاره میکنند و میگویند یک گناه برای دو نفر که آنرا مرتکب شده اند بر حسب اینکه که بوده اند و با گناه چه تاثیری در دیگران آفریده اند، دو جور عذاب در پی دارد. همچنین صواب، دو جور ثواب میتواند داشته باشد.

سپس به زنان مؤمنه توصیه اکید کرده که با ناز و کرشمه با مردان سخن نگویند که بیماری دل در اطرافیان پدید میآورند. جلوتر، از ایشان میخواهد که پوشش خویش را بگونه ای حفظ کنند که معلوم شود با ایمانند و از تعرض فسّاق مؤمن گردند. همچنین از ایشان میخواهد که در کنج خانه های خود احساس آرامش کنند نه اینکه دلخوشی را در گشت و گذار و تبّرج

بجویند. سعی کنند با قرآن و حکمت و انفاق و دستگیری از مردم انیس باشند و راه رشد و تعالی را طی کنند. اینطور، انسان میتواند به سمتی رود که رجس و ناپاکی از او دور شود و اندک اندک به طهارت باطنی برسد و لایق همنشینی خدا شود.

سپس تعدادی از صفات کمال را ردیف میکند تا به آنها رغبت بیافریند و راه را نشان دهد: تسلیم، ایمان، صدق، خشوع، صبر، ریزش، امساک، عفت، و از همه کارسازتر: ذکر کثیر.

سپس داستان زینب دختر عمه پیغمبر (ص) است که بخاطر تلخ زبانی و بدخلقی اش از شویش زید پسر خوانده پیامبر طلاق گرفت و بی کس ماند. پیامبر به دستور خدا او را به زنان خود ملحق ساخت. در این داستان چند نکته عملی هست: یکی اینکه مرد تا میتواند باید صبر کند و زنش را تحمل کند و سریع الطلاق نباشد، تقوی چنین اقتضا دارد. دوما، در ازدواج و طلاق از احدى نباید بترسد و فقط پی تحصیل رضایت خدا باشد، سوم، طلاق پایان نیست و میتواند آغاز خوشبختی باشد.

سپس آیه زیبای "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا" نشسته و آنقدر روشن است که از توضیح مستغنی است، منتها روایت است که توفیق عمل به آن نصیب هرکسی نمیشود.

نتیجه این ذکر کثیر، ذکر مهربانانه خداست مر بنده را که در فرهنگ قرآن از آن تعبیر به "صلوات" شده.

در آیات بعد، پیامبر (ص) را به صفاتی وصف میکند که در مؤمنین نیز باید بقدر قابلیت، متجلی گردد، از جمله اینکه مؤمن باید داعی الی الله و سراج منیر و بشیر و نذیر باشد.

راجع به کافرین و منافقین یعنی بی ایمانان اطراف ما در همین جامعه امروزی، به یک رفتار کلیدی اشاره کرده: عکس العمل نشان ندادن به اذیت های ایشان. عمل به این نکته، از بسیاری فتنه انگیزی های ایشان پیش گیری میکند.

سپس آیات مربوط به ادب مهمانی رفتن و مزاحم مردم شدن آمده و از مؤمنین میخواهد بی دعوت یا زود نروند و زیاد ننشینند و زیاد وراجی نکنند. با زنان صاحب البیت نیز با رعایت عفت رفتار کنند.

سپس آیه صلوات آمده و در آن از مؤمنین میخواید که مانند خدا و فرشتگانش، پیوسته به پیامبر صلوات نثار کنند تا از صلوات خدا بهره مند گردند. همچنین در عمل تسلیم پیامبر باشند. بخصوص از آزار ایشان بلکه هر مؤمن و حتی جنبنده ای بشدت حذر کنند که آزرده دلها حذاقش گناه است و گاهی ممکن است انسان را حتی تا مرز نفرین ابدی پیش ببرد و در دو دنیا ملعون کند.

در اواخر سوره مؤمنین را به تقوی بخصوص تقوی در کلام که از آن به "قول سدید" تعبیر کرده فرامیخواند و صریحا میگوید علت گرفت و گیرهای شما در امور، رعایت نکردن همین امر است. مراقب سخنان خود باشید تا امورتان اصلاح شود و گناهانتان را خدا بیامرزد.

از آیه "امانت" که در ته سوره نشسته میتوان فهمید که هر انسانی دارای بهره ای از این امانت یا خلافت الهی است، هشدار! که آنرا پاس دارد و در آن خیانت نکند و بنده خوبی برای خداوند باشد. و الا ظلم و جهول بودنش کار دستش میدهد و بدبختش میکند و در زمره کافرین و منافقین، مندرجش می کند.

ص: 211

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

